الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد للہ کہ کتاب مستطاب ہادی سالکین مبصر مرشدین وسیلہ قرب ربانی



من تصنیفات شیخ اجل حضرت سید محمد بن نصیر الدین جعفر المکی الحسینی خلیفہ حضرت نصیر الدین چراغ دہلوی

[illegible]
در مطبع [illegible]

[illegible] خوش نویس

فہرست مضامین کتاب بحر المعانی

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آن خدای که انگبین شیرین نوش از فوارهٔ تلخ زنبش زنبور بعقدت خویش چکاند و آن سبحانی که نبات در قطرهٔ عطا از شاخ نومیدی رساند و آن ملکی که اشک دیدهٔ تر دار که تو او را باران خجانی در چشم خانهٔ صدف گوهر شب افروز کند و آن قادری که از نفس دم زنگی شب که تو او را صبح خانی در کارگاه لاجوردی حلیهٔ روز پوشاند و آن صانعی که از عارض خورنور زلف دیجور نماید و از چهرهٔ چرخ فیروزه دیدهٔ روشن ستاره کشاید و آن ستاری که بآتش فضل خرمن گناه عاصیان را سوزاند و براه بر عنایت رفتن شاهراه محبت اهل وجد از او محبانرا آموزاند و سلک توحید بر جید وجود موحدان نیدارد و اشتیاق جمال خود در باطن مشتاقان گمارد و آن ظاهری که سرا پردهٔ کبریاء پیش پرتو نور ضیا فزود آویزد تا از درد فراق انوار جمالش دلها خون شود و گاه کشف سحاب جلال کند تا از هیبت تجلی صفات پاکش دیدها جیحون گردد و گاه سلسلهٔ محبت اهل عرفان را بجنباند و بهزار فرسخ بعد مر ایشانرا برآید تا مونسی و ارو طور و در حریم حرم بوصل غفور مستغرق شوند و خویش را همه بینند ولیس فی الوجود الا الله سرایند و گاه جام اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزد و پا از غایت مستی خود در مستی او مستغرق شوند و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی بر زبان رانند و گاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغا رارنی در عالم جبروتش اندازند و خبر جواب لن ترانی بشنوند که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر جل جلاله ولا اله غیره وتقدست اسمائه وتعالی کبریائه سلیت برگزیدهٔ ذات اکمل صفات خلاصهٔ موجودات سلطان تخت رسالت شمس

سپاه رسالت خواجه کونین رسول ثقلین رحمة للعالمین کرسی نشین وَاِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ لوای
مستقیم محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبر فرزندان او که اکرم اند وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا کَثِیرًا کَثِیرًا
اَمَّا بَعْدُ فیقول العبد المفتقر الی الله الغنی محمد بن نصیر الدین جعفر المکی الحسینی بصره الله
بعیوب نفسه نکات اسرار معانی از طور سبع مثانی وحقائق انوار ودقائق اسرار باد شاه سید مختار
علیه السلام بالتماس در جواب برادرم اعز محترم ملک محمود عرف شیخا ارشده الله تعالی در قلم آورده‌ام و
این کتاب را بعون سبحانی بحر المعانی مسمی کردم ان الله بالغ امره

(المکتوب الاول)

برادرم اعز محترم ملک محمود شیخا بدام العشق طالبه ودام الشوق غالبه الوف دعوات وصنوف تحیات محمد حسینی
که خاک آستانه قطب عالم قدس الله سره است بکرم قبول فرماید خلاصه صحیفه مبنی برآنکه مفاوضه شریف مکاتبه لطیف
خدمت اخوی رسید بتعظیم تمام مطالعه افتاد ودر رافت اخبار سلامتی خدمت اخوی شکر حضرت صمدیت جلت قدرته
بجا آورده شد الحمد والمنة اما بعد معلوم رای انور ومفهوم خاطر منور خدمت اخوی باد که اقل درجات ایمان
نزدیک محققان راه تصدیق آنست که سالک را باشد بگذاردن اوامر واجتناب از نواهی بعد ازین
چون در نهایت کار آید کفر وایمان هر دو پویان وجویان عشاق باشند وعاشق را جای نیابند لیکن این
احوال آخرت عاشق را کشف گردد وتشبه مشاهده نکند وجمیع علوم معرفت بذوق لذت دید یعنی
تا آنکه در عالم تشبه شک باشد در بعد طریق بود که کَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ
چون ای برادر از شبه وشک فارغ شوی بعده نعمت بزرگ دولت گردد ودولت بزرگ روح آید بعد ازان
علم الیقین نقد حال تو باشد یعنی همه در آئینه خود بینی علم الیقین بینی وان شاء الله تعالی خواهی دید بعد ازین
واقعه جمیع احوال را نیز پس گذاشته شود وآن زمان خود حق الیقین شوی آنگاه جمیع خیالات علمی بصورت شده
بتو جلوه گری کند **نظم** در دیده رهی ز تو خیال انگاشت ❊ بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ❊ چون
طلعت خورشید عنان بصر برداشت ❊ در دیده غلط نما بود سر بیداشت - اما ای برادر ازین کلمه زبانی
گفتن نه مرا ثواب است ونه ترا فائده ازین کلمه زبانی همین شده است که از قتل نفس وغارت مال بحکم ظاهر
عصمت یافته است واین گفتن کلمه زبانی نزدیک مختصر بینان وقاصر دیدگان مقصور شده اما ای برادر کلمه
نزدیک اهل کمال نتیجه ذوق است وقتی که جمال کلمه را مشاهده کنند آنگاه بر زبان رانند نبینی که بایزید بسطامی
میگوید که هو بها الناس من ذنوبهم وتوبتی من قول لا اله الا الله ثم ازین گفتار طلب توبه میکنید
چون ای برادر جمله کون را بجمال کلمه مشرف و ان شاء الله تعالی خواهی شد پس ای برادر من نقطه کبریا الله انذات
احدیت وواحدیت عدم در صحرا لم نزل ولایزال نهاده برنسیم وجبر نزول نکهتها معطر صفات یکی شد

دوم قهری در عالم ذات پدید آورد یکی الجمال که وَمَا اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ دوم الجلال که
وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْۤ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ ای برادر معذورم دارید نمی دانم که از خامه چه بیرون آید
رباعی سرمست شد نگارم بنگر بنگر غلطانش * مستانه شد شکن و پیچیده شد زبانش * که می فتد
ازین سو که می فتد ازان سو * وانگه که ست گرد خود این بود نشانش * درین محل ای برادر مدارج بسیار
و معارج بیشمار بود بنا بر قصور افهام فرو گذاشته شد ان شاء الله تعالی بقا بالله بجد بستاخوی و سلم آید
المقصود ای برادر لا اله از عالم عبودیت و فطرت است و الا الله از عالم الوهیت و ولایت و اما
روش سالکان در دائرهٔ لا اله باشد که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ الْخَلْقَ فِیْ ظُلْمَةٍ بعده بدائرهٔ الا الله
رسند و بعده هم ازین دائرهٔ الله بتجلی رسند که نوا گفتن الله نیز کنند که مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا یَقُوْلُ
اللّٰهَ وَمَنْ یَقُوْلُ اللّٰهَ لَا یَعْرِفُ اللّٰهَ این مقامی است که مقام نیست و این جایی است که جایی نیست
و آنکه ای برادر سالک در دائره الا الله توقف کند و ساکت شود او را از تا روی شرک روی نماید و از
الله او را هیچ خبر نباشد اما ای برادر چندین هزار سالک طالب الا الله که در دائره لا قدم نهادند
بطمع گوهر الله هرگاه که وادی ناسوتی الله بپایان بردند پاسبان حضرت الله ایشان را بدهشت
و سرگردان و حیران ساخت و پاسبان الله کیست آن زنگی سیاه پوش نقاب از سیاهی زلف حضرت
حبیب الله خلعت سجود اختیار کرده است او میگوید فرد محبوب مرا گفت نشین . در بین *
مگذار درون هر که ندارد سر من * ای برادر این پاسبان حضرت جمیع اهل ظواهر را در عالم لا و نفی
داشته است و در گرد پیرامون جمال اَنَا مِنْ نُّوْرِ اللّٰهِ اطلاع شدن نمی دهند و صد هزار جانها را
درین راه بیجان کرده است و ای برادر درین راه جان آن باشد که به الله برسد و حیات این
جان نور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چون ای برادر در جذبهٔ نور حبیب درآید آنگاه عاشق
از سیاه نقاب خلاص دهند وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغٰلِبُوْنَ نصرت دهد او شود توقیع یعنی
فرمان نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیْبٌ دهند نظم افگنده دلم رخت بمنزل گاهی * آنجا نبود
هیچ دلیلی راهی * چون دو هزار عاشق اندر راهی * می کشته شوند که بر نیاید آهی * و بس ای برادر
سلطنت سیاه نقاب بر نا اهلان باشد با مخلصان او را کاری نیست و ای برادر مخلصان کیانند
آنانند که درین راه دیانت اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطٰنٌ داخل اند یعنی مخلصان در
اِنَّ ودربار تقرب اند یعنی این بار تقرب یافته اند فهم من فهم بعده این مخلص جز نور محمد رسول الله صلعم
علیه وسلم دیگر نه بیند یعنی در صحرای جمال الله همیشه مستغرق باشد زیرا که ای برادر جمال ذات جز

در آئینه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظهور کرده است بیرون از سر و زلف شاهد ره
نیست ؛ که من عرف نفسه ای من عرف نفس محمد یعنی هر که شناسد نفس محمد را فقد عرف ربه
اینست معنی حدیث کرم الله وجهه اما اهل ظواهر جای دیگر اند چنانکه حضرت رسالت علیه السلام نیز
فرموده است که من رآنی فقد رای الحق او خود تمام بیرون آمده است و آنکه ای برادر
در حق رسول الله علیه وسلم آمده است لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین
وحضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده که اعوذ بک من الشرک والشک و ای برادر نکته
آنست که حضرت رسالت علیه السلام هرگاه که نور ذات الله را در آئینه نور خود بدید فرمان شد
حبیبا در حالتی که ما را در خودبینی شرک بود باید که ما را بی خودبینی تا از شرک خلاص یابی و این مخصوص
ومخلوص در ذات حضرت رسالت است اما دیگران را از انبیا و اولیا همه در پرده حضرت رسالت
علیه السلام یعنی در آئینه محمدی ببینند و آنکه ای برادر کسی از انبیا و اولیا این خط افتد که بیرون
از آئینه حضرت رسالت علیه السلام ببینم ایشان را جواب لن ترانی گوید زیرا که موسی علیه السلام بیرون پرده
محمدی جسته بود که لن ترانی شنید ع بیرون سر و زلف شاهد ره نیست ؛ پس ای برادر فردا
حضرت رسالت علیه السلام جمال اعوذ ببیند و از همه انبیا و اولیا در پرده محمدی جمال اعوذ ببیند و
و پرده های حضرت رسالت علیه السلام با ما نهانی نیست اگر ای برادر پرده از پرده ها حضرت رسالت
علیه السلام بیان کنم بالله العظیم آسمان و زمین و آنچه در ایشان است که بی معرفت اند در عدم روند جز قلوب
اهل کمال و چون ای برادر قلم درین محل رسید خواست که دیوانگی کند اما عقلم دامن فهمم گرفت و گفت که
ای دیوانه سلسله دیوانگان را محبان الله تعالی خدمت اخوی را بیاگردانند تا مکتوبات این فقیر را
دریابد زیرا که فهم این کلمات فقیرانه کار هر کسی است زنهار نپنداری که کس از این عصر در فهم کلمات این فقیر رسد
ولی رسد که کلمات این فقیر از تعلیم خانه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم مکتوب می شود اما نیت
کرده ام که چیزی از این مکتب خانه بیرون برادر خواهم نبشت اما امیدم که در مطالعه باشد و آنچه ماند انشاء الله
بحضور حل کرده شود درین مکتوب ایمان مدارج بسیار و مفاتیح بیشمار بود اما در مکتوبی دیگر مکتوب گردد
الله تعالی آن برادر را غرت ما ورای شش حد و در روز گرداند و همه کمال کرامت بحرمة النبی و آله الامجاد
تمت هذه المکتوب فی العاشر من الصفر سنه اربع وعشرین وثمان مائه فرد بپایان آمد این دفتر
حکایت همچنان باقی ؛ بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ؛ هو العلام

المکتوب الثانی فی الصلوة

جناب برادر عزیزا عز محترم ملک محمود شیخن دام طالبه و مدام شوق غالبه سلام بسیار و دعا بیشمار
از محمد حسینی که خاک آستانه قطب عالم است قدس الله سره العزیز بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال
مقام یقینی موجب شکر است اما مکاتیب شریف خدمت اخوی رسید و دریافت اخبار سلامتی شکر حضرت
صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی و فتوی صاحب شرع علیه السلام همبرین قیاس بر آنست که الصلوة
عماد الدین اما ای برادر شرط صحت صلوة طهارت است که بی طهارت نماز حاصل نیست که خواجه
عالم علیه السلام فرمود مفتاح الصلوة الطهور یعنی درجه اول پاک کردن اعضا و اندام است
از نجاست آب یا بخاک پس ای برادر این طهارت اعضاست اما درجه دوم پاک کردن اندرون است
از خصائل ذمیمه چون حرص و حسد و کبر و بخل و آنچه بدین ماند و چون ای برادر ازین خصائل ذمایم طهارت
دهی وضوء تو کامل گردد آنگاه صلوة ترا حضرت عزت جل و علا قبول گرداند کما قال علیه
السلام لا یقبل الصلوة الا بالوضوء الکامل و قبلی ح نیز فرموده الوضوء انفصال
والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل و نکته آنست که اگر انفصال از ما سوی الله ترا ای
برادر حاصل شود هرگز اتصال لی مع الله وقت ترا مشاهده نگردد اما امید هست طهارت مذکور
آن برادر را حاصل گردد زیرا که چون آن برادر اعتقاد در بین فقیر درست کرده است باید ه اقم الصلوة
لدلوک الشمس ای برادر نماز را قیام باید و قیام را سمت شاید و آن قبله است اما ای برادر قبله
طالب این آمد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول
وجهک شطر المسجد الحرام اما قبله جان نه این قبله است و قبله جان آنست که لا اقسم
بهذا البلد و تو دانی و اهل ظواهر دانند که این بلد مکه است که مولود قالب حضرت رسالت است
علیه السلام اما این بلد مکه است که روح محمد صلی الله علیه وسلم دران مکه مولود است که آنحضرت عم فرموده
که انا من نور الله و ولدت فی البلد و هو عرش الرحمن و فی عرش الرحمن لا لیل
ولا نهار و لا ارض و لا سماء و ای برادر جانی بی این قبله نماز می کنند کی قرب گیرند
سالها پیشانیها بغیر قبله مذکور سوده کرده اند و میکنند هیچ فائده ندارد انبیا و اولیا همه درین قبله که بیرون
و دایم نماز کرده اند آنگاه ثمرهٔ نبوت و ولایت چشیده اند بالله العلی العظیم اگر ایشان درون قبله مذکور
بودندی هرگز ثمرهٔ نبوت و ولایت نچشیدندی اگر ای برادر هزار سال عمر یابی و اهل ظواهر یابند و نماز
کنی و نمازها کنند هرگز بقربت نرسند چنانکه خواجه عالم فرمود سیاتی علی الناس فی امتی زمان

يجتمعون في المساجد ويصلون ويصومون في رمضان وما فيهم مسلم

می‌دانی که این اشارت بر کیانست ای برادر نماز آن باشد که ابراهیم خلیل علیه السلام از حضرت جلیل
بر اقامت نماز خود را و فرزندان خود را خواسته است قال الله تعالی رب اجعلنی مقیم
الصلوة ومن ذریتی و سرور اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده والله لم اعبد
ربا لم اره یعنی ای برادر صلوة خدای تعالی آنست که بنده با خداوند تعالی راز گوید
اما خداوند تعالی وقتی با بنده راز گوید که قیام بنده سمت قبله مذکور و با طهارت مذکور باشد اما ای
برادر شاید که در خاطر اهل ظواهر آید که صلوة چه معنی دارد اشتقاق صلوة از صلت است و صلت
آن باشد که مناجات و سخن گفتن بنده با خداوند تعالی باشد که المصلی یناجی ربه چنانکه ای برادر
حضرت رسالت علیه السلام را در معراج بردند رسید آنجا که عقل نرسد ناگاه از سرادقات غیب با
چندین های لاریب ندای آمد قف یا حبیبی یعنی توقف کن ای حبیب من بیت آمد ندا ز
بچون نی از درون نه بیرون ۞ نی چپ نه راست نی پس ناگه ندا بر آمد ۞ حضرت رسالت
علیه السلام گفت چرا توقف کنم ندا دیگر رسید که لان الله تعالی یصلی فقال علیه السلام
وما صلوتک یعنی حبیب گفت چیست نماز تو ای خداوند من ندا دیگر شنید یا حبیبی ان
صلوتی الثناء لذاتی ثم اشتغلت بثنائک چون حبیب این ماجرا شنید از نعم و
ادب او ارشد که گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اما ای برادر نکته دیگر این تقریر است
چون حبیب بار توقف شنید خاطر مبارک نگران شد چنانکه در مجاز اگر دوست بدر مقام مطلوب و مقصود است
چون به پیوند دوست میرسد اگر ساعتی توقف میفرماید معلوم خاطر است که خاطر چگونه میشود و بعده عرض
و عذر بهتر یافت که عذرها در میان می‌آرد حضرت سید کونین کرسی نشین ماورای دارین در این مقام مطلوب
بود که سبحان الذی اسری بعبده [illegible] ندا ز توقف چه باشد اما از سبب عذرها بود اما این تقریر را روشن است
که حضرت حق جل و علا چه عذرها در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز روشن شود اگر عذرهای
عذرهای حضرت احدیت جل و علا شرح و هم اهل ظواهر از نادانی و از نارسیدگی خود هم بر نیند در روز [illegible] اینها
[illegible] آثار غریب بر آن برادر مشهود می‌شود چون انکسار دل محمدی در ندا ز توقف که در آن حضرت خریداری
شد [illegible] رباعی باز آفتاب دولت بر آسمان بر آمد ۞ باز آرزوی جانها از راه جان بر آمد ۞ یا زان
شمعی در آمد کو قبله شهانست ۞ یا زان مهی بر آمد کز ماه برتر آمد ۞ چون ای برادر حضرت رسالت
علیه السلام همت بلند سر را قدم گردانید یکسیر پیشتر کرد و صحن افزون گشت و جمال ذات الله

در نوبت صفات آمد با صفات ذات گشت و ذات در لباس صفات ملبوس شد ای برادر دانی که
چه میگویم در زمینها حبیب یا محمد گویند و در فلک احمد خوانند و ما و را که درون شش جهت ست میم را نیز حذف
کنند **قطعه** آن یار همانست وگر جامه دگر کرد ؛ او جامه دگر کرد و دگر بار برآمد ؛ این نیست تناسخ سخن وحدت
محض ست ؛ کز جوشش این قلزم زخار برآمد ؛ **المثال مصابیح الاقوال** یعنی ای برادر سکندر همین بود که
رسول شدی و رفتی اما جامه رسالت پوشیدی و ذات همان سکندر بودی هرگز روا نباشد نزدیک اهل
وحدت که در لباس ذات تبدیل گردد فهم کن **فرد** مردی باید که گردد شناس ؛ گرچه بیند شاه را
در صد لباس ؛ ای برادر روز یکشنبه نماز پیشین بمکتوب آغاز کرده بودم در وجود ظاهری مرضی و آزم
چون شب افتاد مکتوب در مثنوی مذکور رسیده بود و گذاشتم در شب مذکور حضرت رسالت را علیه السلام
در خواب دیدم گویا که این مکتوب بر دست من بود پیش رسول الله گذرانیدم فرمودند که ای فرزند من بیش
ازین اسرار علمها مکن در صحرا منه اگر دستور ظهور بودی علمهای بی حرف و بی صوت را با حرف و صوت
دستور کردمی و بگفتمی و کفر با اهل ظواهر نداشتمی **فرد** دستور نیست جان را تا گوید این بیان را ؛
ورنه ز کفر رستی هر جا که کافر آمد ؛ ای برادر هم در نماز ام اینک نماز دانکه خواجه عالم علیه السلام فرمود
الانبیاء یصلون فی قبورهم زهی موت صوری و حیات معنوی و ای برادر صلوة را
شرح شنیدی اکنون شرح نیت بشنو ای برادر اهل ظواهر چه دانند که نیت چه باشد و نیت نیز برای صلوة
شرط است نماز وقتی درست گردد که نیت شود **کما قال علیه السلام الاعمال بالنیات**
و عبد الله سهیل تستری میگوید النیة نور و نکته این فقیر در حروفات نیت آنست که ان حرف
النون اشارة الی النور و حرف الیاء اشارة بید الله و حرف التاء اشارة
بهدایة الله فان النیة نسیم الروح فروح و ریحان و جنة نعیم پس ای برادر علمها بی نیت
است و نیت لدعالم کسب نباشد اما از عالم عطا و خلعت الهی باشد هم ازینجا بود که بشر حافی بر جنازه حسن بصری
نماز نگذارد و یاران بروی اعتراض کردند که از نیت مذکور محروم بودند و گفتند چرا بر جنازه حسن بصری
نماز نکردی **فقال بشر الحافی لا اجد نیة** یعنی هنوز نیت نیافته ام اینچنین نیت در نماز باید تا برای
نماز شاید بعده تکبیر گفتن ست چون ای برادر تکبیر گوید مر نماز را یعنی الله اکبر گوید تکبیر گویند شاید که اینجه
لطلان در وی باشد با آتش شوق بحرقت دهد تا از بطلان در وی هیچ نماند یعنی همه حق [illegible]
جاء الحق و زهق الباطل چنانکه ای برادر پروانه که عاشق آتش ست چون خود را در میان آتش زند
آتش او را قبول کند و نفی از غیر و هم از آتش قوت خورد تا که چنان شود که قوت او هم از و باشد بغیر حمت غیر

و وجود پروانه نیم شهریست ای برادر نمیدانم که چه بنویسیم مقام حیرت برخیزد الله تعالی جمال تنزیهات
این فقیر زاید ابن برادر متجلی کند وامید است که خواهد کرد تنزیهات و از فروغ پرتو آن یک نظره محو میگردد دیده
از شعاع آفتاب فرشاه پاک برمی خیزم آن ساعت ذره چون نمی ماند زمین جبهه چون سجده ست
پیش رفتم در سجود گر تو می بینی مرا آن هم عیان نیستم من هست آن شاه جهان گفتم اکنون ای ندانم کیستیم
بنده یاری ناکیتم پس چیستیم من نه ام تو منی یا من توئی محو گشتیم در تو و گم شده دوئی فهم من فهم بس ای محبوب
در هر چیزی که جان روی بدان آورد همان چیز قبله او باشد فاینما تولوا فثم وجه الله المقصود ای برادر
چون بنده دران مقام که مذاکره کردیم رسد آنجا نه شب باشد نه روز لیس عند الله صباح ولا مسا پس پنج نماز
را چگونه دریابد اما این طائفه را والذین هم علی صلوتهم دائمون دست آمده باشد حکم ای برادر
از دست علما رهبرین که شل طفل را بهند بیان شرح نمی توانم گفت پس ای برادر تکبیر چنین باید که چون
الله اکبر گوئی وجود کونین را هیچ نه بینی هیچ وقتی و دیدی و در استیصال انی ذاهب الی ربی سیهدین
رفتی و مشاهده کردی و ای برادر وقتی در خواندن انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وانا من المشرکین هرگز یار وجهی را دیدی که در میان دریای للذی عرق
شده است و هرگز از فطرت خود را گم دیدی و هرگز در السموات والارض یعنی این دو مقام را دیدی
که افلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون و هرگز حنیفا ملة ابراهیم را دیدی و هرگز
در مسلماً استغفار را قبول کردی و هرگز در وما انا من المشرکین خود را دیدی که دست بر تخته
وجود تو ر فنا فانی گردی بعده ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العلمین
این همه اعیان یعنی غیر از عین تو با آتش شوق حضوریت حرقت گیرد بعده ای برادر وبذلک
امرت وانا اول المسلمین ترا مسلمانی آموزد پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
درین مقام درست باشد و بدایت بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم
مهر صفات اوست که بر ذات نهاده است پس ای برادر الحمد لله شکر است بر ترتیب الرحمن الرحیم
بعد از الله یعنی صفات ذات رب العلمین مهر دیگر که بالله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم
بالله زیبا باشد بعده ای برادر الله و لله یکی گردد الرحمن الرحیم اینجا تکرار ضرورت است
مالک یوم الدین یعنی دنیا را در آئینه دین ببیند که آخرت را و دنیا جای نیست و کی گنجد پس ای
برادر از سوره فاتحه شراب از ساقی و اسطه جویان باشی و بجوئی که مستی و دیوانگی ترا پیش آید
و ساقی و اسطه حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و پیر تربیت است رباعی ساقیا به که رسیدی

می بده مردانه باش ٭ ساقی دیوانگانی ببچه من دیوانه باش ٭ سرسبز کن قدح را موی
گنجد بده ٭ وانگه زین سیاه ان تبرسد گوبرود رخانه باش ٭ پس ای برادر هم از ساقی واسطه
و ساقی بی واسطه برسی وامیدست که خواهی رسید چون ای برادر مست شوی إِيَّاكَ نَعْبُدُ
کمر خدمت بربندی ازخود آنکه گذشته را یاد آری إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خود بگفتن در آید بعده ثنار
کونین تو برآید بعد ازان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ را عین ببینی که از ساقی بیواسطه چه شراب
می نوشند و آن کیانند صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ پس محرومان و محجوبان را ببینی که در مانده
چون حلقی بیدر و تو درون خانه نشسته غَيْرِ الْمَغْضُوبِ بگوی آنگاه ای برادر ترا معلوم شود
که لَا صَلٰوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ چه اشارت و رموز خواجه عالم افضل الصلوة و اکمل
التحیات وعلیه السلام بعد ترا فاتحه درست شود و فاتحه انیست که خواندم و شنیدی پس حرام باد که لاف
زنیم که ما و تو و اهل ظواهر نماز میکنیم و فاتحه میخوانیم هیهات هیهات و عمر خود یک نماز نکرده ایم
یکبار فاتحه و تکبیر و نیت نگفته ایم آنیک فاتحه و نیت و قبله و تکبیر و توجه و قیام که این فقیر که شرح
کرده است سی سال است که قلم در ارادت و قدرت و امر وی راندم هنوز تمام نیست و این نکات
که سته از نکات اسرار از بحور انوار که بدین فقیر لیلاً و نهاراً متجلی است بران برادر آسان کرده
چیزی چیزی می نویسیم اما معلوم خدمت اخوی باد بعد از اسرار ایمان مکتوب در اسرار نماز
افتاد از سبب آنکه در کلام الله حضرت عزت جل وعلا ابد از ایمان صلوة فرموده است
و صلوة اهم ست الله تعالی خدمت اخوی را صلوة مذکوره روزی خواهد کرد دانید در خاطر مبارک
فتوری و نفوری نیاری و ذکری که در باب مکتوب اول مندرج بود که کاتب گم کرد اما اینچنین
کلمات را برای کتاب غیری را مطلع نکند نپنداری که کلام مجید و فرقان حمید خطابست بیک
طائفه یا بهزار طائفه بلکه تصور کنی که در هر آیتی و در هر حرفی خطابست با شخصی و مقصود شخصی
و مکتوبات این فقیر نیز در هر نظمی و نثری و قولی و حدیثی و آیتی و عالمی و ولایتی دیگرست و در
هر حرفی مقصودی و در هر مقصودی مرادی علیحده است اَللّٰهُمَّ ارْزُقْ لِي وَلَكَ باید که
خود کتابت کنند زیرا که وحی الهام را چون عثمان رضی الله عنه وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دوست
نقصیری رود دوست را منظور نیست **فرد** در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ٭ رخساره معشوق
چه روشن چه سیاه ٭ در خاطر مبارک انیست این معنی چیزی راه بد مسند ذکری که در باب مکتوب اول
نبشته بودند که نسخه را الفقیر مسند و ماند العظیم سواد آن سته و بیاض تمام رسانیده و ذکری که

در باب یاد کردن خدمت اخوی خود را فرموده بودند هم از مثنویات مذکور فهم کنند که آن حال چه حال است باید که در کوشش مثنویات فکری نمایند تا خاطر مبارک را جمع دارند امید است مطلوب آن برادر برسد بلکه در مقام سلطانان باشد ان شاء الله تعالی چند روز در وجود ظاهر این فقیر تکسری است هم در تکسر دو روز مکتوب شد اما مثنوی اول مثنوی مردمی باید که باشد شناس اگرچه بندهٔ شاه را در صد لباس در شب دوشنبه پیش حضرت رسالت علیه السلام گذشته است این مکتوب را نیکو نگاه داری همین سعادت ابدی که بر خدمت اخوی است تا آن برادر لائق آنحضرت نیست اینچنین معائنه که شود زنهار درین اسرار کسی را مطلع نکند این خود چیست ان شاء الله تعالی چیزی می نبشته آید که فهم خلائق از خاص و عام قاصر آید تمت بذا المکتوب الشریف فی الخامس من ربیع الاول سنه ۲۴ اربع وعشرین وثمانمائة

المکتوب الثالث فی الزکوة والصوم والحج

إِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ أَمْرِهٖ برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است و دیگر غرض صحیفهٔ مبنی بر آنکه مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر حضرت صمدیه جلت قدرته بجای آورده شد و دیگر معلوم رای انور و مفهوم خاطر منور باد بعد از نماز رکن زکوة است که خواجه عالم علیه السلام فرموده است الزکوة قنطرة الاسلام یعنی طائفه که مال دارند زکوة بر ایشان واجب است کما انما الصدقات للفقراء والمساکین الآیة این زکوة علماء ظاهر مراد دیگر دارند و محققان باطن دیگر فهم کنند اگرچه ای برادر حضرت عزت جل و علا این جهان را از برای اولیا آفریده است اما ایشان خود را با کسب و با دنیا ندهند از زکوة خدای که اصل و فرع هر دو خود از برای وجود ظاهری ایشان ظهور کرده است اما ای برادر نصیبی بهر یک باید داد چنانکه مال دادن از مال واجب آید همچنان برادر لیا واجب آید از دادن علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده است لا انفع کنز من العلم ای علم المعرفت یعنی نیست گنج نافع تر از گنج علم معرفت زیرا که علم معرفت گنج و رزق خلق اولیا آمد که ومن رزقناه منا رزقاً حسناً ای برادر رزق حسن همین علم معرفت است که العلم لا یحل منعه پس ای برادر بر قدر حوصله نشار باید کرد و این آیه در کار باید بست که ومما رزقناهم ینفقون و نکته دیگر این فقیر آنست که زکوة عبارت است از گنجی که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف ای برادر این زکوة تسلی آن برادر را در مکتوبی دیگر داده شود که درین مکتوب محل نبود و اینکه زکوة که از زن

زکوة علما از ظاهر محروم اند اما بر اولیا واجب است که ازین زکوة نصیب برادران گردانند که
خواجهٔ عالم علیه السلام فرموده اند که شر الناس من اکل وحده وضرب عبده اما ای برادر
رکن چهارم صوم است وصوم در شرع عبارت است از امساک طعام وشراب واین روزه غالب
است اما صوم در عالم حقیقت عبارت است از امساک طعام وشراب وکلام اما کدام طعام وشراب
یعنی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وکدام کلام یعنی وکلم الله موسی تکلیما این صوم را
صوم معنوی خوانند واین صوم جان باشد این صوم از جزای دانی که الصوم لی زیرا که درین صورت
جز جزای نباشد وانا اجزی به یعنی انا الجزا وای برادر روزی قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
قدس سره العزیز پیر این فقیر [illegible] فرمودند که الصوم الغیبة عن رویة ما دون
الله لرویة الله تعالی واین روزه را مریم بیان میکند انی نذرت للرحمن صوما فلن
اکلم الیوم انسیا که افطار آن جز لقاء الله دیگر نباشد کما قال علیه السلام ان للصائم
فرحتین فرحة عند افطاره وفرحة عند لقاء ربه اما ای برادر روزه فقیر اینست
صوموا الرویة وافطروا الرویة الله تعالی آن برادر را نیز صوم مذکور روزی گرداند ای برادر
ازین صوم جز خبری ونشانی نتوان داد که ابتدای این صوم از خدا باشد وآخر افطار آن نیز
بخدا باشد که الصوم جنة پس ای برادر سیر وسلاح صوم آمد گاهی صائم باش وگاه
افطار کن که اگر ای برادر همه وقت صائم باشی یکرنگ باشی چنانکه حضرت رسالت علیه السلام
فرموده من صام الابد فلا صوم له یعنی اگر افطار نباشد صوم را خود نام نبود اما ای
برادر صائم ابد خود یکی آمد الصمد یعنی نعت حضرت اوست جل جلاله وخلق را فرموده که صوموا
ساعة وافطروا ساعة درین محل ای برادر مدارج بسیار ومعارج بیشمار بود از سبب اهل
ظواهر که طفل راه آمده اند فرود گذاشتم اما در مکتوبی دیگر برادران برادر رمزی نموده خواهد آمد ان شاء الله
تعالی وامید است که هم ازین مکتوب در مطالعه بسیار بر آن برادر روشن خواهد شد که کلام بحرف
بی صوت در خاطر این فقیر چیست اما ای برادر رکن پنجم حج است که ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس ای برادر راه خداوند تعالی نه از جهت
راست ونه از جهت چپ است واز بالا ونه از زیر ونه در پیش ونه در عقب اما راه حضرت
صمدیت جل علاه در دل مومن است وآن یک قدم است که دع نفسک وتعال چنانکه عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما از حضرت رسالت علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام

فی قلوب عباده یعنی در دلهای بندگان ربا عی شاید عجب پرسیدن تراخانه کجا باشد ❊
نشانی ده اگر یابیم وآن اقبال ما باشد ❊ تو خورشید جهان باشی بچشم ما نهان باشی ❊ تو خود را
این روا داری وانگه این روا باشد ❊ که قلب المؤمن عرش الله پس ای محبوب تو دل را
طلب کن که حج دل ست اگر گوئی که دل کجاست که درین دو مقام بجوئی که قلب المؤمن
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یعنی مابین دو اصابع یکی جمال ست و دوم جلال ست
ورین محل نیز فرو گذاشتم اما رمزی ازین اگر بگویم خونم بریزند و روزی خواهند بحیث الله محل
اما این از مطالعه بسیار و فکر بی شمار هم ازین مکتوب بران محبوب روشن شود انشاء الله تعالی
المقصود حج صوری کار همه کس باشد اما حج معنوی و حقیقی نه کار هر کسی باشد و در راه حج صوری
زر و سیم باید فشاندن و در راه حج معنوی و حقیقی جان و دل باید فشاندن این حج حقیقی کسی را
هست که او از بند جان بگریزد کو من استطاع الیه سبیلا مراد تفسیر این فقیر اینست ای محبوب
وقتی عمر رضی الله عنه بوسه بر حجر اسود میداد و میگفت انک حجر لا تضر و لا تنفع
لو انی ما رأیت رسول الله قبلک لما قبلتک یعنی عمر میگفت در وقت بوسه دادن
حجر اسود که بوسیدن ترا ای حجر نه نفع است و نه ضرر اگر رسالت علیه السلام ترا نبوسیدی من نیز
ترا نمی بوسیدم اما چه کنم که رسول صلی الله علیه وسلم ترا بوسیده است من متابعت او میکنم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرموده مهلا یا عمر یضر و ینفع یعنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
گفت که ای عمر نفع ست در بوسیدن حجر و آنکه بوسه نمیدهی زیانست عمر گفت چه نفع وجه زیانست
ای پسر عم رسول الله علی کرم الله وجهه فرمود قال الله تعالی الا من اتخذ عند الرحمن
عهدا یعنی آن عهدها را که کرده ایم و عهدنامها که مکتوب شده است بامر الله تعالی در دهن
این حجر ست بوسه بر آن عهدنامهاست نه بر سنگ که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است
که الحجر یمین الله فی ارضه یعنی او را ید الله خوانند وای عمر تو او را سنگی می بینی چون عمر
را این اسرار علی روشن شد عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی گفت اگر علی نبودی عمر هلاک
شدی ای برادر آنکه موسی علیه السلام طالب و مشتاق کوه طور بود اما آن سنگ نبود بلکه
مشتاق محل پیغام و سلام و کلام دوست شود اشتیاق آن داشت نه اشتیاق سنگ
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا پس ای برادر جمال کعبه نه سنگهاست
که حاجیان می بینند جمال کعبه آن نورست که در چشم اولیا ظاهر ست و فردا آن نور بصورت

در مکه معظمه بود و در میان خانه مبارک روز جمعه سیزدهم رجب بعد از واقعه فیل به سی سال و در سال بعثت رسول الله صلعم
یازده ساله بود و اول کسیکه از صبیان ایمان آورده ایشان بودند و در سال سی و پنجم از هجرت بر مسند خلافت

زیبا شده در حشر حاضر شود برای شفاعت زائران خود ای برادر هیچکس در عمر خود یکبار حج
روح اعظم نکرده است الجمعة حج المساکین یعنی ای برادر جمعه اسم روح است که مصدر جمیع کونین
است وانچه در کونین که الروح جمعة که حضرت رسالت علیه السلام رمزی سوده است که طواف
الروح حجة مبرورة هم از اینجا معلوم کنی که اول ما خلق الله نوری که مصدر جمیع کونین است
وانچه در کونین چنانکه ای برادر روزی بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز مردی را دید پرسید
که کجا میروی گفت الی بیت ربی بایزید گفت چند درم داری گفت هفت درم دارم بایزید
گفت هفت درم بمن ده و هفت بار طواف من بکن گویا که هفتاد حج بکردی و ثواب هفتاد حج بیابی آن
مرد همچنین کرد اما در خاطر خود گذرانید ثواب هفتاد حج را در خواب معاینه کنم همان شب در خواب دید
که ثواب هفتاد حج مبروره در نامه او ثبت کرده اند که طواف الروح حجة مبرورة فتوی صاحب شرع
است علیه السلام که الجمعة حج المساکین عبارة ازین است وای برادر سخن تمام نشد اما که در قلم جمع میرود
معذورم باید داشت رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست ۝ سلطان جهان در دل بیچاره
ماست ۝ شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین ۝ در گوشه دیده یار خونخواره ماست ۝ وای برادر
هنوز قالبها و کعبها رصوری نبود که روح اعظم کعبه اعظم مسجود بود الله تعالی جمال تنها را این فقیر را
از آئینه تجلی کند غزل پیش ازان روز که می بود و بتخانه نبود ۝ جان ما سوی خرابات همی کرد سجود
عاشقان را بطواف حرم و کعبه چه کار ۝ شاهد ما چو برخ از خانه خمار نمود ۝ تیره وحدت همه روشن شود آنرا که دمی ۝ زنگ هستی خود
از آئینه دل بسترد ۝ باده می نوش که معشوق حقیقی هرگز ۝ هر که او بسته زهد است پرده در نگشود ۝ پس که
ان نعرهٔ مستانه صبوحی تا روز ۝ اندرین سکیده چشمان محمد بگشود ۝ چکنم ای برادر بشریت و
و شریعت نمی گذارد که مطلق کعبهٔ ربوبیت را بیان کنم اما رمزی و رموزی خواهم نمود در مکتوب باقی
دیگر ان شاء الله تعالی ای برادر اینک بنا اسلام که پنج رکن است از روی حقیقت و سر بر ان
دادم اما امید است که خدمت اخوی هم در مطالعه بسیار مستغنی و مستفیض خواهد شده خواهد رسید
ان شاء الله تعالی اللهم ارزقنا فکرة فی ادراک المکتوبات و بعد ازین ان شاء الله تعالی چیزی چیزی
از مکتب خانه عشق بیان امد سه بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ۝ بصد دفتر
نمی گنجد حدیث حال مشتاق ۝ تمت هذه المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف یوم الاحد
الثامن عشر من ربیع الاول ۸۲۴ھ اربع وعشرون وثمانمائة هجریة مقدسة -

المکتوب الرابع فی المعرفة

برادر اعز محترم ملک محمود شخن دام عزه دعا و سلام از طرف حسینی که خاک آستانهٔ قطب عالم است بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال علی کرم الله وجهه من عرف نفسه فقد عرف ربه ای برادر هر چند میخواهم که بترتیب مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم چنان مستغرق در معرفت اویم که اگر ذره بیرون دهم آسمان و زمین نیست گردد رباعی شما و لها لکه وارید و من باری مسلمانان پنجنان آمیختم با او که دل با جان نیامیزد ۞ نه پنجتم چون از و زادم با خر دل بدو دادم ۞ چه میوه زاید از شاخ بدان شاخ آن بیا و بیزو پس ای برادر معذورم دار و بدانکه چون ابتدا مقام معرفت رسی از شراب معرفت مست گردی و چون بکمال مستی رسی بنهایتِ انتها رخود آئی بعده نفس خود را شناسی که من عرف نفسه آنگاه فقد عرف ربه تجلی احوال تو گردد و نکته دیگر این فقیر آنست که من عرف نفسه یعنی این های نفسه عائد بر حضرت رسالت است علیه السلام ای من عرف نفس محمد که لقد جاء کم رسول من انفسکم هم درین معنی جلوه گری میکند الله تعالی جمال مثنویات این فقیر را بدان برادر تجلی کند مثنوی اگر گذر یابی ز نفس و جسم و جان ۞ آشنا گردی یقین با جان جان ۞ جان جان هم بر تو ست از ذات او ۞ کس نه بیند جز بدان مرآة او ۞ خواجه عالم علیه السلام نیز می گوید که طوبی لمن رآنی و آمن بی چه دانم ای برادر فی الحال فهم توانی کردن یا بی اما امید است که فهم کنی و چون معرفت نفس احمدی حاصلت گردد آنگاه توانی که معرفت حضرت احدی دریابی اما نیکو در خواهی یافت چون این فقیر را دریافته ای برادر بیت اگر موسی نیم موسیچه هستم ۞ درون سینه موسیقار دارم ۞ المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده است و گفته که من رآنی فقد رأی ربی معنی تمام بیرون داده است لیکن عرف الله این باشد اینجا نکته بود رآنی و میان فقد رأی ای ربی اگر ظهور میکردم این مسلمانان مجازی تقلیدی مرا سنگسار میکردانند از سبب نارسیدگی ایشان نزد و گذاشتم اما خدمت اخوی هم در مطالع و فکر بسیار فهم خواهند کرد ای برادر اینهمه برای تست که مخاطب توئی و مر غایتی را حاجت ندارم پس ای برادر هر که خود شناس نباشد محمد شناس کے باشد پس او عارف چگونه بود و چون معرفت حبیب ترا حاصلست شود و تبیت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم در احوال بر تو جلوه گری کند بعده نعمت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی تکمل گردی آنگاه لقد من

الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم الآیه و برای این نعمت
بر تو ای برادر چندان شکر واجب و لازم گردد که در تحریر نیاید و هم در شکر کثیر تر ای برادر
چندان معرفت حضرت عزت جل و علا حاصل شود حضرت عزت جل و علا چندان معرفت خود
ترا دهد که در آن معرفت نه عارف را شناسی و نه معروف را آن پیر تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه
هم ازینجا گفته اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ یعنی معرفت و ادراک
آن باشد که همگی عارف را بخورد یعنی خود معرفت شود بیت عشق و عاشق محو گرد و زین
مقام ٭ خود همان معشوق ماند و السلام ٭ و ای برادر این عجز در کمال معرفت ست یعنی کسی که
در کمال معرفت مستغرق ست او کمال عاجز ست یعنی حضرت جل و علا کمال غنی است و با کمال
فقیر یم یعنی فقیر کمال ما آئینه عنا و کمال اوست رباعی اگر شاه را تاج زر بر سرست ٭ مرا پایه
فقر عالی ترست ٭ شاه ستائی استیست ٭ بجامم می نیستی خوشترست ٭ همدرین سخن حضرت
قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بدین فقیر فرموده اند که سُبْحَانَ مَنْ لَمْ
يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِيلاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ یعنی ای برادر بی آئینه محمدی
هیچکس از انبیا و اولیا حضرت عزت جل و علا در معرفت خود راه نداد ع بیرون ز سر دو
زلف شاهد ره نیست ٭ چون تو ای برادر راه معرفت او طلب کنی حقیقت خود را آئینه
سازی و در آن آئینه از دولت پیر و مرشد خود نگری نفس محمدی شناسی بعده نفس محمد را
صلی الله علیه وسلم آئینه سازی که خواجه عالم علیه السلام تمام ازین مقام بیرون داده است
که رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ ای برادر اینست نشان آئینه که
که فی احسن صورة ذات پاک محمدست صلی الله علیه وسلم کما قال علیه السلام خلق الله
تعالی صورتی فی احسن حسن یعنی ای برادر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حضرت
عزت جل و علا را در خود دید درین محل نیز نکته باریک بود از سبب مسلمانان مجازی بیرون نداده ام
اما خدمت اخوی در فکر کثرت تفهیم خواهد کرد مراد فی احسن صورت اینست اما ای محبوب نکته مذکور
را لباسی چنیری بران محبوب بگویم خواجه عالم علیه الصلوة و السلام خود فرموده است کما انا
من نور ذاته و مخلوقه من ظهور ذاتی پس ای محبوب همان ذات بود که در آن ذات
محو شد یافت بیت چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت ٭ نظاره جمال خدا
جز خدا نکرد ٭ باهم ازین مقام گفت که مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى رَبِّي و یعنی ای محبوب اگر موسی علیه السلام

ای مظهر ذات اوست در آئینه محمدی صلی الله علیه وسلم ربی ارنی هرگز خبر به لن ترانی
نخوردی اچون بیرون آئینه او خواست لامحاله خبر به لن ترانی خورد و آنکه ای محبوب موسی
علیه السلام اگر در عهد حضرت نبی علیه الصلوة والسلام بودی چون جمال او بدیدی گویا که جمال
حضرت جل وعلا رو دیدی و تسکین یافتی که من رآنی فقد رأی ربی زهی بیچارگی که در
ذات موسی علیه السلام شد بعد از خبر به لن ترانی در آئینه محمدی صلی الله علیه وسلم از حضرت احدی
جل جلاله روشن کردید تمنا برد و گفت که اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه
واله واصحابه واحبابه وسلم ای محبوب مخدوم دارتا که گویم و ربعا اگر امروز با تیزید
و ذوالنون بودندی قدس الله سرهما با ایشان گفته شدی انچه گفته شدی **مثنوی**
هر جا فقیر بینی با او نشسته باید ؛ ما را فقیر معنی چون بایزید باید ؛ ما را نوید باده از خم غیب
آمد ؛ ما را مقام و مجلس عرش مجید آید ؛ این که گفتم بر چه صله خدمت اخوی گفتم بر چه صلۀ خدمت
آمده پنجاه سال است که قلم در نکات اسرار احمدی که با حضرت احدی است و اسرار حضرت احدی که
با احمدی است قلم می رانم اما از سبب شنیدها رسیده اهل ظواهر که فکرها سقیم که در ذهنها عقیم است
هیچ یکی از ایشان اظهار نکرده ایم و نمی کنیم اما درین وقت چون خدمت اخوی را لب بشراب خاص
یافتم بر چه صلۀ خدمت اخوی که مبدا حال اند چیزی چیزی می نویسیم و هرگاه که آن برادر بنهایت حال
کردند و خواهند گشت انشاء الله تعالی کامل تر ازین نکات نوشته اید المقصود وجود حضرت رسالت
علیه السلام آئینه است و درین آئینه وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی ربها ناظرةٌ مشاهده کنی
اما تحمل باشی یعنی بدمستی نکنی **قطعه** نی چو بعضی از بیک می مست شو ؛ نی بیک دردی همی مغرور
باش ؛ گرمی وصلش محمدوار کشی ؛ مست ولا یعقل شو مخمور باش ؛ همچو آن حلاج بدمستی
مکن ؛ یا حسینی باش یا منصور باش ؛ پس ای برادر درین راه مرد باید که خمخانها نوش کند
و خروش نکند و چون خروش کند کامل نباشد و ای مجلس مردان نشاید **مثنوی** مردان رهش
میل بهستی نکنند ؛ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند ؛ آن دم که شراب وصل گیرند بدست ؛
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ؛ انا الحق گفتن و سبحانی و رزیدن نزدیک اهل کمال همتان چیزی
نیست المقصود چون مشاهده در آئینه محمدی یابی انشاء الله خواهی یافت هیچ خروش نکنی
و بر اهل ظواهر مده او رهی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته از
... ان بینی و بر خلاف این گو و راز ان دانستن و دیدن هیچ مگو الا با کسی که مرد حقیقت باشد

زنهار ای طواهر بر از این اسرار مطلع انوار نگنی که پنجاه سال ست که می کنم پس ای برادر تحقیق بدانی که در شجرهٔ معرفت را میوهٔ بقا راللہ است و هر که ای برادر امروز در معرفت ست فردا بارو ست است و هر که اینجا معرفت حاصل نکرد آنجا کور ست کما قال اللہ تعالی وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِیْ فَاِنَّ لَہٗ مَعِیْشَۃً ضَنْکًا وَّنَحْشُرُہٗ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ اَعْمٰی و مراد عن ذکری ای عن معرفتی است و در جای دیگر فرموده مَنْ کَانَ فِیْ ھٰذِہٖۤ اَعْمٰی فَھُوَ فِی الْاٰخِرَۃِ اَعْمٰی

بیت هر که امروز همچو رخ آن یار ندید ٭ طفل راه ست که او منتظر فردا شد ٭ هر که اینجا از معرفت نابینا فردا از رویت نیز نابینا کما قال علیه السلام یقول العبد فی الجنة یا رب ارنی فی مقام الاولیاء ندا آید که ای بندهٔ من مرا مخوان لانک لم تعرفنی فی دار الدنیا و ای برادر معرفت بر سه نوع است معرفت ذات و معرفت صفات و معرفت افعال اما معرفت افعال اللہ و احکامه از معرفت نفس خود حاصل کنی وَفِیْۤ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ و معرفت صفات از معرفت نفس محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم حاصل کنی که لَقَدْ جَآءَکُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِکُمْ و معرفت ذات او در بیان نگنجد و در عبارت نیاید **رباعی** اسرار کمال ذات پاکش ٭ میدانم و در بیان نگنجد ٭ خاموشی به ز وصف ذاتت ٭ اندر خبر و نشان نگنجد - و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است تفکروا فی الآیة لا تفکروا فی ذاته از جهت او سط همتان بیانی داده است اما ای برادر عالی همتان چندان سلوک میکنند که در ذات او عز اسمه محو می گردند و قراری در ایشان نیست و چون محو شدند قراری یافتند از آن محویت حکایتی اینست **اعی** من من نیم آنکس که منم گوئی کیست ٭ خاموش منم در دهنم گوئی کیست ٭ من پیرهنی بیش نیم از سر تا پای ٭ آنکس که منش پیرهنم گوئی کیست ٭ ای برادر شمهٔ بیان ذات عز اسمه بران برادر در قلم آمده بیشتر هم ازین رموز خواهی دانست که کار کجاست و یارچه جاست **مثنوی** ولا زد کسی آنشنین که او را جان خبر دارد ٭ بجنبان آن درختی را که او گلهای تر دارد ٭ نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد ٭ نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ٭ اما انشاء اللہ تعالی آن برادر درین راه بینا خواهد شد المقصود آنکه گفتیم که معرفت افعال اللہ از نفس خود یابی آنست که افعال خدا تعالی دو قسم است ملکی و ملکوتی یعنی یقین این جهان و آنجهان و ای برادر اینجهان و آنچه درین جهانست ملکی خوانند و هر چه آنجهان و آنچه در آن جهانست ملکوتی خوانند و هر چه غیر ازین جهانست و غیر از آنجهانست

حاشیه: افعال الٰهی ملکی و ملکوتی

بر دل خوانند و لاهوت خود در بیان و عبارت نیاید یعنی اسرار ذات است تتمه بالا مذاکره کردیم یعنی
ای برادر این مقام بگفتگوی راس نیاید چون خدمت برادری در خوض مکتوبات شود روز بروز مدرک
خواهد شد و سخن اصل درین راه آنست که هر چه کنی برای او کنی و در خاطر میل ذره برای حظوظات درین
یعنی حسب خطیات کونین در خاطر خود جای ندهی و از رسیدن و از نارسیدن چشم بر بندی و از یافتن و
نایافتن وجد یا بدونی منتظر منحات نامتناهی باشی و در آنچه از اعمال دینی که در آن نفس و ظن رنج الله
شده باشد آنهمه را بر سر ضنان ایثار کنی و خود را نزد یک نفس از منکران شماری و این مثنویات و مکتوبات
در مطالعه در خود سازی تا فتوحات کثیر بظهور آید **مثنوی** هر کرا در معرفت محکم قدم ❊ در گذشت
از کفر و از اسلام هم ❊ چون ترا این کفر و این ایمان نماند ❊ این تن تو گم شد و این جان نماند ❊ مرد
میدان می شوید این کار را ❊ مرد باشی آنچنین اسرار را ❊ پای در نه همچو مردان و مترس ❊
در گذر از کفر و از ایمان مترس ❊ چند ترسی دست از طفلی بدار ❊ باز شو چون شیر مردان سوی کار ❊
اللهم ارزقنا اللهم ارزقك آمین آمین آمین **رباعی** ای دل بچه زهره خواستی
یاری را ❊ کو چو تو ملاک کرد بسیاری را ❊ دل گفت که تا شوم همی یکتایی ❊ این خواستن از بهر چنین
کاری را ❊ زنهار ای برادر پای پس نیاری و محرم حضرت ما فی نعده مینی و نه بینی غیر حضرت ما و
نگوئی که از مقام کبریا گوید یا از مقام کبریا گفتم یعنی ای برادر فقد عرف ربه هم تمام نباشد تا از پرده
ربوبیت به پرده جمال الهیه نرسد و از پرده الهیه به پرده عزت نرسد و از پرده عزت به پرده کبریا نرسد چون
در مقام که بیاید بعده کلام مذکور را سر آید یعنی در وقت قائم اذن حالتها ابوالعجب برین فقیر تجلی است
و در هر حالی کلام می زاید ای برادر آن کلامها را با عظمت در جهان خود که داند الا محرمان انس الهیه
که از اوصاف بشریه با وصاف الهیه رسیده باشند الله تعالی جمال این بیت فرد ایران برادر تجلی
کند که قاد الیه ابدا است **بیت** در وصل حدیث آدم و حوا نیست ❊ ای هر که ز آدمیست او
از ما نیست ❊ ای برادر این بیت برادر در مکتوبی دیگر شرح کنم از آنجا خواهی دانست کسی که از آدم و حوا نیست
او کیست و او انکیست زیادت ازین نبشتن و گفتن نمی توانم اما فقد عرف ربه را با من عرف نفسه
چه کار است و چه یار است گویم چیزه مانخواه و خود درین راه محکم باش طلب مسکین و باز میاب
و نگاه می دار شنیده مباش تا دانی و دانسته مباش تا بینی و بالله التوفیق **فرد** بپایان آمد
این دفتر حکایت همچنان باقی ❊ بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ❊ معلوم باد آنچه مندرج بود
ترتیب کتاب بحر المعانی چگونه کنم باید که ابتدا از مکتوب اول کنند و بعد از ان بدو الا رچنانکه مکتوبات

برسند بنویسید و نام این کتاب را بحر المعانی بنویسید دیگر معلوم باد در بحر المعانی غواصی کند دیگر
معلوم باد وعده مکتوب عشق بود اما تحت معرفت افتاده و لهذا جمیع کلام این فقیر فقیر است از
غیر در عشق چندان ستم و می نویسیم که تا قیامت تمام شدنی نیست تمت هذه المکتوب الشریف
بعون الملک اللطیف الثالث من ربیع الآخر سنة اربع وعشرین وثمانمائة -

المکتوب الخامس فی بیان الروح

وهو السبعی

برادر اعز مکرم برگزیده حضرت خداوند و دوداعی ملک محمود عرف سنجا طال عمره و زید دولته و
دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است لله الحمد والمنة
غرض صحیفه مبنی بر آنکه **بیت** هر کی از روح سری، آنگفت ؛ کس نگفت از صد راز دلبر گفته
من بگویم نکته از صد رش بدان ؛ تو بگوش سر شنوی گوش جان ؛ معلوم رای انور خدمت اخوی باد
هر گاه که از خواجه عالم علیه السلام از بیان روح پرسیدند ویسئلونک عن الروح خواجه عالم
علیه السلام می دانست و خواست که بلبل لسان را در بیان روح در بستان معانی بنوا آرد فی الحال
جبرئیل از حضرت جلیل جلت قدرته توقیع بی نیازی در کوی عشق بازی آورده که قل الروح من
امر ربی اما حضرت رسالت را علیه السلام معرفت روح تمام بود چون بیان آن مقام نبود فرمان
شد که بحضرت ما حواله کن و ای برادر چون طالب در مقام مطلوب محبوب آید تمام معرفت روح
مر او را کشف گردد و او در مقام خواجه عالم علیه السلام رسیده باشد کما قال علیه السلام
انی اعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج مقامهم فی مقامی عند الله
تعالی پس ای محبوب بیان روح این فقیر را تمامی کشف است اما بران برادر در لباسی بیان
کنم و شرح دهم تا آن زمانکه نفس آن برادر از علم الیقین که مکتوب میگردد در مقام قاب آید
ای برادر قاب نعمه از علم الیقین در بحر عین الیقین غواصی فرو رود و جوهر حق الیقین را بدست
آرد الله سبحانه تعالی جمال این بیتها بران برادر تجلی کند و خواهد کرد **غزل** الخ من در کوی
جانان یافتم ؛ کمترین چیز با جان یافتم ؛ چون درافتادم به پندار بقا ؛ در بقا خود را پریشان
یافتم ؛ چون فرو رفتم بدریای فنا ؛ در فنا در فراوان یافتم ؛ تا نه پنداری که این دریای ژرف
نیست دشوار و من آسان یافتم ؛ المقصود ای برادر چون جوهر حق الیقین را دست آری
و خواهی آورد قلب تو در مقام روح تو آید بعده روح تو در عالم من امر ربی استغراق یابد یعنی محو شود
با تمام رسد ربوبیت ترا حاصل گردد که ابوبکر رضی الله عنه میگوید الغرق بینی وبینه العبودیة

درین مقام من امر ربی را من امری خواهی گفت ای برادر معذورم دار هرچند میخواهم که در لباسی
قلم بر اسم بنشینم فهم من فهم های برادر هیچ تعجب در رسیدن من امری جولانی کنم بجهه بی لباس تکلمش نوشته آید
انشاء الله تعالی المقصود ای برادر علمای نادان پنداشته اند تا خبر قالبی است روحی که ماهیت و حیثیت
آن معلوم نیست بلی اما مفهوم خاطر عاطر خدمت اخوی باد هرگاه که بگویم روح رسی بجهه هر لحظه صفتی از
صفات تو بر تو عرض کند یعنی روح ترا هفتاد هزار صورت است هر صورتی بر شکلی آن همه ترا نمود خواهد
شد هرگاه که ای برادر صورت را مشاهده کنی پنداری که خود اوست اما او نباشد بلکه تجلی او باشد
فرد پرتوی از عکس رویت گرفته بر روی خاک ۞ گرد از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب ۞ آنچه
برادر صور مذکوره را تمامی عدد و شرح کردن شریعت تجاوز است در پرده شریعت و اندر حجاب علم
شریعت پس بزرگ حکایت اگر کنم و ای محبوب کلمات این فقیر را هر که دریافتن حاجت افتد
روزگاری دراز باید تا چیزی فهم کند اما خدمت اخوی را تفهیم خواهد شد البته جزوی جزوی می شود
اکنون بدان ای برادر قالب تو چون توی تو تعبیه است و تو بحقیقة اللطیفه که حاصل قلب آمده است
که قلب لطیف است که از عالم علوی است و قالب تو کثیف است که از عالم سفلی است پس ای محبوب
هیچ الفت و مناسبت میان قلب و قالب نیست و نباشد اما ای محبوب واسطه و رابطه قلب و
باید تا الفت افتد که **اِنَّ اللّٰه یحول بین المرء وقلبه** همان واسطه ترجمان قلب و قالب بود
آنچه نصیب دل باشد دل بآن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید و اگر ای محبوب قلب را مجرد در
قالب تعبیه نکردندی قلب با قالب هرگز قرار و انس نگرفتی یعنی قالب در نور قلب گداخته شدی در
خود بگوید **فهو علی نورٍ من ربّه** نیک فهم کنی پس ای برادر این لطیفه حقیقت آدمی است پس
ای محبوب این حقیقة را واسطه و حائل کردند میان قالب و قلب مثالش آنست که قلب جبروتیست
و قالب ملکی است و در ملکی ای محبوب یعنی ملکوت ترجمان زبان جبرو نباشد یعنی چنان نباشد
عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان که هم عربیت داند و هم عجمیت پس ای برادر معلوم شد که
درین پنج حواس صوری و پنج حواس معنوی و باطنی است که همه در نهاد تو تعبیه است انشاء الله
خواهی دید پس ای محبوب تو قالبی و این نهاد لطیفه که گفته شد نفسی و قلبی و روحی است و ای محبوب
حضرت نبی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح از مفاسد نگاه داشتن او را ضرورة بود که فرمان
رسید **قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی** و حضرت نبی علیه السلام بهمه حال اسرار روح را پوشیدند و مے
دانستند که مردانند در امت من ایشان چیزی بر اهل آن بیان خواهند کرد چنانکه ابن عباس رضی الله عنه

ملکوتی جبروتیست

رضی الله عنهما رمزی درین آیه نموده است که ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم یعنی گفت این سکینه آنست که در میان تابوت بود دل انبیا را انجا بود وای محبوب یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و در جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر یعنی آن سپاهها وآن ملخها در روز قیامت که از گورها بیرون آیند چنانکه ای محبوب امروز صورتست فردا سیرت برنگ صورت باشد و آنچنانها دلهای خلق باشد که نبی علیه السلام فرموده که ان الارواح جند من جنود الله ولهم رؤس واجل یعنی گفت درین آدمی خلقی و صورتی باشد چون آدمی وصورت مردم دارد اما آدمی نباشد واز عالم قالب دلبشریت نباشد اما ای محبوب از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد اینجا می گفتم از علمای نادان احتراز کردم اما بر ان محبوب بروزگاری خواهم نوشت انشاء الله تعالی پس ای محبوب علمای نادان قلبی ندارند اگر ایشان را قلب شود آنگاه دانند که در بارگاه کلام این فقیر چه قلبهاست زیرا که ای محبوب کار دل دارد پس ای محبوب طلب دلی باید کرد و دل را کجا یابی در میان بین اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن اما اگر ای محبوب حجاب از میان اصبعین برگیرم دلها شفا یابد و این فقیر در شعاع دل و اهل ظاهر در ته گل پس ای محبوب شمه بدان که منظر الهی دل آید پس دل لائق و ذائق نظر شد که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم واحوالکم چون دل نظرگاه خدا شد بعده چون ای محبوب قالب تو نیز برنگ دل خواهد شد پس قالب تو نیز منظر الهی خواهد گشت وای محبوب چه دانم که علمای نادان از کلمات این فقیر چه فهم خواهند کرد اگر رسند مرد ندو آنکه نرسند تشویش بینند وای محبوب نکته این فقیر آنست که دلهای سالکان را هیچ مهلت و موانست الهی و عالمهای خود سیگر داند و دلهای ایشان در عالم ولایت دو انگشت جولان میکند از اصبعین مراد سین و مکان سکون دلهای محبوبانست و آن دو انگشت یکی جمال الاحد و دوم جلال لا یحد این مقام سکون دلهای ایشان است و حضرت نبی علیه السلام ازین بار رمزی نموده است ولا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن انیک ریح که دلها محبوبان را می گرداند و آن رحمن کیست که الرحمن علی العرش استوی و اگر محبوبا گر حضرت رحمن جمال عرش تجلیات بنمودی همه را روشن شدی که قلب المؤمن عرش الله تعالی چه مقام است ابیات این خانه خانست

دروچنگ وچنانست * ازطاهر پرسیدکه این خانه چه خانست * گفت در بن خانه که در
کون نگنجد * این خانه واین خواجه بهمه فعل پنهانست * فی الجمله هرآنکس که درین خانه رهی یافت
* سلطان زمین است وسلیمان زمانست * المقصود ای محبوب خزانه قلب تو و تعلم آمد و درین
محل قطب عالم شیخ اقدس الله سره رمزی بیرون داده اند که القلب هو العرش والصدر هو الکرسی
وابن عباس رضی الله عنهما در آیه بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ
دل مومن ست وحضرت نبی علیه السلام رمزی برین لایت فرموده که ان العرش مجید محیط
علی جمیع ماخلق الله تعالی یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقاتست اما دل محیط عرش است
حکایة عن الله تعالی لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولا عرشی ولکن
یسعنی فی قلب المومن یعنی میگوید حضرت جل و علا که عرش در خود با ما مدد آسمان طاقت ما
ندارد وزمین مارا بر نیاید اما دل مومن مارا قبول کرد ما نیز او را قبول کردیم چنانکه ای محبوب وزی
ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت نبی علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام فی قلوب
عباده ای محبوب شرح دل کردیم از سبب آنکه تا دل بیابی بعده روح اعظم را که خلیفه حق تعالی
است در بیان المقصود ای محبوب سخن بشنو منجر استم جمال عزت روح را بر عالم بطریق عروسی تجرد
در جلوه آرم اما بدین بعث محکم شد دیوانگی حقیقة نهفتگی ورزید غیرت الهی از در بیا ان الله
تعالی غیور ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن در کار شد
یعنی شرح جان کردن از غیرت حرام کرد اما اگرچه امروز بایزید شبلی زنده می بودی شرح روح
هم درین مکتوب با تمام می رسانیدم اما بران محبوب بروزگاری خواهم رسانید انشاء الله تعالی
ای محبوب جیوه ما بخواه هرگاه که در شرح روح قلم میرسد دیوانگی می جنبد و چاوش میدان غیرت
از سرادقات غیب واز پرده های هیبت برین فقیر در حالت لقای آرد بیت ای یار قلبی
گفت و روتو گو محمد را وزیر * لاف معانی کم زند ورنی که بردارش کنند * ای برادر قل الروح من
امر ربی شرح تمام است المقصود ای محبوب زیراکه روح از عالم امر باشد وامر حضرت جل و علا از
ارادت وقدرت است کما قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون چون ای محبوب این صفت در تو ظهور کند بعده در نکته این فقیر مدرک شوی که
قل الروح من امر ربی ای من نور ربی اینک حواله بیان علیه السلام بیانی تمام کرده است
انا من نور الله والمومنون من نوری درین محل علما ظاهر چه توانند گفت چنانکه

بفرمودی شبلی از این رموز رمزی از جنید پرسید خواجه جنید فرمود کهای شبلی میان تو و میان ایشان
این راه صد هزار مقام در راه است منزل اول آنست که آنچه از ابتدای حال تو تا انتهای حال
ترا حاصلست پشت پای زنی مجاهدان رمزی از رموزهای این معانی را دریابی زبی حدیث ناخوش
بیت کاری تو نیست حالی اندیه حقیقت ٭ در هر هزار سالی یک مرد راه بین است ٭ ای محبوب
ای محبوب کلام روح باقی است نبشته خواهد شد انشاء الله تعالی درباب مکتوب اول مندرج
بود انشاء الله تعالی مکتوب دیگر نبشته آید و بالله العظیم شنیده ام که مکتوب اول درباب چه بود
بنویسند تا نبشته آید هر چه در قلم میرود معلوم نیست که در چه میرود بیت مستم خبر خویش چه
پرسی از من ٭ مستان خبر بیش ز بیهوده ندانند آخر ٭ این مکتوب نبشته فرستاده آید که بردست
مولانا فخر الدین فرستاده آید همچنین در تشویش مولانا فخر الدین مانده بود و آن فرستاده نشد
و آنچه درباب عشق میشد همه اسباب برای مکتوبات عشق مکتوب می شود بعد از مکتوبات
اتمام معانی روح و عشق ... و منشور قلم در روح نرفته است چون مقام قلب مرتب شد
مکتوب دیگر در روح قلم ... رفت مکتوب روح متعاقب فرستاده خواهد شد تمت هذا
المکتوب الشریف ... جمادی الاولی سنه ۷۹۶ —

المکتوب السادس فی الروح ایضاً

برادر م اعز محترم ... ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بعد
مطالعه قبول ... واحوال یقینی بفضل الله تعالی و به برکت خاندان حضرت
نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنة عمده صحیفه مبنی بر آنکه ابوبکر وقاق
گفت که الروح لا تدخل تحت ذل کن یعنی در تحت ذل کن روح نیاید و چون روح ای محبوب
در کن و کون و مکان نیاید پس از عالم مخلوق نباشد و از عالم آفریدگار باشد یعنی صفت قدم
ازلیت دارد چون ای محبوب امر فرمایند و پدید کنند اشیا و مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد
پس امر باشد نه مامور و فاعل باشد نه مفعول نه قاهر باشد نه مقهور پس ای محبوب چنانکه روزی
عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما گفت که من از حضرت رسالت علیه السلام شنیده ام که او گفت
که ملائک گفتند خداوندا ... فرزندان آدم را دنیا دادی و مسکن و وطن ایشان کردی در دنیا می
خورند و آشامند چون حظ دنیا نصیب ایشان کردی بهشت را سرای ما گردان و حظ بهشت
نصیب ما کن فاوحی الله تعالی الیهم یا ملائکتی انی لا افعل ولا

اَجعل من خلقتُ بیدی کمن قلتُ له کن فیکون یعنی ای محبوب سوی ملائک فرمان شد که ای فرشتگان بدانید که آدم را و فرزندان آدم را بید قدرت آفریدیم و شما را از کن فیکون پس آنکس که بید قدرت خویش پدید کرده باشم چگونه برابر باشد با آنکسی که او را گفته باشم که شو او شده باشد یعنی مخلوقات فعل الله و صنع الله چنان نباشد که مخلوقات ید الله پس ای محبوب ثابت شد که روح از عالم امر است و نه مامور درین محل بعضی منکران ایراد کنند که روح مخلوق است چرا غیر مخلوق می گوئی چنانکه فقیر نیز در ایام نعیم سالها عمر در کشاف و تحقیق صرف کرده بود که دران نکشف شده و نه دران تحقیق گشته یعنی بتقیید ظواهر و حبس شرائع و ادعا دقائق سقیم بر اهل حقائق مسلم می کردم و از محبوب تا منتهائی صد هزار فرسنگ دور بودم یعنی ای محبوب هرچه برسم و تقلید بود از علم و حلم و طاعات و خیرات و مجاهدات و ریاضات و طلب اقوال و احوال همه حجاب راه این فقیر بود مثنوی بهر نامی که در اسلام بودم ؛ و آنرا بر مغان ایثار کردم ؛ چو از کونین بر دو دیده بستم ؛ میان دیده خود دیدار کردم ؛ بعده یعنی از دولت پیر خود قطب عالم قدس الله سره ماهیت روح را مشاهده و معائنه کردم و از ایمان یؤمنون بالغیب گذشتم و بایمان شاهد و مشهود رسیدم و از علم ابجد تعلیم المؤمن اخ المؤمن و صلت یافتم سعد درم دارنی و انم که چه می نویسم انچه ماند بحضور حل کرده شود المقصود درین معامله مذکور علمی که داشتم همه یکبارگی بگذاشتم ای محبوب خاطر جمع دار که جمع الجمع شوی مثنوی گر علم خرابات ترا ام نفسی ؛ وین علم و هنر پیش تو باد ا هوسی ؛ گر طائر غیبی بسرت سایه فگندی ؛ سیمرغ جهان در نظرت چون مگسی ؛ هنوز ای برادر سخن باقی است بروزگاری گذشته آید و آنکه ای محبوب در خاطر عاطر بگذرد که خواجهٔ عالم علیه السلام فرموده اِنَّ الله تعالی خلق الاَرواحَ قبلَ الاَجسادِ بالفی الف سنةٍ نکتهٔ این فقیر آنست که این خلقت روح عبارت از اظهار و عرض فرموده است مر صفت فطرت و ارادهٔ را بصفت قدرت و خلقت الفی الف سنة ای محبوب هر سالی خود دانی که چند باشد و روزی هزار سال پس ای محبوب نکتهٔ الفی الف سنة که رسد و که داند از سبب این معنی حضرت رسالت علیه السلام روح را در عالم تقدیر و کمیت داشت و کیفیتی ننمود که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجسادِ بالفی الف سنةٍ پس ای محبوب [illegible] این وقت که عبارت از اظهار و عرض بود نه آسمان بود و نه زمین پس روز و شب کجا باشد که الفی الف سنة پدید باشد پس کیفیتی بر جوهر اهل ظاهر شرحی داده است اما ای محبوب نه پنداری که [illegible] است [illegible] شد که ان الله [illegible] خلق

تحت نزول کن اسد تعالی جمال این غزل فقیر را بران محبوب تجلی کند که تمام بیرون داوه

غزل تو کان گوهر کافی وگوهر نونی ؛ چه کاف نونی کز کاف ونون تو افزونی ؛ محیط

گنبد دوار را تو نی مرکز ؛ صفائی صفحهٔ اسرار را تو استونی ؛ سپهر مطلع انوار آفتاب

جلال ؛ بگرد نقطهٔ ذات تو کرده گردونی ؛ ظهور سیر کمالات سرمدی از تست ؛ از انکه

خازن اسرار را تو مخزونی ؛ لوائی غیر محمد که برتر از عرش ست ؛ عزیز در صف اہل صفه

ته اکنونی ؛ تو قیمن مخزن لاهوت را که کون ومکان ؛ نداشت طاقت دیدار آن کو مدفونی

وای محبوب این ارواح که برتر از عرش ست که کون ومکان در تحت ست روح قدسی خوانند

ودو روح دیگر که اطبا و حکما یکی را حیوانی محرک خوانند ودوم را علما روحانی خوانند

و با قالب آنرا اضافت کنند این روح روحانی را نسبت با قالب بر دو وجه باشد وجه اول

آنست که یقین بدانی که جان آدمی حقیقت آدمی باشد اما آنرا دو حال باشد در حالے

متصرف باشد ودر حالتے متصرف نباشد پس ای محبوب بودن جانے درین قالب را حیوة

خوانند وانقطاع تصرف درین قالب را موت خوانند وباز دادن آن تصرفات را احیا

وبعث خوانند واین انقطاع دو نوع است جزوی وکلی اگر جزوی باشد نوم خوانند

واگر کلی باشد مرگ خوانند وباز دادن روح همچنین اگر جزوی باشد انتباه هشیاری وبیداری

خوانند اگر کلی باشد بعث وقیامت خوانند وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

انقطاع جزوی دانی وثم يبعثكم فيه آمدن جزوی دریابی وای محبوب اللّٰهُ يَتَوَفَّى

الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا یعنی اگر مدت در قالب بآخر رسیده

باشد خود تصرف جان یکبارگی منقطع گردد ودیگر تصرف نکند واز خواب بیدار نشود فَيُمْسِكُ

الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ واگر اجل آن چیزی مانده بود پس از خواب باز تصرف در آید

وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى اگر خواهی ای محبوب جمال يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ

عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ تجلی شود از کون ومکان درگذر تا روح را بینی بر عرش

مستوی شده که الرحمن على العرش استوى بعده چون از عرش نیز بگذری بعد

إِنَّ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ را مشاهده کنی آنگاه ای محبوب دل تو در نور روح که

قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ای من نور ربی غوطه خورد ونور علی نور گردی بعده ای

محبوب انچه گفتنی باشد دل تو خود بگوید آنگاه تو مرید وخادم دل خود باشی ودل پیر ومخدوم تو

باشد یعنی دل آمر بود و تو مامور بعده محبوب دل ترا قبول کند و ترا تربیت نماید تا کار تو بجان
رسد بعده بدانی که روح را با قالب نسبت درون ست یا بیرون و خداوند تعالی را با عالم نسبت
درون ست یا بیرون پس ای محبوب روح داخل ست و هم خارج و او نیز هم داخل و هم خارج و روح
نه داخل ست و نه خارج و او نیز با عالم نه داخل ست و نه خارج و روح با قالب متصل نیست و منفصل
نیز نیست و حضرت عزت جل و علا با عالم متصل نیست و منفصل نیز نیست و درین بیت فکر کنی
مثنوی جان بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ❊ ای نهان اندر نهان اندر نهان
اندر نهان ❊ اینچنین رمزی عیان خود با نشانست و بیان ❊ ای جهان اندر جهان اندر جهان
اندر جهان ❊ وجه اول شنیدی اکنون گوش دار که وجه دوم آنست اضافت کردن این روح
با قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان و یا آدمی چون لفظ انسان اطلاق
کنند اما علماء ظاهر نه پندارند که مفهوم ازین لفظ انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محبوب
قدح و جام شراب از خمخانه خصوصیت نوش کرده باشد داند که مقصود ازین خطاب و اطلاق
جز جان حقیقة مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز یا سخی یا بخیل
یا مومن یا کافر ای محبوب اینهمه اوصاف جان ست و نعت او و نشاید که قالب بچیزی
موصوف باشد ازین صفات مذکوره بهیچ حال اما بر قالب نیز بطریق مجاز هم اطلاق کنند
اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه گویند که زید قصیر یا طویل بصیر یا ضریر سمیع یا اصم اما
کافری و مسلمانی سخاوت و بخل علم و جهل اینهمه مخصوص بجان باشد نی نصیب قالب
اما کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند آن همه نصیب قالب باشد و جان را ازان
هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان اطلاق مجاز بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان
و دل پس ای محبوب درین معنی خلائق سه گروه اند گروهی علماء ظاهر چنین می دانند که آدمی
جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه و دلیل دیگر انا خلقناهم من طین لازب و گروهی دوم هم از علماء نیز
و باطن جوهر قالب دانند و هم جان بدلیل آنکه قال الله تعالی وصورکم فاحسن
صورکم یعنی صورکم بالقالب واحسن صورکم بالروح اما ای محبوب گروه سیوم
که اخص اند و از علم برخوردارند ایشان اطلاق و آدمی را جز بر جان نکنند و جز این جان را
ندانند و قالب را از ذات انسان ننهند بهیچ وجه کما قال علیه السلام الانسان

هو الروح پس ای محبوب قالب را مرکب دانی و انسان را که جان ست راکب گویی و سوار
هرگز مرکب نباشد و کسی که بر اسپ نشیند راکب دیگر باشد و مرکوب دیگر یعنی قفس دیگر باشد
و مرغ دیگر نابینا چون قفس را بیند گوید که این مرغ ست اما بینا و زیرک که مرغ را و میان قفس
بیند و داند که قفس برای مرغ ست یعنی قفس محتاج مرغ ست و از برای مرغ نگاه دارند و ای
محبوب آنچه بصفات بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم اما طایفه
خواص این صفات را باطلاق خود نفی کنند یعنی ایشان نگویند که خوردیم و خفتیم بلکه گویند خورد
و خفت و گرسنه است و تشنه است زیرا که ای محبوب ارباب بصایر را این احوال چنان که قالب
بطریق مشاهده معلوم شده است و دیده اند که روح راکب است و قالب مرکوب روح کسی که
مرکب را علف دهد و اسپ علف خورد و هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکند همچنین این
قوم خواص چون بدیدهٔ باطن دیده اند اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند بعد از آنکه حقیقت
ذات انسان چیزی دیگر باشد و آنکه خورد و خسپد چیزی دیگر باشد پس ای محبوب هر که گوید آدمی
مجرد قالب ست که بمیرد و گذارد در گور این اعتقاد اهل ظواهر ست که از حقیقت و مشاهده
محجوب اند پس ای محبوب بیقین بدان که اگر آدمی بمرگ فنا شدی پس ای محبوب خواجهٔ عالم علیه السلام
نفرمودے که انا رفیق الاعلی والعیش الاصفی مع الذین انعمت علیهم
و دیگر نگفتی که القبر روضة من ریاض الجنة و حضرت عزت جل و علا فرموده است
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
و در جای دیگر فرموده او من کان میتا فاحییناه و خواجه علیه السلام فرمود که المؤمن
حی فی الدارین و در جای دیگر گفت الا ان اولیاء الله لا یموتون پس ای
محبوب همه بیان آنست فهم من فهم و درین محل مقصود اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار
نیستند الله تعالی آن محبوب را درین علم برخوردار گرداند المقصود ای محبوب نکته درمیان
قالب روح بایدونست و آن آنست آنکه حضرت رسالت علیه السلام را فرمان شد بگو
انما انا بشر مثلکم و آنکه گفت ولا اقول لکم عندی خزائن الله ولا
اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک و دیگر بالف گفت که الست کاحدکم
اینهمه ای محبوب اشارت بقالب مبارک حضرت رسالت است علیه السلام و آنکه گفت انا
سید ولد آدم و دیگر بغیر الف گفت لست کاحدکم و دیگر گفت انا اعز علی

اللّٰهِ مِنْ ان یسئلونی فی التراب اکثر من ثلث لیال و دیگر گفت کنت نبیًا
وادمُ بَیْنَ الماء والطّین آنهمه ای محبوب اشارت بجان حضرت رسالت صلی اللہ علیه
وسلم ست ای محبوب نمیدانم که چه سینو نسیم معذورم دار المقصود چون ای محبوب اوصاف بشریت تو
بحقیقة بپیوندد و بعده بحقیقة عناصر و طبائع اربع ارکان بر تو جلوه گری نماید واین چهار ارکان
وچهار طبع چون آب وخاک وآتش وباد بحقیقة تو انجامد ای محبوب هر چهار را یگانه یگانه مشاهده
کنی آنگاه کلام مرا دریابی وخواهی دریافت وخود را بحیات طیبه بغیر فنا بینی که فلنحیینه حیوةً
طیبة ندانی ای محبوب که از علم الیقین سینو نسیم اما الیقین بدانی که هر چه مکتوب ساختم از عین الیقین ست
بعده انشاء اللہ تعالی بروزگار حق الیقین نوشته آید حیوة بانجواه المقصود اولیس قرنی
رضی اللہ عنهم ازین مقام اشهاد تمام نموده است که اذا تمت عبودیة العبد
فعیشه کعیش اللّٰه تعالی یعنی ای محبوب حقیقة عیشی وعیش حقیقی ترا حاصل شود
واین آئینه پیش عین تو جلوه گری کند که اللّٰه الذی خلق سبع سمٰوات ومن الارض
مثلهن تنزیل الامر لتعلموا ان اللّٰه علی کل شیء قدیر وان اللّٰه
قد احاط بکل شیء علما هم ازین مقام بنهایت وانّ الی ربّک المنتهی رسی
آنجا روشن کنی که اربع طبائع که قالب تو مرکب ست وآن نه ازین آتش ونه ازین باد و
نه ازین خاک ونه ازین آب ست پس ای محبوب بدان که جز این آب آبی دیگر ست وجز این
باد بادی دیگر ست وجز این آتش آتشی دیگر ست وجز این خاک خاکی دیگر ست اکنون بیقین
گوش دار که آب که مرکب قالب تست از دریای دیگر ست که حضرت عزت جل علا قسم بدان آب
خورده است که والبحر المسجور علی کرم اللّٰه وجهه فرموده است که این بحر مسجور بالای
عرش ست که بیرون از شش جهت ست وجعلنا من الماء کل شیء حی هم ازان
دریا مراد ست وبادی که مرکب قالب تست نه ازین باد ست وآن باد را رمزی حضرت رسالت
علیه السلام نموده است لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن این نیز بیرون
از شش جهت ست وآتشی که مرکب قالب تست از آتش نار اللّٰه الموقدة التی
است واین آتش خدا تعالی بیرون از شش جهت ست وخاکی که مرکب قالب تست از
زمین ارض اللّٰه واسعة است ابن عباس گفت رضی اللہ عنهما که از حضرت رسالت
علیه السلام شنیده ام که ارض اللہ واسعه بالای عرش ست وفرموده است این زمین را

بدان زمین بدل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض وحشر ہم بدان زمین باشد
وجنت ہم بالای آن زمین باشد. والله اعلم اگر این نکته را در قلم می آوردم ہم امروز جہان
که طلسمی می بینی سد طلسم زیر و زبر شدی ؎ چگونه شرح این گویم که جانم ✽ ز عشق
این سخن مست و خرابست ✽ اگر پرسی ز سر این سوالی ✽ چگویم من که خاموشی صوابست ✽
برای جہت وجوہ این حقیقت ✽ ہزاران خلق ہر دم در طنابست ✽ بعقل این راه کم رو
کاندرین راه ✽ جہانی عقل چون خر در خلابست ✽ المقصود ای محبوب پس قالب تو
مرکب اربع طبائع که بیرون از شش جہت ست و ہرچه ماورای شش جہت باشد موت و
فنا از طبائع بقا کی درست آید اما ہرگاه که آن محبوب درین ولایت که قلم راندیم نزول کند
آنچه گفتیم مشاہده کند و بدانی که تا آنکه مشاہده نکرده ایم آنچه در قلم آمده است در قلم
نیاورده ایم که ہمچنین ست اما اہل ظواہر نادیده چه دانند و چه گویند ای محبوب شکر دانستن
دیگر ست و دیدن دیگر ست و باز چشیدن دیگر ست پس ای محبوب دانسته از ذوق چشیدن
نبود المقصود ای محبوب دو وجه بیان روح را از روی مشاہده کرده در قلم آورده ایم دو وجه سیوم که روح
قدسی ست ابشریت و شریعت سد راه ما شده است و الا نه بیان و شرح میکردم اما چند مقام
دیگر ست از آن ولایت روح قدسی ست از دولت قطب عالم قدس الله سره در مشاہده باتمام
رسانم بروزگاری خواہم نبشت ان شاء الله تعالی ای محبوب نیکو تامل و تفکر کنی که از علم روح و قالب
و قلب چیزی فرو گذاشت نکرده ام از مشاہده عین الیقین اما حق الیقین و حقیقة المبین باقی ست
بروزگاری بران محبوب در قلم آورده شود اما امید از حضرت عزت جل و علا این دارم که
آن محبوب را در مطالعه بسیار و تفکر بسیار عین الیقین بتدریج مشاہده خواہد شد و بعده حق الیقین
و حقیقة المبین نیز دریابی ان شاء الله تعالی بیت بپایان آمد این دفتر حکایت ہمچنان باقی ✽
بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ✽ دیگر معلوم باد ہر چند محل قال الله تعالی و لا
تزکوا انفسکم بتزکیه قلم رفته است نه پنداری که در تزکیه نفسانی نبشته آمده است اما
آثروا بنعمة ربک فحدث ای محبوب

المکتوب السابع فی العشق

ہو الہادی

برادرم ملک الامرای برگزیده حضرت خداوند ودود داعی ملک المحمود عرف شیخن دام طلبه و مدام
شوق غالبه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الله تعالی

وببرکت خاندان موسی علیه السلام موجب شکرست غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال علیه السلام
العشق فریضة علی ما خلق الله یعنی آدم بدان ای محبوب رباعی عشق اندر فضل و علم
دفتر اوراق نیست ❊ هر چه گفت و گوی باشد آن ره عشاق نیست ❊ شاخ عشق اندر ازل دان
بیخ عشق اندر ابد ❊ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ❊ ای محبوب هستم هر چند بیخوا هستم
که از عشق احتراز کنم عشق مرا پریشان و سرگردان میدارد قال علیه السلام من عشق وکتم
ومات مات شهیداً زهی دولت و عزت و برخورداری ای محبوب رباعی کام اندر
عشق مشکل می شود ❊ نام و ننگم در سر و دل می شود ❊ من همی خواهم که بگریزم ز عشق ❊ عشق پیش
از من بمنزل می شود ❊ المقصود ای محبوب برای عشق معنی آدم باید و نه صورت آدم پس ای محبوب
اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوقی مهیا کن تا حرفی از بحر المعانی دریابی و ای محبوب عشق قدم
نهادن کسی را مسلم است که با خود نباشد ترک خود گیرد و خود را از اندیشه کونین فدای عشق سازد
رباعی تا چشم بر نداری از هر چه در جهان است ❊ در چشم دل نیاید چیزی که مغز جان است ❊ تا چند
جوئی از جان آخر نشان جانان ❊ در باز جان و دل هم آنکه کار بی نشان است ❊ و پس ای محبوب
بخدای رسیدن فرض عین است پس لابد در هر واسطه که بدان بخدای تعالی رسند فرض عین باشد پس
عشق بنده را بخدای تعالی رساند جز واسطه عشق دیگر واسطه نیست پس ای محبوب تا آنکه مجنون صفت
نگردی یعنی چون نام لیلی شنوی جان و دل را فدای نام لیلی سازی یعنی فراغت را بیزار شوی که
فارغ دل را از عشق لیلی چه خبر آنکه عاشق لیلی نباشی آنچه درین راه مجنون را فرض بود پس
ترا فرض نباشد الله تعالی آن محبوب را در عشق رساند مجردی که نام دوست شنود گرفتار دوست
گردد بگیرد نام معشوق شنیدن عاشق شدن طرفه و اعجوبه کاری است پس ای محبوب کار طالب آنست
که در خود جز عشق نه طلبید زیرا که وجود عاشق از عشق باشد و هرگز عاشق را بی عشق حیوة نباشد
و حیات عاشق نیز در زمین عشق بود وما تدری نفس بای ارض تموت ای محبوب
رباعی روزی دو که اندرین جهانم زنده ❊ شرمم بادا اگر بجانم زنده ❊ آن لحظه شوم زنده که
پیشت میرم ❊ وان دم میرم که بی تو مانم زنده ❊ پس ای محبوب سودا از عشق مختصر نیست ❊
آنچه در شش جهت است پیش عشق معتبر نیست جنون عشق به همه عقلها افزودن است
الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی کند رباعی در عشق اگر نیست شوی هست
شوی ❊ وز عقل اگر هست شوی پست شوی ❊ وین بوالعجبی ببین که از باده عشق ❊

هشیار گهی شوی و گه مست شوی ٭ ای محبوب عقل را پریشه در محیط عشق مدخلی نی زیرا که عقل قطره از محیط عشق برد لها را آن صحو نزول شده است پس ای محبوب **غزل** عقل کجا پی برد شیوهٔ سودای عشق ٭ باز نیابی بعقل سر سمای عشق ٭ عقل تو چون قطره ایست مانده زدریا جدا ٭ چند کند قطرهٔ فهم ز دریای عشق ٭ خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد ٭ هیچ قبای ندوخت لایق بالای عشق ٭ المقصود ای برادر پروانه قوت از آتش عشق میخورد و بی آتش قرار ندارد و در آتش نیز وجود ندارد که عشق آتش پروانه را چنان گرداند که پروانه همه جهان را آتش بیند و چون با آتش رسد خود را در میان زند و سوخته گردد یعنی نار شود تا لا یجوز لو و عشق می دید و عشق قوی قوتی دارد که چون عشق سرایت بمعشوق رسد و معشوق عاشق را تمام خورد و ای محبوب این نوع بیچاره منصور حلاج را افتاده که از نور محروم ماند و در آتش خود را زد اما نه پسندیم که کسی بحرقت خود را قناعت کند اما ای محبوب منصور چه کند **قال علی کرم اللّٰه وجهه جسم العاشق نوعان جسم کالحطب وجسم کالنار** پس ای محبوب وجود منصور مثل هیزم بود لا محال حرقت یافت و از نور محروم ماند اما وجود عاشق بمثل نار است و او بمثل سمندر است که حیوة هم با آتش دارد و در گرد نوری گردد یعنی حیوة هم بنور دارد یعنی که حرقت یابد و آنچه علی کرم اللّٰه وجهه فرموده است جسم کالنار مراد کالنور می آید پس ای محبوب وجودی که مثل نور است هم بنور نار قوت دارد پس او کی بحرقت پیوند دای محبوب نیک فهم کنی **قطعه** نیم پروانهٔ آتش که پر و بال خود سوزم ٭ منم پروانهٔ سلطان که گرد انوار میگردم ٭ چه لب را میگزی پنهان که خامش باش و کم گو ٭ و گر نه **فعل تستغنیهم** که بر گفتار میگردم ٭ نور علی نور این باشد نار را یعنی نور یافته ایم انشاء اللّٰه تعالی در مکتوبی دیگر تمام کنیم از سبب ناتمامی ناتمامان قلم را بر حوصله بشریت و شریعت میرانم چون مغز بشریت آن محبوب در پوست شریعت بال گیر و پرواز بر عرش کلام ما کند که کلام العاشق عرش بعده چیزی خواهیم نبشت اللّٰه سبحانه تعالی مغز مرغ بشریت آن محبوب را در پوست شریعت بال دهد و پختگی رساند بعده پوست شریعت را در آید **رباعی** چو مغز خام بود در درون پوست نکوست ٭ چو پخته گشت ازان پس بدان که پوست در دوست ٭ درون بیضه چو مرغ – بال گرفت ٭ به بیضه که ازان پس حجاب اوست بدوست ٭ المقصود ای محبوب نکته دیگر این فقیر در تفسیر بحر المعانی آنست که هیچ عاشق را جز نبی و علی علیهما السلام

از آدم تا عیسی مریم روشن نگشته که هر یکی کمال عشق را وصول معشوق گفته اند و این فقیر میگوید که
کمال عشق عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که حیوة عاشق با عشق هست نه با معشوق
والله اگر موسی علیه السلام را این معنی کشف بودی هرگز رب ارنی نگفتی و این کشف جز نبی و علی
علیهما السلام و بعضی جرعه نوشان حضرت ایشان را هست دیگری را نیست که خواجه عالم علیه السلام
رمزی نموده است که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی
مرسل و باز این نیز فرموده که انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج منهم
بمنزلتی عند الله تعالی اینک تمام بیرون داده است و ای محبوب این سخن را جز این فقیر
کسی نداند و هر که داند و رسد مزید او را باد ای محبوب درین عنبها هنیک تامل کنی رباعی من
از تو بجز عشق نخواهم بجهان ؛ هجران و وصال تو مرا شد یکسان ؛ بی عشق تو بود نیم ندارم سامان
؛ خواهی تو وصال بخش و خواهی هجران ؛ ای محبوب تامل شافی و تفکر وافی فرمائی آنچه باقی ماند
بحضور حل کرده شود تا وقتی که خصوص و خلوص احرام ما گیری حل کرده آید پس ای محبوب متحیرم
نمیدانم که عشق خالق را میگویم یا عشق خلق را یعنی در سر این فقیر در انجیل خوانده که خدا تعالی
میفرماید الا طال شوق الابرار الی لقائی واما الی لقائهم لاشد شوقا منهم
ای محبوب زهی کار و زهی بار پس ای محبوب عشقها بر سه نوع است عشق اکبر و عشق اوسط و عشق صغر
اما عشق اصغر عشق ماست با خدای تعالی و عشق اکبر عشق خدا تعالی است با بندگان و عشق اوسط
را بیان کردن نمی توانم که اهل ظواهر بفهم مختصر آمده انشاء الله تعالی شمه بروزگاری بران محبوب نبشته
آید هرگاه که بران محبوب همزه المد غمزه زند بعیده قدری عشق اوسط بران محبوب خواهم نبشت
اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق را از ان قوتی و حظی نباشد و چون ای محبوب
آفتاب خود را در سحاب جلوه دهد عاشق را از ان قوتی رسد کما قال علیه السلام ان لله تعالی
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سحاب وجهه کل
من ادرك بصره یعنی ای محبوب این حجابها از نور ظلمت ست اما اهل خواص احجابها
صفات خدای تعالی باشد و عوام را جز این حجابها هزار اندر هزار حجاب باشد بعضی ظلماتی و
بعضی نورانی ظلماتی چون شهوت و غضب و حسد و بخل الی سائر الاخلاق الذمیمه و حجابها
نورانی چون حب نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار و اوراد و تلاوت و قیام شبها الی سائر
الاخلاق الحمیدة و درین محل ای محبوب چه گویم و باکه گویم المقصود ای محبوب بتحقیق بدان که آفتاب

عشق بر سه نوع است

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بی آئینهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدن دیده بسوزد
هم بآئینهٔ احمدی جمال احدی توان دیدن یعنی بی آئینه دیدن جمال معشوق محالست پس ای محبوب
درون پرده دیدن ضرورت شد الله تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند **مثنویات**
گر کسی را تاب بودی یک زمان ؛ شاه روی خویش بنمودی عیان ؛ لیک چون کس تاب دیدارش نداشت ؛
در حضور خود دید بینایش نداشت ؛ تا جمالش عشق نتوانست تاخت ؛ واز کمال لطف خود آئینه
ساخت ؛ روی او از آئینه می تابدش ؛ هر کسی از وی نشان می بایدش ؛ پادشاه خویش را
در خود ببین ؛ عرش را در ذره حاصل به ببین ؛ ؛ سر چه لقا شی بایشان آمدست ؛ سایهٔ خورشید
پنهان آمدش ؛ گر ترا در سایه بنماید جمال ؛ ببین تو خورشید بینی بی خیال ؛ چون محمد را شد ستاین
فتح باب ؛ هم درون سایه دیدست آفتاب ؛ المقصود ای محبوب آنچه گفتم عاشق مبتدی را ست
اما چون عاشق منتهی بنهایه وَاَنَّ اِلٰى رَبِّكَ الْمُنْتَهٰى نزول کند پس منتهی را پرده و آئینه
جز پردهٔ کبریا و عظمت خدا تعالی دیگر نباشد کما قال النبی علیه السلام مَا بَيْنَهُمْ
وَبَيْنَ اَنْ يَنْظُرُوْا اِلٰى رَبِّهِمْ فِيْ جَنَّةِ اللّٰهِ اِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلٰى وَجْهِهٖ و در
شب سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ حضرت رسالت علیه السلام را روا از عشق آئینه چه بود
این بود که لَقَدْ رَاٰى اٰيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى بعضی صحابه از علی رضی الله عنه پرسیدند که
این آیهٔ الکبری چیست و چه بود فقال علیه السلام لَيْسَ بَيْنِيْ وَبَيْنَهٗ اِلَّا حِجَابٌ مِنْ
يَاقُوْتٍ بَيْضَاءَ فِيْ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ و ای محبوب درین آیه وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا امام
مجاهد میگوید که بالای عرش نقاد و حجاب از نور و ظلمت هست چون موسی علیه السلام ازین حجابات
سلوک آغاز می کرد ندای شنید که یا موسی هذا مقام و منزل مخصوص بمحمد علیه
السلام و امته و ای محبوب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انا غیور از غیرت
کمال او حضرت ذو الجلال با موسی که کلام شد ابواسطه او شد کما قال الله تعالی وَمَا كُنْتَ
بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ اِذْ قَضَيْنَا اِلٰى مُوْسَى الْاَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِيْنَ ای من
الحاضرین یعنی ای محبوب فرمان شد جیبا قالب مبارک تو حاضر نبود اما روح تو که شجره حدیث
از بیان کُنْتُ نَبِيًّا وَاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ حاضر بود که مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ يَا مُوْسٰى نیکو تامل
کنی یعنی ای محبوب هیچ یکی را از طایفه انبیا بی او کلام نیست اما ای محبوب تفهم کامل باید که
دانسته باشی که در بحر المعانی که کتاب آن محبوب ست تا خبری دریابد اما هر کسی که دریابند

مسئله امام مجاهد از نظر این جمیع خودی بالا از ظلمه تا بعض انبیاء رسیدند دعا فرمود الحضرت اند در فن تفسیر امام المفسرین اند امامت ایشان متفق علیه است و ترتیب محققین و متقدمین و مستند در سال ۱۰۲ الهجری و مقام مکه وفات ایشان رحمه الله بسجده واقع شد ۱۰۲

وای محبوب نکته دیگر که دانسته ام و مشاهده کرده ام اگر در بیان آریم عقول اهل آسمان و اهل زمین
مدرک نباشد اما بران محبوب به روزگاری بسوزی خواهم گفت انشاء الله تعالی جمال این چند بیت هنا
محبوب تجلی کند غزل آن سبز قبای که چو مه پاره بر آمد ٭ امسال درین خرقهٔ زنگار بر آمد ٭ آن
ترک که آن سال بیغما ش بدیدی ٭ اینست که امسال عرب وار بر آمد ٭ آن یار همانست اگر جامه دگر
کرد ٭ او جامه دگر کرده دگر بار بر آمد ٭ آن باده همانست اگر شیشه دگر شد ٭ بنگر که چه خوش
بر سر خمار بر آمد ٭ این نیست تناسخ سخن وحدت محض ست ٭ کین شبهه و اشکال زگفتار
بر آمد ٭ گفتار رها کن بنگر آینهٔ غیب ٭ کز جوشش این قلزم زخار بر آمد ٭ المقصود ای محبوب
سر چیست که حجابها نهادند سر الست تا عاشقان روز بروز دیده ها پخته تر گردد دیده محرم دیده
لقاء الله شوند ای محبوب اگر جمال اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بر تو جلوه کردی و سماع وان احد من المشرکین
استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله می شنیدی والله او را می دیدی و کلام بی حرف
و صوت را می شنیدی امید است که متی و شغولی نیل ای حبیب جمال اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را حجابها برگماشت
تا بواسطه حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خود هیچ راه ندهند و کار بعضی موقوف آمد که
چیزی در قیامت دانند و بینند و بعضی که در عشق برخوردارند می بینند و کلام بی واسطه می شنوند
وای محبوب مدت شصت سالست که در علم ظاهر بودم و در کما لات آن کوشیدم و از محبوب ازل
و مقصود ابد غافل بودم مدت سی و شش سال هست می بینم آنچه دیده می نماید حق و آنچه می شنوند
چنانچه درویشی می گفت که سی و چند سال هست که خلایق می دانند که ما را می بینند اما من غیر او نمی
بینم و مدت مذکور هست که خلایق می پندارند که با ما میگویند و من غیر او نمی گویم قطعه
گر چه در مدرسه پیر بودم شصت سال ٭ می ندانم درچنین رو این قدر ٭ هر کرا از عشق دل
چون چاک شد ٭ تا ابد هیچ نپذیرد دگر ٭ المقصود ای محبوب حکیم ظاهر های اهل ظواهر عقول
عقیم اهل شرائع حائل آیست ۔ الا نه رخصت عشق لم یزل را چهار ابد زنم و آنکه ای محبوب بگویم
آنرا مستمع نیست یعنی آنچه من از و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را در حرف
و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سی و سال هست که از آن توبه کردیم و آنکه میگفتیم
هیچ غرضی حاصل نشد ای محبوب تا الان عشق را حجاب غفلت است و بعضی را حجاب طاعت
و عبادت و علم ظاهر با عقل عقیم ولو دا لهاسے سقیم پیش ایشان داشته است تا محجوبات
غفلت مانند و لایق و محرم آنحضرت نبودند از سبب آنکه از قطر عشق افتادند که لقد

کنت فی غفلة من هذا و در جای دیگر فرموده که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون یعنی ای محبوب کار عشق همه معنی است غافلان را ازین معنی چه بهره
زیرا که این غفلت نشان بی دولتی است اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو خوانند و آن
سهو را در راه او نهند آن خود نوعی دیگر است چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده که انی
لا اسهو ولکنی اسهی یعنی خواجه علیه السلام والصلوة گفت که مرا سهو نیست اما در راه این
سهو نهادند ازینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یالیتنی کنت ذلک السهو یعنی گفت
ای کاشکی من سهو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودمی اگرچه سهو خوانند اما سهو حضرت رسالت
علیه السلام یقین با انبیا دیگر است و حضرت رسالت علیه السلام هم ازین سهو خود رمزی نموده است که گفت
حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة سهو محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم همین بود که واسطه شد که در بیست و سه سال بعد از مبعوث فیض کلام
ربانی بر بیگانه و یگانه رسانید همین سهو محبت سوی الله بود و اگرنه دنیا از کجا و دین از آن کیست
و خلائق از کجا هست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از کجا ما لی والدنیا وما للدنیا
ولی علمه من علمه پس ای محبوب ما عشقم را یافتی نیست آنچه از مکتب الرحمن علم القرآن
یافته ام چیزی هم از آن مکتب خانه در قلم می آرم المهم است و حوصله سامعان نه تکلم سکنیم
فرد گرچه بود از عشق جانم همه سخن ؛ یک نفس ماند زبانم کارگر ؛ تامل درین ابیات کنید
غزل آنچه من در کوی جانان یافتم ؛ کمترین چیزها جان یافتم ؛ چون در افتادم به
پندار لقا ؛ در بقا خود را پریشان یافتم ؛ چون بدیدم آشنا را روی دوست ؛ صد هزاران
راز پنهان یافتم ؛ چون فرو رفتم بدریا در فنا ؛ در فنا گوهر فراوان یافتم ؛ تا نپنداری که
این دریا ژرف ؛ هست دشوار و من آسان یافتم ؛ شمعهای عشق از سودای دوست ؛
جان خود را عود سوزان یافتم ؛ صد هزاران قطره خون از دل چکید ؛ تا نشان از قطره باران
یافتم ؛ ای محبوب مکتوبات دیگر نیز هم ازین معنی که مانده است نوشته آید [illegible] که
حرفی فرو گذاشته نشود کتابت جمیع تقریرات خود نویسید سالها در دل بود آنچه در [illegible] کتابت
بی حرف و بی صوت می باشد در دین می بودم تحیر می ظاهر شود که ازین [illegible] حرف و صوت
در حرف صوت آرم تا بحر المعانی جمع گردد و آن [illegible] ای محبوب [illegible]
می گردد بیت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ؛ [illegible]

تمت هذه المكتوب الشريف فی یوم الجمعة الرابع من شهر جمادی الآخر اربع وعشرین وثمان مائة

المکتوب الثامن فی العشق ـــ ۲۴ـــم

برادرم اعز محترم ملک محمود دوام مطالبه ومدام شوق غالبه سلام ودعا از محمد حسینی کرم مطالعه فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی موجب شکرست خلاصهٔ صحیفه مبنی برآنکه **غزل** بازازان کوه قاف آمده عنقاء عشق ؛ بازبرآمد زجان نعرهٔ غوغاء عشق ؛ بازبرآورده عشق سرکشال نهنگ ؛ تاشکند زورقش عقل بدریاء عشق ؛ سینه گشاده است عشق جانب لهاء پاک ؛ در شکم طور بین سینه سینا عشق ؛ عشق ندای بلند کرد به آواز بست ؛ گفت که بالاء عرش بنگر بالاء عشق ؛ ای برادر علماء ظاهر مختصر فهم آمدند بنابران بتفهیم عقول قلم درکار است معذورم دار المقصود ای برادر معتدی راکه دنیا یا دین حجاب او شده است وعشق ازل درمیان دل او مخفی مانده است چون چنین باشد از جهان محجوب آمد ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی این اوراه باسرار عشق نیاید وای برادر چون ترا عشق ازل شیفته ومدهوش گرداند بعده از حظوظ دینی ودنیاوی تبرا گیری یعنی حجب دارین ازتو وداع کنند وکسی راکه ای برادر حجب حظوظ کونین درباطن مقدار گنجد دانه است پس او این معنی نداند که مراچه معنی است چنانکه ای برادر کودک نادان ده ساله زنان را دوست دارد اما هنوز راهیهٔ فراش ندارد تا بوقت بلوغ وچون بالغ شود قصد مراد کند واگر مراد یابد فهو المراد واگر نیاید حب واقتضار شهوت بلوغ سر از درون او برکند ودر طلب مقصود خود باشد پس ای برادر جمال لیلی باعشق مجنون بیگوید ای عشق مجنون اگرمن غمزه زنم اگر صد هزار مجنون صفت باشد همه از پای درایند وافتاده غمزهٔ ما شوند وعشق مجنون نیز گوید که ای جمال لیلی فارغ باش اگر غمزهٔ تو مجنون را فنا دهد اما وصال ولطف تو نیز بقا رساند ودر مقام اعلی در هر لحظه ولمحه بنوازد **ابیات** وصل تو گنجیست نهان هم زخود ؛ هرکه گوید یافتم دیوانه ایست ؛ وصل آنکس یافت گر خود شد فنا ؛ هرکه فانی شد زخود مردانه ایست ؛ گر مراد عشق خود فانی کنی ؛ باقیست بر جان من شکرانه ایست ؛ پس ای برادر محرم حضرت عشق باش که محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالتست ونااهلان را از عشق جز ملامتی نباشد خلعت عشق خود هرکسی رانپوشانند نامردان ومخنثان را باعشق چه کار **قطعه** تا نباشد همچو موسی عاشقی ؛ هر عصا در دست ثعبان کی شود ؛ از کف گل کان جود آدمیست ؛ آنچنان خورشید پنهان کی شود ؛ پس ای برادر هرکه لائق عشق آمد او حضرت عزت جل وعلا را شاید وهرکه عشق را نشاید

حضرت مرشد جل وعلا را نیز نشاید چنانکه شیخ مکی اشارت کرده است و می گوید علمای دین النجا نیز

بغایت نیک گفته است یعنی ای عاجز اگر تو نیز سودای عشق نداری پس ابلهی اختیار کن که اکثر

اهل الجنة البله پس طالب جنت را خواجه عالم علیه السلام ابله خواند ضرورت ابلهی باشد که او را برای

دیگر گوسه آورده اند و او بهره قناعت کرد زهی ابله و نادان **مثنوی** حضرت حق هست

دریای قدیم ؛ قطرهٔ خود نیست جنات النعیم ؛ هر که داند گفت با خورشید راز ؛ کی تواند ماند

تا یک ذره باز ؛ شد یکی شبنم به دریا پیشتافت ؛ چون به دریا کی توانی راز یافت ؛ هر که

کل شد جزو در با او چه کار ؛ هر که جان شد عضو را با او چه کار ؛ وای برادر جهانی خلق طالب

بهشت آمدند و یک کس طالب عشق نیامد از بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق

نصیب جان آمد حقیقت هر کس طالب مهره باشد و یکی طالب گوهر نباشد زیرا که عشق

بواسطهٔ وصال جانان است و محض تصرفست را کی باشد **نظم** عشق جمال جانان دریای آتشین

است ؛ گر عاشقی بسوزی زیرا که راه اینست ؛ تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را ؛ اول

قدم درین ره بر چرخ هفتمین است ؛ کاری تو نیست عالی اندر ره حقیقت ؛ در هر هزار سالی

یک مرد راه بین است المقصود ای برادر جوهر جان را عرض عشق است هیچ جوهر نیست که

از عرض خالی باشد و جوهر بی عرض نتواند بود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمز نموده

اذا احبّ اللّٰهُ عبداً عشقه وعشق علیه فیقول اللّٰه تعالی عبدی انت

عاشقی ومحبی وانا عاشق لك اردت ام لم ترد یعنی حضرت خواجه عالم علیه السلام

فرمود که خدا تعالی بندهٔ خود را عاشق خود گرداند آنگاه بر بندهٔ خود عاشق شود و بگوید ای بنده

من تو عاشق و محب مائی و ما عاشق و محب توایم اگر خواهی و اگر نخواهی پس ای برادر جوهر ذات

یگانه را عرض جز عشق نیست و عشق خدای تعالی جوهر جان ما آمد و عشق ما او را عرض آمد

آمد یعنی عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه عرض بی جوهر و جوهر بی عرض

ممکن بودی عشق بی معشوق و معشوق بی عشق نیز ممکن بودی و هرگز ممکن و جائز نباشد زیرا که

عشق و عاشق و معشوق در جان بلکه قائم باشند و هرگز میان این هر سه غربت نباشد چنانچه

شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره درین معنی بیرون داده است **مثنوی** چون آب و

گل مرا مصور کردند ؛ جانم عرض و عشق تو جوهر کردند ؛ عشق تقدیر و قضا چونکه قلم تر کردند ؛

عشق تو و جان با برابر کردند ؛ پس ای برادر مطرب شاهد بایستی تا این معنیها را طریق الست و

بر یکم سماع در دادی این فقیر و آن محبوب حاضر بودندی بعده ازین سماع معلوم شدی که عشق
چیست و شاهدبازی چه نوع است و چون ای برادر درین سماع مشاهده یابی آنگاه هستی
ترا قبول کند هستی و نیستی از تو صادر شود کون و مکان ترا خادم گردد آنگاه در بسم الله بر تو
گشاده شود و تو نقطهٔ بای بسم الله شوی چنانکه شبلی هم ازین مقام تمام بدین داده است و گفت
انا نقطة باء بسم الله یعنی شبلی را کسی پرسید که کیستی گفت من نقطهٔ بای بسم الله ام پس ای برادر نقطهٔ بای بسم الله ابتدا و اصل [illegible] تعالی
و غیر بسم الله نیز نباشد اصل بسم الله را نقطهٔ با در حاجت است که اظهار بسم الله بدان گرداند
جمال معنوی این فقیر را بدان برادر تجلی کند **مثنوی** حرف خودی نقطه کی باشد پدید ∴
نقطه را در حرف هر کس خود ندید ∴ نقطه از تعداد اگر آری برون ∴ کاملی باشی و مرد ذو فنون
∴ این سخن دالاتر است از کفر و دین ∴ نیست مشکل هر کرا باشد یقین ∴ فهم من فهم [illegible]
و ازآن ای برادر هنوز اسرار پوشیده در قلم می آرم و آنچه از مکتب من لدنی از دولت قطب عالم
قدس الله سره حاصل و کشف این فقیر است بروزگاری برادر خواهم نبشت انشاء الله تعالی
اما آنچه امروز در قلم می رود علمای ظاهر چه دانند و چه توانند گفت روزگاری باید که از کلام
این فقیر چیزی فهم کنند چنانکه خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و سلطان ابو سعید
قدس الله سرهما برای ملاقات ابن عربی صاحب فصوص در دمشق رفتند چون خدمت
شیخ الشیوخ ملاقات شیخ محی الدین کردند و باز گشتند ابن عزت پسر شیخ محی الدین پدر را پرسید
که شیخ الشیوخ را چون یافتند شیخ محی الدین فرمودند که مولانا شهاب الدین سهروردی عالم است
در مقامی است که از فصوص من چیزی چیزی فهم کند مراتب کلام این طائفه برین نوع است بیچاره
اهل ظواهر کجا و این کلام من از کجا العلم علمان علم البر و علم البحر علم بر آموختهٔ خلق است
و علم بحر آموختهٔ حق است و اهل ظواهر از تفهیم علم حق قاصر فهم اند و الله اگر این فقیر از علم بحر
سخنی گوید و یا در قلم آرد کونین نیست شود و در عدم پیوندد ای برادر شاهد ما کیست ما شاهد
کیستیم عشق بر سه نوع است در مکتوب اول شرح کردیم اما عشق کبیر و عشق اوسط هم درین
شاهد و مشهود میان این دو شاهد نمودیم و ای برادر در بدایت عشق فرق در میان شاهد و
مشهود است و چون بنهایت عشق شود فرق نباشد یعنی چون عشق و مشهود یکی شود شاهد
مشهود گردد و مشهود شاهد کمال اتحاد و یگانگی پدید آید **رباعی** آنرا که [illegible] نقش زبت
شاهد نیست ∴ در مذهب کفر زاهد و عابد نیست ∴ کفر آن باشد که شاهد خود و باشی ∴ چون

۶۳۸ سنه ششصد و سی و هشت در دمشق بوده قبر ایشان در جبل قاسیون است [illegible] شهرت دارد ۱۴

کفر چنین ست دو کس واحد نیست ؛ آری ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود درین مکتوب نمی گنجد در مکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذهب و ملت محبان خدای تعالی چیست و کدام است یعنی محبان حضرت عزت و جل علا بر مذهب و ملت ابو حنیفه و شافعی و غیرهما نباشد بلکه ایشان بر ملت و مذاهب عشق خدا تعالی باشد یعنی چون خدا تعالی را ببیند لقاء حضرت صمدیت جل و علا دین و مذهب ایشان باشد و چون محمد را علیه السلام ببیند لقای حضرت علیه السلام ایمان ایشان باشد چون ابلیس را ببیند کفر ایشان باشد دین و ایمان و کفر محققان برین مشاهدات است و تقلیدات نیست از ینها گذشته اند و گذاشته اند باید که آن برادر مقصود دین و ایمان و کفر بکلمات این فقیر روشن کند الله تعالی کلمات این فقیر را بران برادر تجلی کند **غزل** دین ما روی و جمال آن بت شاهانه است ؛ کفر ما آن زلف و ابروی سیه ترکانه است ؛ از جمال خد و خال عقل ما دیوانه است ؛ و از شراب عشق این سر و جهان میخانه است ؛ روح ما خود آذر ست و قلب ما بتخانه است ؛ هر که المت نه اینست او ز ما بیگانه است ؛ و باز ازین روشن تر شرح کنم ای برادرم خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند تا ای برادر نرسی هرگز ندانی که خد و خال معشوق چه چهرهٔ نور محمد رسول الله مدان که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی نور احمد و خدا خال شده است بر جمال نور احد و آنکه برهان تجلی در جمال کلمه شاهد کن که لا اله الا الله محمد رسول الله زیرا که اگر کافری هزار سال کلمه بگوید بی خال والله هرگز مسلمان نشود مجردی که خد و خال در قال آورد حسن و جمال بکمال آید درین محل نکته است مراین فقیر را انشاء الله تعالی چون خاطر آن برادر قبول کند نبشته آید و امید ست که بغیر نوشته مشاهده و معاینه خواهد کرد **قطعه** خال که افتاده ترا بر لبت ؛ هندوکی ملک سلیمان گرفت ؛ ملک ابد گشت مسلم ترا ؛ لعل تو آنکس که بدندان گرفت ؛ این سخن آنکس چو محمد لبشوق ؛ زیر لب آن لعل بدخشان گرفت ؛ پس ای برادر اگر درمیان خد و خال و زلف دلم گم نیستی آنگاه بگفتمی که این خد و خال و زلف معشوق با عاشق چه سرها دارد و اما ای برادر چون دلم ضال شد و در انک لفی ضلالك القدیم در آمد و درمیان خد و خال متواری گشت پس ای برادر این دل را کی باز آرم و اگر دست خواهم آورد بران برادر چیزی خواهم نبشت اما بران برادر فرض شده است که جیوه بار بخواهد **رباعی** آن شب که مراد دیده هجران نالش ؛ دل گم کردم میان زلف و خالش

پرسند رفیقان من از حال دلم ؛ آن دل که مرا نیست چه دانم حالش ؛ چون درین مقام خواهی رسید کافری را بجان خواهی خرید که خد و خال و زلف معشوق جز کفر و نار دیگر هیچ فائده ندهد چون ای برادر برسی و بینی آنگاه این فقیر را معشوق و عاشق معذور داری و در گفتن و نوشتن این کلمات هرگز مسلمان کافر نبیدی که از حسن و جمال محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جمله مومنان کافر شدند و هیچ کس را علم و خبر نیست چون بر سر حد ایمان رسند بت و بت پرستی بینند که بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده است و ایمان کامل بظهور آمد و ناقصان واهل ظواهر بعد بمیت پیوسته و کمال دین وملت دیدند که باو راه شش جهت مشاهده گشته معلوم برادر باد چشم وابروی شاهد گذشت نور سیاه که بر بالا عرش است از دولت قطب عالم مشاهده کرده ام آیا انشاء الله تعالی ترا نیز مشاهده گردد آنگاه بدانی وآن نور سیاه نور سیاهی چشم و ابروی احمد است که اختیار خلعت ابلیس است که نسبت با نوار الهی آنرا ظلمت خوانند برای ظهور نور چنانکه شب ظهور روز است شیخ ابو الحسن قدس الله سره العزیز درین بیتها شرح کرده است رباعی دیدیم نهان گیتی در اصل جهان ؛ وز علت عار بگذشتیم آسان ؛ آن نور سیه ز عرش برتر دان ؛ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن ؛ وای برادر این نور وکان من الکافرین خلعت ابلیس آمده است که شمشیر فبعزتك لاغوینهم اجمعین کشیده است و در ظلمات فی البر والبحر فضولی و خودرائی اختیار کرده است المقصود ای برادر کسی که شاهد را با خد و خال و زلف وابرو وچشم بیند لازم آید که منصوروار انا الحق گوید و بایزیدوار سبحانی گوید فهم من فهم هرچند میخواهم که سخنی بدستی نگویم از جهت بیخودی می افتد معذورم دار ببین که شیخ ما قدس الله سره چه میگوید غزل آنرا که حیاتش ز بت دلبر نیست ؛ آن خال و خد و آن لب چون شکر نیست ؛ جان و دل او در ابروی و زلفش نیست ؛ در هر دو جهان مشرک خر کافر نیست ؛ از کفر بکفر رفتنت باور نیست ؛ زیرا که از و جز او ذکر دگر نیست ؛ ای برادر قومی را هر لحظه در خرابات خانه فالهمها فجورها شربت قهر و کفر دهند و قومی را در کعبه وتقویها وانا مدینة العلم وعلی بابها شربت لطیف دهند و شربتها عمال ایتاء والنوالی در کار است و هر دو طائفه هل من مزید می سرایند و در کعبه عند ملیک مقتدر از شربت وسقاهم ربهم شرابا طهورا استیها کنند و طائفه دیگر فالهمها

حاشیه: ۵ معنف ۱ ؛ ... از دولت قطب عالم ... اشاره ... ازان ... نصیر الدین ... معنف ...

فجو رہا بی عقلی اند کہ مستغرق گوینو یش فی صدر الناس باشند ای برادر خلائق از ابلیس
نامی شنیدہ اند ومی دانند کہ ذات حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو صفت اللہ صفتی قہری
وصفتی لطفی اگر اہل ظواہر را مشکل آید ہم از کلام مجید تفہیم کنند کہ یُضِلُّ بِهٖ كَثِيرًا وَّيَهْدِي بِهٖ
كَثِيرًا یعنی قومی را سیاہی زلف ستد راہ شد کہ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشٰى وقومی را نور او حجاب ظلمت
را پارہ پارہ کرد وَالضُّحٰى ودیگر وَالشَّمْسِ واہل ظواہر ابلیس را نامی شنیدہ اند وچہ دانند
رباعی ہر کہ زلفش دید کافر شد بحکم ⁂ ہر کہ رویش دید ایمان باز یافت ⁂ آفتاب ہر دو عالم
آشکارہ ⁂ زیر زلف دوست پنہان باز یافت ⁂ طالب درویش دلم شمائن زمان ⁂ کز میان
دردو درمان باز یافت ⁂ ای برادر امروز بایستی کہ کلمات این فقیر را ادراک توانستی
کردن ومنصور بایستی کہ جان خود ہم درین کلمات مشرف داشتی ورمزی از اویس قرنی معلوم کن
کہ چہ میگوید و ہر دو مقام را جلوہ گری میکند کہ درین حالت کہ مقالت این فقیر است او گفت اِنَّ
الکفر والایمان مقامان من وراء العرش حجابان بین اللہ وبین العبد یعنی گفت ایمان وکفر ہر دو
حجاب اند میان خداوند و بندہ پس ای برادر مرد را باید نہ کافر باشد ونہ مسلمان تا آنکہ در کفر و
در ایمان باشی درین دو حجاب باشی اما عاشق باشی چون تو عاشق شدی کفر و ایمان ہر دو
سرگردان وجویان تو باشند وترا ہیچ بند جای نیابند باید کہ درین مثنویات غوص بسیار کنی تا ترا
مشاہدہ گردد **مثنوی** گر ترا گویند از ایمان بر آ ⁂ در خطاب آید ترا کز جان بر آ ⁂ تو بجان
این راہ آسرا بر فشان ⁂ ترک ایمان گیر جان را بر فشان ⁂ منکری گوید کہ این بس منکر است
عشق کو کز کفر و ایمان برتر است ⁂ عشق را با کفر و با ایمان چہ کار ⁂ عاشقان را لحظہ
با جان چہ کار ⁂ عاشقان آتش درین خرمن زنند ⁂ ارہ بر فرق نہند و تن زنند ⁂ ہر کرا
در عشق محکم شد قدم ⁂ در گذشت از کفر و از اسلام ہم ⁂ چون ترا این کفر و این ایمان
نماند ⁂ این تن تو گم شد وین جان ماند ⁂ مرد مردان مثنوی این کار را ⁂ مرد باید
اینچنین اسرار را ⁂ پای در نہ ہمچو مردان و مترس ⁂ در گذر از کفر و از ایمان مترس
چند ترسی دست از طفلی بدار ⁂ بازشو چون شیر مردان سوی کار ⁂ زہی حدیث حدیث
نافع واسپ برادر این معنی عاشق منتہی رسیدہ است بعدہ عاشق منتہی جز در حجاب کبریا اللہ و
ذاتہ نباشد کہ خواجہ عالم علیہ السلام رمزی ازین طائفہ نمودہ کہ لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ این مقامیست کہ نبی مرسل و ملک مقرب را اطلاعی

نیست اما ولاولی گفته زیرا که اولیا راست او را مقام خواجه عالم علیه السلام هست که گفته قال علیه السلام انی لاعرف اقواما من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم بمنزلتی عند الله تعالی فهم من فهم **رباعی** از عشق نشان جان و دل باختن ست ＊ واین کون و مکان هر دو برانداختن ست ＊ گه کافر و مومن شدن ای جان جهان ＊ با این دو مقام تا ابد ساختن ست ＊ پس ای برادر از عشق الله که عشق اکبرست هیچ نشان نمی توان دادن اما بر روزگاری بران برادر خواهیم داد انشاء الله تعالی اما حیوة ما بجواه **رباعی** این عشق تو بر نشان جمالی دارد ＊ در اصل وجود خود کمالی دارد ＊ هر لحظه متبدل تو خیالی دارد ＊ این عشق در ینجا که چه حالی دارد ＊ ای برادر مقامات عشق ما و حالات عاشقان را نهایتی نیست در مکتوبی دیگر نیز شرح افتد **بیت** به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ＊ بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی ＊ تم هذه المکتوب الشریف السابع والعشرون من شعبان اربع وعشرین وثمانمائة ۸۲۴ھ

المکتوب التاسع فی العشق

هو الکریم

برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن دام طالبه و مدام شوق عالبه الوف دعوات و صنوف تحیات از محمد حسینی بکرم قبول فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

عشق اندر فضل و علم و دفتر اوراق نیست ＊ هر چه گفت و گوی باشد آن ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد ＊ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
عقل را معزول کردیم و هوا را خود زدیم ＊ کین جلالت لائق این عقل و این اخلاق نیست
تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق تو بت ست ＊ چون بمعشوق آمدی پس هستی عشاق نیست

المقصود ای برادر عشق حلیه تمثل دارد واگر تمثل نداشتی همه روندگان راه کافر شدندی از جهت آنکه هر چیزی را که در اوقات اکثر بیک شکل و بیک حال ببینند از دیدن آن چیز ملالتی خیزد هرگاه ای برادر هر لحظه و هر لمحه هر جمال زیاده و شکل افزون تر ببیند عشق زیاده شود و ارادت دیدن مشتاق مزیدتر گردد زهی حدیث نافع پس ای برادر یحبهم هر لحظه تمثلی دارد مر یحبونه را و یحبونه نیز کذلک پس درین مقام محبوب را بجمال دیگر ببیند بعشق بکمال تر و بشوقی تمام تر **رباعی**

هر روز بعشق تو بجال دگرم ＊ وز حسن تو در بند جمال دگرم ＊ تو آیه حسن را جمال دگری ＊ من آیه عشق را کمال دگرم ＊ ای برادر [illegible] و حظ معشوق از چیست عاشق نصیب از چه یابد و عشق خود بچه زنده است اما از عشق بیانی و عیانی نتوان کرد جز برمزی و مثالی و اگر از عشق

چه گویند و چه نشاید گفتن و اگر عشق بزیر عبارت آمدی و در اشارت گنجیدی عارفان روزگار
و طالبان حقیقی و دین پروردگار از صورت و معنی عشق فارغ نشستندی و محروم از جمال عشق نبودندی که
محجوب نگردندی **ابیات** ای عشق دریغا که بیان از تو محال است ٭ خط نور ز خود باشد و
خط از تو محال است ٭ انس تو تا ابد هست و با زلف سیاه هست ٭ قوت تو نعت است و حیوة تو
زحال است ٭ اسم تو ز شرع است و نهاد تو گناه است ٭ جان و دل با تو در گر فال و بال است ٭
المقصود ای برادر معشوق چون قسم یاد کند یعنی چون معشوق با عاشق غمزه زند و سوگند خورد
و بگوید که بموی تو و بروی تو یعنی وَاللَّیلِ اِذَا یَغشیٰ وَالشَّمسِ وَضُحٰهَا و ای برادر اهل
ظاهر و علما رحمهم الله این شمس را ستاره می دانند اما این شمس آفتابی است که آن نور محمد خوانند
که اول ما خلق الله تعالیٰ نوری که از مشرق ازل طلوع شده است و این لیل نور سیاه
زلف نور محمد را خوانند که عزازیل در آن مغرب ابد غوطه خورده تکبر کرشمه یافت که
اِستَکبَرَ وَکَانَ مِنَ الکَافِرِینَ همچنین ای برادر وَالتِّینِ وَالضُّحیٰ وَاللَّیلِ این همه قسمها
بجمال روی و زلف و قامت حضرت رسالت علیه السلام یاد کرده است پس ای برادر
یحبهم و یحبونه را نیک معلوم کنی آنگاه درست آید همگی روی در یحبهم آری که یحبهم
در دل تو بهمه مقام رسد چنانکه آفتاب همه جهان را تواند بود که روی آفتاب فراخست چون آن ی
دل تو همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب هیچ شعاعی نصیب نبود و ای برادر یحبهم
وسعتی دارد که در کونین نگنجد و همه کس را تواند بود اما یحبونه تا همگی او را نباشی از و شعاعی نیابی
و ای برادر اگر در خلوت خانه کهیعص فاوحی الی عبده ما اوحی خواهی بود آنگاه خوش
دانست **رباعی** دوشش آن بت من دست در آغوشم کرد ٭ بگرفت بقهر حلقه در گوشم کرد ٭
گفتم صنما ز عشق تو بیخردم ٭ لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد ٭ اینجا می گفتم آنچه گفتنی ست
اما انشاء الله تعالیٰ بران برادر بر روزگاری خواهم گفت چون دل آن برادر در مقام روح
خواهد آمد و این کلمات کسی گوید و کسی شنود که دل او در مقام روح آید و روح در عالم قدیم خود باقی
در خانه یا حی و یا قیوم حقیقت گردد المقصود ای برادر درین مقام تر تخلقوا
باخلاق الله در خانه یا حی یا قیوم حاصل آید اما اویس قرنی هم ازین مقام فاوحی الی
عبده ما اوحی شرح کرده است و گفته اذا تمت عبودیة العبد یکون عیشه
کعیش الله تعالیٰ گفت چون بنده را بندگی تمام شود عیش معبود باشد و اتمام عبودیت

آنست که تقصیر و توقیر برابر آید این معنی از روی معاملت بشنیدم آما از روی حقیقت و سر آنست
یعنی هرچه او را باشد که خداوندیست جل وعلا بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر
و قدرت و ارادت و حیات و بقا و کلام بی جهة باقی و دائم باشد چون آن برادر درین مقام خواهد
رسید بی جهة اوصاف را در خود خواهد دید انشاء الله تعالی و ای برادر ببین که شیخ ابوالحسن خرقانی
درین مقام چه میگوید فقال انا اقل من ربی بسنتین یعنی میگوید او از من بدو سال سبقت
دارد که او از من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من از وی بدو سال کهتر باشم و ذکرهم بایام الله
تعالی ای برادر سالها بنزد خدای تعالی باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد و ان یوما
عند ربك كالف سنة مما تعدون پس ای برادر علما نادان دانند که این کفر است این را
شرح کنم که حقیقت است با جمیع کلمات شر ایم برین حمل کنی بدان برادر الله تعالی گفت کنت
كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ای برادر میان ظهور از مخفیا
تا فخلقت الخلق یعنی خلقت روح هفتصد و بست هزار سال بود که دو سال پروردگار بود و
دو سال پروردگار هفتصد و بست هزار سال دنیا باشد پس یعنی بعد از اظهار کردن پروردگاری
هفتصد و بست هزار سال گذشته بود که دو سال پروردگار است خلقت روح کرد پس قول شیخ
ابوالحسن خرقانی راست است که او از من بدو سال سبقت دارد چون علما فهم نکنند پس علما نادان
باشند تا نگوئی علما ظاهر را نادان میگوید که از قضیه حقیقت جاهل اند دمی بینداز که آنچه در خانه ما
نیست در خانه بادشاه نیز نیست و این از جهل تو نیست پس همه کلمات مر او را اهل این مقامات
همبرین معانی مذکور شرح کرده ام حمل کنی چنانکه آن عاشق مشهور حسین منصور میگوید که بیت
نه انتظار نقابش کند حسین گهی که در مقابله چشمش همیشه صورت اوست بدانکه لا فرق بینی
وبين ربي الا صفتان صفة الذاتية وصفة القائمة فقيامنا به و
ذاتنا منه و ابو بکر نیز هم ازینجا میفرمایند که الفقر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی
ربه یعنی گفت فقیر آنست که نه محتاج خود بود و نه محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف
و نقصان باشد و فقیر چون بدین کمال رسد درین مقام باشد که اذا تم الفقر فهو الله و
وتخلقوا باخلاق الله صحیح مرتبه عاشق را ازین بلند تر نیست اللهم ارزق ذلك
المقصود ای برادر قصه یوسف علیه السلام احسن القصص آمده است بب حیثیت از جهت
آنکه نشان يحبهم ويحبونه دارد ای برادر ترا آنگاه خبر از یحبهم و یحبونه شود که این آیة

شیخ ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه [illegible] از اجله مشایخ وقت بوده ممدوح همه اولیا بود حضرت شیخ ابوسعید [illegible] زیارت او کرد [illegible] نیز او را مجاهدات [illegible] گفت من ترا [illegible] ابوالحسن [illegible] شنیده [illegible] ابوالقاسم قشیری [illegible]

بر تو جلوه گری کند و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او
یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و در نقطه طه جمله ترا مشاهده گردد و تو مبینی آنگاه
بدانی که یحبهم و یحبونه چیست زیرا که ای برادر انگبین و شکر گفتن دیگرست و دیدن دیگرست و
چشیدن دیگر و شدن دیگر یعنی عاشق بودن لیلی دیگرست و نام بردن لیلی دیگرست و لیلی
شدن دیگرست ان شاء الله آن برادر خواهد شد یعنی چون عاشق بکمال رسد معشوق شود
و طالب مطلوب گردد چون مجنون در عشق بکمال رسید گفتند که ای مجنون لیلی می آید مجنون مستغرق
خود بود خود را لیلی دید و گفت که من لیلی ام و لیلی دانست **بیت** عشق و عاشق محو گردد
زین مقام ٭ خود همان معشوق ماند والسلام و ای برادر یحبهم و یحبونه در خلوتخانه هم سر و هم مشاهده
است یحبهم و یحبونه در سودا خود بیکدیگر بندد می گویند که ولا یطلع علینا ملک مقرب
ولا نبی مرسل **قطعه** رافضی انگشت در دندان بماند ٭ هم علی و هم عمر آمیختند ٭
هر یکی بخشند این دم هر دو شاه ٭ ملک خود با یکدگر آمیختند ٭ روز و شب را از میان برداشتند
آفتابی با قمر آمیختند ٭ الله تعالی آن برادر را بینا گرداند تا کلمات مرا مشاهده کند اما ای برادر
تو قدر خود چه دانی که چه هیکلی و از دولت مصطفی صلی الله علیه وسلم ترا چه قیمت ست و چه قدرست
هم از رسالت صلی الله علیه وسلم بشنو که در حق جابر بن عبد الله انصاری قدس الله سره چه تشریف
بیان میکند و میگوید ای جابر آن روز که پدر تو عبد الله بن رواحه کشته شد و در جنگ احد
شهید گشت گفت که خدای تعالی پدر ترا یعنی عبد الله را زنده گردانید و او را بر عرش مجید برد
و با موسی علیه السلام یکجا داشت و عرش مجید را مقام او گردانید زهی دولت مستی عاشقان امت
حبیب الله که کلیم الله حیران و سرگردان ست و چون ای برادر موسی کلیم الله دوستی حضرت
عزت جل و علا بر مستی مشتاقان امت حبیب الله را دریافت و از حضرت جل و علا مشاهده
و مناظره کرد در میان مناجات درآمد و گفت الهی من مشتاقان امت حبیب الله را ببینم
حضرت عزت جل و علا از خانه ن والقلم صد جهار بار کلام در خلوتخانه کهیعص فاوحی
الی عبده ما اوحی ندا کرد که یا احیائی من امة احمد ما همه از سراپرده های غیب گفتیم
لبیک اللهم لا شریک لک لبیک از لذه این استماع ندا و از حلاوه جواب
لبیک موسی بیهوش شد که فخر موسی صعقا و چون بهوش آمد این لذه و حلاوه که و
کلم الله موسی تکلیما هرگز او را نبود که با محبوبان حبیب الله شد بغیر یا دنا میاد و حی و تمنا

بُرد و گفت اللّهم اجعلنی من امة محمد زهی دولت من و تو ما لے ای برادر کلام با هر
باشد ولیکن سرّ خدا با محبوبان است حبیب الله با دیگری نباشد ای برادر راز سرّ وحی تا کلام بسے
مراتب و درجات است چنانکه در مقام اعلی و در شب اسری یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
فرمان شد که ای حبیب من وقتهاء دیگر قایل من بودم و سامع تو بودی نماینده من بودم و بیننده
تو بودی اما امشب گوینده تو باش و شنونده من باشم و نماینده تو باش و بیننده من باشم پس ای برادر
غزل تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ؛ او را شهنشاهی در مصر کجا دیدی ؛ او طره بغداد
است گر پرده براندازد ؛ آنجا که شود معلوم انجا که را دیدی ؛ در شیشه تو مینی آمیخته با یک
رنگ ؛ گویی که دو رنگ است این بس تو صفا دیدی ؛ این عالم فانی را چون عشق نگین آمد
؛ در خلوت روح الله عیسی زکجا آمد ؛ ای چشم اگر دیدی تو صورت حال خود ؛ تو صورت حال خود
در صورت او دیدی ؛ پس ای برادر درین مقام مگر مصطفی علیه السلام معشوق بود و عاشق
زیرا که عاشق کلام معشوق را دوست دارد چنانکه زلیخا چون از یوسف کلام شنید بیهوش شدے
و از خود برفتی و این مقام عظیم است مر عاشقانرا و ازین مقام مصطفی علیه السلام خبر داد که لی
مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملکٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسلٌ اما و کلا فعلی
نگفته که در مکتوب پیش ازین شرح کردیم مفهوم خواهد شد از دولت او مراد تو را نیز همین مقام باشد نباید
که در خاطر عاطر خدمت اخوی بگذرد چنانکه فقهاء جهلا میگویند که خدای تعالی را بعاشقی و معشوقی
نسبت نکنید حدیثی در مکتوب پیش ازین شرح کرده ام که پیغامبر علیه السلام فرموده اذا احب
الله عبداً عشقه و عشق علیه فیقول الله تعالی یا عبدی انت عاشقی
و محبی و انا عاشقٌ لک و محبٌ لک اردت ام لم ترد اما معنی را ازین الفاظ حمل کنند
انشاء الله تعالی مراد عاشقی و معشوقی را که چگونه بر حق تعالی اطلاق کنند و بر مخلوقات چگونه
اطلاق باید کرد و در دقایق المعانی شرح کامل کنم اما بعده چون آن برادر درین مقام سلام
غیب با تمام خواهد شنید این حدیث را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد و این تمنا روی خواهد نمود
ای برادر سلسلهٔ احمدی و محمدیان دور و دراز است و در هر سر رشته هزار و هزاران تار
است الله تعالی جمال این بها را بران برادر تجلی کند غزل شها بکرم رعیت شوم ار شدان
سالاری ؛ وگر مرا چو گویم بجنبان سر کو آری ؛ مرا بر تخت خویشتان دو زانو پیش من
بنشین ؛ مرا سلطان دهی رو به پیشم چون سلحداری ؛ شها شیری تو من روبه تو من شتو

یک زبان من تو شو چه در بیشتر گیرا آید جهان گو یه خوش آنکاری ۔ ز لبس احسان که فرمودی چنینم از رد آمد ۔ که موسیٰ چون سخن بشنید در منجا ست دیداری ۔ تو آی میاد هم ازین مقام این فقیر را وقتی پدید می آید در آن وقت میگویم کا سے معشوق تو و درد دیگر حال میگویم که ای تو معشوق من وقتی دیگر میگویم که ای خدای تعالیٰ مرا از تو دردے پدید آمده است و از تو دردی دارم که تا خداوندی تو بر جاست این درد من نیز بر جا باشد یعنی خداوندی تو همیشه باشد این درد نیز همیشه باشد و ازین مقام جنت مراد است اما نه این جنت که الجنة جنتان جنة العوام وجنة الخواص فی جنة العوام حورٌ وقصورٌ وفی جنة الخواص لیس فیها حورٌ ولا قصورٌ و عاشقان را بهشت زندان است که الجنة سجن العاشقین کما ان الدنیا سجن المؤمنین یعنی عاشقان با خدای تعالیٰ باشند چه گوئی خدائے تعالیٰ در بهشت باشد یا در بهشت خود باشد و آن بهشت است که شبلی قدس الله سره العزیز خبر داد که ما فی الجنة سوی الله تعالیٰ یعنے گفت در بهشت جز خدائے تعالیٰ دیگرے نیست و نباشد کما قال علیه السلام ان لله تعالیٰ جنة لیس فیها حورٌ ولا قصورٌ ولا لبنٌ ولا عسلٌ پس عاشقان در بهشت عوام نروند اینکه همت عالی کمتر از زن فرعون نباید بود که چه میخواهد و میگوید رب ابن لی عندك بیتاً فی الجنة ازین فی الجنة بهشت خواص مراد است کما قال الله تعالیٰ وادخلی جنتی این آیت تقرب است یعنی جنت من که ان الله تعالیٰ جنةً ای برادر چون که تو در نقطه سبحان الذی اسری بعبده عبودیت خود درست خواهی کرد این خطاب را مخاطب خواهی شد که ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی اے برادر روزے در سنه ثلث وخمسین وسبع مائة حضرت پیر خود قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود را قدس الله سره پرسیدم که ما فعل الله بك فقال ادخلنی الی جنة القدس الفردوس یخاطبنی بذاته ویکاشفنی بصفاته یعنے فرمودند گاہے مخاطب ذات او مے باشم وگاہے مکاشفه صفات او میکنم بعده فرمودند که الله سبحانه ترا نیز این مقام خواهد داد بعد از سیزده سال این فقیر را بآن مقام رسید الحمد لله رب العالمین

اللہ تعالے آن برادر را نیز خواہد کرد پس اے برادر فی عیشۃ راضیۃ فی
جنۃ عالیۃ این مقام بود و قطوفہا دانیۃ رزق این مقام ست و ارزاق متفاوت
آمد واللہ فضل بعضکم علے بعض فی الرزق یعنے رزق قالب در جنت
عوام مر عوام را باشد و رزق قلب در بہشت خواص مر خواص را باشد اما اے
برادر رزق روح ہر کسے را ندہند در بہشت اخص مر عاشقان اخص را باشد
و من رزقناہ منا رزقا حسنا و ازان مقام حضرت رسالت علیہ السلام رمزے
نمودہ است و گفتہ است کہ لا یطلع النبیون و المرسلون بروئیۃ اللہ
تعالے فی مقام الاولیاء امتی اے برادر ہر چند کہ قلم مے رانم نہایت
نمے پذیرد زیرا کہ سلسلۂ عشق و غلغلۂ اہل عشق ابد الآباد است من احب شیئا
اکثر ذکرہ در کار است والذین امنوا اشد حبا للہ نیز بہار راست محکہا بسیار
با خود دارد المقصود اے برادر محکہا ہمین ست کہ محبوبات دیگر را در باز چنانکہ حضرت
رسالت فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرۃ
عینی فی الصلوۃ علیہ السلام اما خواجۂ عالم انچہ فرمودہ کہ حبب الی پس
بصیغۂ مجہول فرمودند ہمچنین مجہول دلالت [illegible] است اصلی نبود و عائشہ
را فرمودند کہ حبک فی قلبی کالعقد [illegible] مجہول [illegible] و دیگر گفت اولادنا
اکبادنا پس اے برادر معلوم شد کہ این محبت اصلی نبود [illegible] نکتۂ دیگر آنست
یعنے ہر چیزے را دوست داشتن بتبعیت یعنی تبعیت معشوق [illegible] از
سبب آنکہ اے برادر ہر چہ ہست فعل و وضع حضرت عزت ست جل و علا و عشق و محبت
با ہر کہ خواہی باخت گویا کہ با فعل و وضع او می بازد لیکن کمال مقام عشق و عاشق آنست کہ
ہمہ بجہا با خدا تعالے است کہ ہیچ مجازی نیست چنانکہ مجنون در خانہ کہ لیلے بود در آمدے
آن خانہ را طواف کردے مردمان گفتندے کہ این چہ میکنی او میگفت شعر
و ما حب الدیار شغفن قلبی ٭ و لکن حب من سکن الدیارا ٭ اطوف
الی جدار دیار لیلے ٭ واقبل ذا الجدار وذا الدیار ٭ علی لاہی العامریۃ
وقفۃ ٭ لیملی علی الشوق والدمع کاتب ٭ و من عادتی حب الدیار
لاہلہا ٭ وللناس فیما یعشقون مذاہب ٭ پس دیار ہرا سے لیلی است [illegible]

غیر لیلی کما قال الله تعالی وَلِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا یعنی
انچه درمیان آسمان ها و زمینهاست همه خدای راست عزوجل و چون عاشق فعل و وضع معشوق را
دوست دارد پس ای برادر این دوستی غیر معشوق نباشد زیرا که همه موجودات و مخلوقات که اوست
بفعل و صنع اوست پس محبت دوست داشتن شرکت نباشد و حجاب او محبت از محبوب اصلی
نباشد تنگ چشم کنی که هیچ چیز جز او نیست و هرچه باشی و باکه باشی **ابیات** مردمی باید که باشد
شه شناس ٭ گرچه بیند شاه را در صد لباس ٭ دائم همه جا با همه کس در همه حال ٭ میدار نهفته چشم
دل جانب یار ٭ در یاد روی تست که مستم ببوی گل ٭ با گل مرا که دوستیست هم ببوی تست ٭
مباش احول مسمی جز یکی نیست ٭ اگرچه ما به اسما نهادیم ٭ ای برادر دو دیدن و دو بودن احول و
واکثر در یافتن و دانستن و غیر او دیدن غلطهٔ عوام است ای برادر کار عشق و بار عاشقان نه مختصر است
در کتبی دیگر نیز خواهم نوشت **بیت** به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ٭ بصد دفتر نمی
گنجد حدیث حال مشتاقی ٭ تمت هذا المکتوب الشریف التاسع من رمضان سنه اربع وعشرین وثمانمائه

المکتوب العاشر فی العشق

هو الجامع

برادر عزیز محترم ملک محمود شحنه دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و
احوال مقام یقینی موجب شکر است عزیز صحیفه مبنی بر آنکه نزول عشق از فضل و علم و دفتر اوراق
نیست ٭ هرچه گفت وگوی باشد آن ره عشاق نیست ٭ شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق
اندر ابد ٭ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ٭ عقل را معزول کردیم و هوا را حد زدیم
٭ کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست ٭ تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق از رب
است ٭ چون معشوق آمدی پس آن هستی عشاق نیست ٭ ای برادر اِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ
مَا یَغْشٰی این سدره درخت ربوبیت است که ثمرهٔ آن عشق ازلی است که بصورت عبودیت
آمده است ای برادر کلمات این فقیر را کسی مدرک است که در مکتب عشق وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا
عِلْمًا شاگردی کرده است و شراب وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ از خمخانهٔ ربوبیت نوشیده
باشد و از جام خانهٔ احدیت غبار عبودیت پوشیده باشد که حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ زیرا که
ای برادر درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست یعنی عبودیت خالی است که بر چهرهٔ جمال الوهیت
نهاده است چنانکه شیخ ذوالنون مصری گفته که لَیْسَ بَیْنِیْ وَبَیْنَهٗ فَرْقٌ اِلَّا اَنِّیْ تَقَدَّمْتُ
بِالْعُبُوْدِیَّةِ زین حدیث نایع پس ای برادر جمال چهرهٔ ربوبیت در خال عبودیت نهفت کمال

ندارد و خال عبودیت بی چهره جمال ربوبیت خود وجود ندارد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ گواهی هر دو طرف میدهد هم عبودیت و هم ربوبیت را که كُنْتُ كَنْزًا
مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ بیان ربوبیت کرده است فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ بیان اتصال
عبودیت میدهد ای برادر نیک عاشقی و عشقبازی رباعی بی عاشق و عشق حسن معشوق هبات
تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست در فتوی عشق اگرچه این قول خطاست بی مشاطه
حسن یار بی صبری ماست و عزیزی دیگر نیز گفته که العبودیة بغیر الربوبیة
نقصانٌ وزوالٌ والربوبیة بغیر العبودیة محالٌ یعنی میگوید که عبودیه بی
ربوبیه نقصان وزوال است و ربوبیة بی عبودیة محال باشد و اگر فهم کلمة التقوی وکانوا احق
بها واهلها این که عاشق و معشوق و معشوق و عاشق لائق و مناسب آمده اند درین میان
نسبت تمام است الله تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران برادر تجلی کند مثنویات
تو بدان کانگه که خورشید از نقاب آشکارا کرد رخ چون آفتاب صد هزاران سایه بر خاک
او فگنند پس نظر بر سایه پاک او فگند سایه خورشید بر ذره نثار گشت چندین ذره هم
آشکار صورت مصنوع عالم سر بسر سایه خورشید است ای بیخبر چونکه دانستی تو آنرا
از نخست سوی آنحضرت نسبکردی درست و چون برادر نسب از معانی مثنویات
این فقیر تجلی تر اجلوه گری کند نسبت دران حضرت بر حکم فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حاصل گردد بدانی که عبودیت را با ربوبیت چه اشارتست و ربوبیت را
با عبودیت چه بشارت اشارت با بشارت و بشارت با اشارت عاشق با معشوق و معشوق
با عاشق در غمزه همزه المشاهده خواهد کرد انشاء الله تعالی و تتمه از غمزه همزه اشارت
درین آیه هم که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ یعنی نفسهای و مالهای مومنان را الله تعالی به بهشت خریده است اما دل خود از آن
تعالی و تقدس است خریدن حاجت نیامد که در بیع نیست پس ای برادر چنانکه ربوبیت بها
ندارد عبودیت نیز قیمت ندارد آن برادر این مسئله در فقه خوانده است که هر بیعی که تفاضل
باشد آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابله آئینه الوهیت نبودی ما للتراب و رب
الارباب درست نبودی و ظلوما جهولا ای برادر پی را گم کرده است اما
[illegible] کاد حدای تعالی نقطه عبودیت را بمحبت فروخت چون

هیچ حاصل آمده نقطهٔ عبودیت اصل ربوبیت شد و چون ای برادر نور ربوبیت بر نور عبودیت
غلبه کند نور عبودیت مغلوب گردد و گاه نور ربوبیت مر نور عبودیت را بنواز و قربت و وصلت
یعنی گاهی نور معشوق مر نور عاشق را قربت و وصلت دهد **غزل** عاشق اسیر خسته و مظلوم
ناتوان ٭ معشوق تند و شوخ و توانائی دل شکار ٭ دل خود شکسته او که داند چگونه شد ٭
جان و دل اندران خم زلفین تابدار ٭ در آرزوی او محمد درین نفس ٭ روزی بود که
که چهره نماید جمال یار ٭ المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز بگفت که در شب معراج
الله تعالی را نتوانستم دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد **فرأیت فراشا من الذهب**
حال بینه وبینی اینک ای برادر حایل رویت که بود انانیت بود آن پوشیده نیست
تمیع المیت را پروانه دل انسان آمده است **وما فتدلی فکان قاب قوسین**
او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی پس ای برادر عاشق که معشوق را کنار گیرد
چون بیهوش شود که **خر موسی صعقا** و چون حضرت رسالت علیه السلام در شب
دکان قاب قوسین رسید فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی خواجه عالم علیه السلام فرمود که ید قدرت
او بر کتفهای من بود چون ید خود بر کتفهای من نهاده **فعرفت ما بین السماء والارض**
پس ای برادر آیة فاوحی الی عبده ما اوحی بدین صریح دلالت میکند عشق [illegible] قدسی را
و هیچ کس از ظاهر بینان ظاهر جویان فهم ندارند اللهم اهدهم زیرا که ای برادر فاوحی الی عبده
ما اوحی بیان این معنی تحقیق [illegible] کرده است در بیان عشق خود با جان [illegible] چه بیان فاوحی الی عبده
چه نشان داده است اگر برادر جان قدسی را در آنحضرت شایستگی [illegible] در میان این
قوم شور و غوغا نیفتاد **رباعی** در انجمنی نشسته دیدم دوشش ٭ نتوانستم گرفتن در
آغوششش ٭ صد بوسه زدم زلف عنبر بویش ٭ یعنی که حدیث میکنم در گوشش ٭ پس
ای برادر عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد با اوی سری گوید اگر کسی خبردار شود ٭ انکار
کم کند یعنی حدیث میکنم در گوشش این باشد پس در شب معراج او را از برای خود در داسرای
[illegible] لیلا اندر آورد [illegible] ای اعیار که او را از ایشان [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت
ما و او [illegible] [illegible] **لقد رأی من آیات ربه** [illegible] ما از قرآن را
[illegible] [illegible] [illegible] بزرگ آمده است صغری ما دون [illegible] [illegible] تعالی است
[illegible] ای برادر [illegible] [illegible] را دوست دارد و او را بر تخت [illegible] خویش می نشاند و [illegible]

ازین الم میدارد که شما اهل بیت آن ندارید که ملامت مرا لایق و ذایق باشید ای برادر کلمات این فقیر
نه فهم کسبی ست زیرا که این فقیر نه دل دارد و نه جان و نه دین دارد اما دل و جان و دینی دارم که
که خواجه شبلی نیز گفته است که انا فی دین الله و گمان خلق دین خدای تعالی اعمال آخرت است
اما دین خدای تعالی عشق ازلی ست که با معشوق ابدی است **قطعه** دلم برخاست و دینم
رفتن از دست ؛ کنون من بی دل و بی دین نشستم ؛ چو آتش شیشه می بینم آورد ؛ بشیشه توبه
سنگین شکستم ؛ چو یکدم در تجلی من فرو ریخت ؛ من از رد و قبول خلق رستم ؛ ز مستی خرقه
بر آتش نهادیم ؛ میان کمرگان زنار بستم ؛ چو مغز نیک کردن کفر دیدم ؛ بقصد حسبتی
ز کفر زاهد بستم ؛ چه پرسی تو محمد را که چونی ؛ نه هستم نیستم جایی که از عشق بستم ؛ چه گویم چون نه فانی ام
نه باقی ؛ چه گویم چون نه هشیارم نه مستم ؛ وای برادر عشق سلطانیست محلی نزول فرماید که
خوان عشق لایزالی با جان قدسی عقد سری بسته است که جز عشق را جز نیست زیرا که ای برادر عشق
مقامی است که چه عاشق و چه معشوق هر دو را از آن مقام خبر نیست و عشق از معشوق ست نه از
عاشق پس عشق از جان قدسی ست و عشق جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر
کنی که چه می نویسم و چون ای برادر مرا با خود قربت می دهد در نور او خود را
می بینم که رای قلبی ربی و حضرت سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه ازین حال چنین خبر داده است
ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و گواه این معنی در کلام مجید بیرون داده است
که الم تر الی ربک کیف مد الظل و چون حضرت صمدیت جل و علا خود را در آیینه دل
ما بیند عبارت این باشد که الم یعلم بان الله یری ای برادر اگر چه این کلمات در خور
جان تو نبود اما الله تعالی آن برادر را بینا گرداند که این کلمات من در دو جهان نگنجد که هر دو جهان
مختصر اند الله تعالی جمال معشوقیت بر آن برادر تجلی کند **مثنوی** کرد شاگردی سوال از استاد
که ز بهشت آدم چرا بیرون فتاد ؛ گفت آدم بود بس عالی گهر ؛ چون بفردوسی فرود آورد
سر ؛ هر که جز جانان بچیزی زنده شد ؛ گر همه آدم بود افگنده شد ؛ هر گاه که ای برادر
عالی همتی که برای کل بود او بجز قناعت کند به تشهیر و عصی آدم ربه فغوی در کشند
پس این کلمات من کامل است بجز در پاشی نگنجد اما در بهشت قلب تو نگنجد که فراخی تمام دارد
لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن ای برادر قدر آفتاب
همان آفتاب داند انما یعرف الفضل اهل الفضل رخت سلطان جهان سلطان
کشند اگر خفاش نگرد در کمال آفتاب چه خبر دارد که بجز آفتاب آفتابی کند که جز آفتاب جز آفتاب

نگیرد آنکس که ذوق این کلمات من بچشیده و در مقام اذا تم الفقر فهو الله نازل گردد روزی
برین فقیر قطب عالم قدس الله سره فرمودند لا یستنجح الکلمة من العشق پس نور آفتاب را
بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم باو باید شناخت کما قال الفقیر لا یعرف
الحق الا بالحق چنانکه سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که عرفت ربی بربی
اما من میگویم که دلیل معرفت ذات تعالی شانه ــ راه عشق باشد هر که ایشتی نباشد او روندهٔ
راه نیست عاشق به معشوق بعشق تواند رسید و معشوق را بقدر عشق ببیند هر چند عاشق را عشق
کمال تر معشوق را در جمال حسن زیاده تر از آنست که پوشیده درآید و پدید شده هیران غرق در عاشق
و معشوق خبر ندارند الیوم انشنو که عشق الهی بر دو طرف قسمت کرده اند قسمی حضرت رسالت را
علیه السلام داده اند قسمی دیگر ابلیس را داده اند حضرت رسالت علیه السلام قسم خود را بر مؤمنان
قسمت نهاده شور و غوغا در جان و دل ایشان زد الله تعالی خیر البشر خود عطا ایشان
کرد ابلیس قسم خود را بر ملحدان قسمت نهاد منکران و جهودان و ترسایان همه بر کردند درین مجال
سر او بود فرد گذاشتیم اگر در عالم معرفت کوبین زیر و زبر گشت ای برادر مقصود آنست که عشق
الهی منقسم شد اما عشق عبودیت تمامی او بر گرفته است که والله علی کل شیء قدیر فهم من فهم
خواهی دانست و خواهی دریافت چنانچه آنجا ای برادر عشق الهی که منقسم شده است از آن
بیان دیگر عشق جمال جمالیان را در نواز و عشق جلال جلالیان را در گداز آرد و در اذا تجلی
الجمال طابوا و اذا تجلی الجلال ذابوا یعنی جمال بیان خوشیها کنند و جلال بیان
در سوز و گداز باشند اما این دو مقام که در دو قسمت بیان افتاد اوسط سیمتان راست
اما ای برادر اعلی همتان را مذهب و دین و ملت عشق باشد نه جمال و نه جلال هر که عاشق او
باشد یا معشوق او جز لقای او و یا او را لقای مذهب و ملت نباشد پس او کافر حقیقی
باشد که آن ایمان حقیقی است بیان آنکس که نه عاشق شریعت باشد کافر باشد که
دین طبیعت باشد آنکس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی و دین طریقت باشد
و ای برادر طریق الله تعالی در دنیا نیست و در عقبا نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست
اما طریق الله در تست که فی انفسکم افلا تبصرون ملتفت باید
نه مردی هیچ کم چیزی مجوی و آنکه جز او نیست آن چیز مگوی و آنکه گوئی آنچه جوئی هم توئی
پس خویشتن را بشناس همه چیز را ان توئی ای آنچه در عرش و فرش است هم از تو بیرون
نیست زیرا که همه نسخه ظاهر و باطن از تست ای برادر چون تو بنای حقیقی معشوق را

آگاه بدان که تو چه کارخانه و چه نگارخانه ❊ **قطعه** عجبست درین خانه که در کون نگنجد ❊
این خانه و دین خانه همه فعل نهانست ❊ فی الجمله هر آنکس که درین خانه رهی یافت ❊ سلطان زمین
است سلیمان زمان است ❊ پس ای برادر در دنیا و عقبی مقام تمثیل هست و در عالم تمثیل مطلع
شدن بس اندک کاریست تا موت ابوبکر را حاصل نشود که در حیات بود و گفت که من
اراد ان ینظر الی میتة تمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر
بیان این مرگ شده است سر که این مرگ ندارد زندگانی ندارد و این مرگ نه مرگ حقیقی باشد
بلکه ازین مرگ فنا مراد است و نزد ما مرگ این باشد که چون بغیر معشوق باشی مرده باشی گور
تو انست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام در همه اوقات گفتی اللهم انی اعوذ بک
من عذاب القبر ای برادر عالم بشریت گور تو آمد که خواجه عالم علیه السلام استعاذه از
عالم بشریت خواستی و خلائق جای دیگر اند بیچارگان نامحرمانی حضرت الوهیت اما چه کنند که
ره نمی بینند **بیت** گوهر وصلت ازان در پرده ماند ❊ در جهان شایسته آن کس ندید ❊
اما ای برادر سالها این کتابخانه باطن این فقیر که از مکتب خانه و علمناه من لدنا علما
تعلیم یافته بود موقوف بود تا جان آن برادر قدسی نمود عشق ما با جای تو عقد ثری نیست
الحمد لله علی ذلک اگر ذات عالی صفات آن برادر نمودی کتابخانه ما از جهان رفتی کسی را
نمی یافتم و نمیگفتم و چون سالها از باطن آهی سردی و گرمی برای نایافت حریف که با وسری
گفته شود می دیدم می رسیدم نباید که از آسمان آتشی بارد **بیت** مجمد آه گرمست بر فلک
رفت ❊ عجب کز آسمان آتش نبارد ❊ باید که خدمت اخوی کتابی که مسکین بحر المعانی را
آنچه در مکتوبات مندرج است هم برین منوال کل را بنویسد چیزی فرو گذاشت نکند
تواریخ نیز نویسد هر مکتوبی را علاحده - تم هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد الثالث
والعشرین من شهر المبارک رمضان سنه ۸۲۴ اربع وعشرین وثمانمائه -

المکتوب الحادی عشر فی اسرار الانسان هو الجامع

برادر اعز محترم ملک محمود سنجن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی
و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک **رباعی** هر آن نقشی که بر صحرا
نهادیم ❊ تو زیبا بین که از زیبا نهادیم ❊ سر موی ز زلف خود نمودیم ❊ جهانی در [illegible] شور و غوغا
نهادیم ❊ حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاجبت ان اعرف

فخلقت الخلق یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته پرده نشین غیب الغیب بود و پرده جلال
از پیش جمال خود برنگرفته بود نخست نور محمد محبت فاحببت که آن نور احمد ست که از نور احدیت
خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام بعبارت تمام و بفصاحت بر خاص و عام
بیان خلقت اخص خود فرموده که انا من نور الله والمؤمنون من نوری و دوم
در مقام تقدیم در حضرت قدیم بیان مبدا و منشا خویش نهاد که اول ما خلق الله تعالی
نوری و ای برادر خلقت بزبان عربیه بسه نوع می یابم یکی بمعنی آفریدن چنانکه فرمود
خلق لکم ما فی السموات والارض دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود والله علی
کل شیء قدیر و سیوم بمعنی ظهور چنانکه حاکیا عن الله تعالی ان الله خلق آدم وذریته
علی صورته بدین دلیل ظهور وجود مراد ست و چون ای برادر نور احمد از الحد نور احد
خلقت یافت اما شیخ محی الدین صاحب فصوص در رساله خویش آورده ست که نور احمد
از عدم خلقت یافته است والله اگر امروز زنده بودی با او گفته شدی آنچه گفتنی ست
که نور احمد را با عدم چه نسبت و نور مومنان را نیز با عدم چه تعلق که حضرت رسالت علیه السلام
فرموده انا من نور الله والمؤمنون من نوری پس نور حضرت عزت را جل و علا در
کتم عدم بردن نشاید زیرا که نور او محض وجود ست پس وجود قدیم را با عدم نسبت نشاید
کردن پس ای برادر نور احمد را و نور مرا ترا با عدم تعلق نیست و نه نور هر که کلمات ما را
مدرک باشد اما اهل عدم که از عدم بوجود آمدند وزره تفهیم از کلمات ما نصیب ایشان نباید
زهی زمره محرومان و محجوبان رباعی خوی با پاکن و با بی خردان خوی مکن : دم بهر
ماده خری بهر خران بوی مکن : اول و آخر تو عاشق تا با و خواهی بود : چون زن فاحشه
بهر لحظه دگر شوی مکن : ای برادر در گرد لفظ نگردی معنی را باشی مراد معنی ست نه لفظ و
مراد ذات ست نه لباس فرد هر آن حرفی که پوشیده ست معنی : ز لوح عارض خوبان
مفهوم : ای برادر بتاریخ التاسع من جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبع مائة با خضر
علیه السلام در دریای فرات در کشتی مصاحب بودم و با خضر علیه السلام سخن در نور می رفت
خضر علیه السلام فرموده خلق الله تعالی نور محمد من نوره فصوره وصل له
علی یده و یبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام
فکان ملاحظه فی کل یوم و لیلة سبعین الف لحظة و نظرة ف

بلبسوه فی کل نظرة نوراً جلیداً اوکرامة جدیدة ثم خلق منها الموجودات کلّها یعنی گفت الله تعالی نور محمد علیه السلام را از نور خود پدید کرد بعده بید قدرت خود آن نور را صد هزار سال بهشت هزار روز که هر سال دنیاوی باشد نظر درین نور کردی بهر نظری نوری وکرامتی جدیدی آن نور پوشیدی بلکه هر روزی هفتاد هزار نظر درین نور کردی این از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی بعده آن نور احمد علیه السلام جمله موجودات ومخلوقات را بوجود آورد یعنی بظهور آورد پس ای برادر چنین خواست که ان الباطل یتجلّی الظاهر متجلی گردد ما از ظهور احدی با نور احمدی در داد که لولاک لما اظهرت ربوبیّتی المقصود ای برادر متکلمان وعلمای نادان می گویند که حضرت صمدیت را جلت قدرته نور نتوان خواند زیرا که النّور عبارة عما لا یبقی زمانین پس ای برادر درین معنی محدث باشد اما این سخن راست ولیکن آن کس که گوید که نور او این نور باشد وبدین صفت بود هرگز نور او بدین صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسمای حضرت جل وعلا یکی اسم نورٌ است واین نور منور جمله نورهاست ونورها متنوعست نور ماه ونور ستاره ونور آتش ونور جواهر ونمایندها پس ای برادر خفافیش اعیان که محروم از آفتاب اند وبدین نور قانع اند اگرچه ایشان از نور آفتاب شرح وبیان کند خفافیش اعیان هرگز قبول نکند ومنکر باشد فهم من فهم اما پس امام آن شیخ محمد غزالی تمام کرده که النّور عبارة عما یظهر به الاشیاء بغیر شرح تمام فرموده است یعنی نور آن باشد که بجز از نور بنور نتوان دیدن وظلمت بنور ظاهر کرد ونور معنی این دارد واطلاق نور حقیقی جز بر خدای تعالی نباید وبهر دیگر نورها باسم مجاز افتد پس ای برادر زمره نادانان میگویند که موجودات ومخلوقات از معدومات موجود شده است واین معنی هرگز روا نباشد زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم چیزی را گویند که لا ممکن الوجود با معدوم نشاید گفت پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود تحت خلقت در آمده است همچنانکه کل ذرات که بشعاع نور آفتاب ظهور ومرئی میشوند چه گوئی که در ظلمت شب لا ممکن الوجود اند هرگز روا باشد یعنی وجود ایشان موجود است اما در ظلمت شب ظهور ومرئی نیستند بعده چون آفتاب بنور خویش ظهور میکند همه ذرات که در ظلمت بودند جوش وخروش میکنند پس عدم هیچ نبود درین محل نیک تامل شافی کنی ودرین دو بیت نیز رباعی گم شدم در خود

نمیدانم کجا پیدا شدم ؛ شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم ؛ سایه بودم ز اول بر زمین افتاده خوار ؛
راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم ؛ در بغا ای برادر کسی نیست از اسرار گویان اسرار
دانایان ماضی که با ایشان نیز بگفتمی معذورم دار **قطعه** نوبت کهنه فروشان درگذشت ؛
نو فروشانیم دین بازار راست ؛ نو بهاری کو چهار انو کند ؛ جان بگذارست الماز راست ؛
عقل گر سلطان این اقلیم شد ؛ همچو دزد آویخته بر دار راست ؛ ای برادر بیچاره عقل کجا و اهل عقل
چه جا که با این فقر دم کشد و دم زند **قطعه** بعقل این راه کم رو کاندرین راه ؛ جهانی عقل چون
خر در خلاست ؛ وگر پرسی ز سر این سوالی ؛ چه گویم من که خاموشی جواب ست ؛ ای برادر
نود و دو سال ست که خاموش می بودم و جامه دار خانه قدرت و ارادت قبای معانی از طوع سبع المثانی
سوزن در درازی قامت مردمی دوختم هیچ قامتی لائق این قبا نیامده جز قامت آن برادر
پس لاجرم آن قبای زیبا بر بالای رعنا خدمت برادری چست و درست آمد زهی دولت ابدی و
سعادت سرمدی آن برادر را الحمد لله و الشکر **قطعه** دل بیک دل عاشقان رفته بسر چون
قلم ؛ مژده همچو شکر در دل کاغذ رسید ؛ طبل قیامت زدند صور حشر سپید سپید ؛ وقت شد
ای مردگان نور محمد رسید ؛ المقصود ای برادر جمیع موجودات در ظلمت وجود داشتند بخلقت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل جلاله از مشرق ازل طلوع کرد وجود موجودات آسمان و زمین
بظهور رسید پس ای برادر درین محل علما ما را ایراد کنند که این معنی دلالت بقدم سکند و این
روا نباشد زیرا که موجودات حادثه اند نکته این فقیر که در جواب ایشان ست اینست که از روز ازل
حادث اند اما ماقبل روز ازل جمیع موجودات موجود بودند کما قال علیه السلام حاکیا
عن الله تعالی موجود قبل الازل موجدا بالوجود بعد الازل اظهرت
بالحدوث **فرد** پیش ازان روز که نام می و میخانه نبود ؛ جان ما سوی خرابات همی کرد سجود ؛
یعنی جان ما پیش ازان در سجود بود الله تعالی حال این بیت بران برادر تجلی کند پس ای برادر
الله نور السموات والارض غیره نباشد پس اگر طلوع نور الله نور السموات والارض نبودی
وجود ذرات کائنات ظهور نگشتی و حضرت عزت جلت قدرته بیانی کرده است و هیچ کس را
ادراک نه و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و حضرت رسالت
علیه نیز فرموده است ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
همین معنی دارد یعنی وجود خلق نعت ظلمت داشت آن را بنور آلهیت معروف گردانید تا سمه

موجودات ایشان نور گردد و بظهور آید ای برادر بیان نور در بحر المعانی گنجایش ندارد تقدیر که نور بنشسته می شود بالله العظیم اگر تمامی نور در قلم می آورد هم جهان و معامله جهان مطلقا برهم فنا دهی اما بروزگاری غیر بحر المعانی بیان برادر خواهم نبشت ان شاء الله تعالی پس ای برادر که الله نور السموات والارض وجود ذات او نور که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات الهیت است که عرض باشد اما آن برادر دانسته باشد که جوهر آن بود که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض بمعنی قائم بجوهر اما ای برادر عرض حقیقی می گویم که معنی قیوم است اگر کسی را فهمی خواهد بود ولیکن آن برادر تفهیم خواهد شد پس ای برادر خدای تعالی موجود است پس جوهر باشد و جوهر بی عرض هرگز نباشد این رمزی که نبشتم اندک ندانی که این جوهریات و عرضیات را می گویم اما اینک تامل و تفکر در قول سرور اولیا علی کرم الله وجهه کنی که تمام بیرون داده است که لفظ الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموات عبارة عن نور وجود لازمه پس ای برادر حاصل این کلام آنست که الله جوهر باشد و نور عرض بود پس این سموات و ارض سر نبشته ام اما بغیر بحر المعانی صریح خواهم نبشت ان شاء الله تعالی المقصود ای برادر ثمره شجره جوهر و عرض دو نور اند یکی نور سموات دوم نور ارض نه این آسمان است و نه این ارض که اهل ظواهر بی جواهر دانسته اند و در تفسیر الله نور السموات والارض این آسمان و زمین را مراد داشته زهی محرومان ازل و ابد پس ای برادر حقیقت ذات که این دو نور آسمان و زمین که بیان کردیم یکی نور نبوت است که آن احمد است صلی الله علیه وسلم دوم نور ولایت است که آن علی است کرم الله وجهه اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی گنجایش ندارد از سبب آن در مقصود ما قبل آمدیم بروزگاری خواهم نوشت ان شاء الله تعالی اما در بین دو بیت شیخ احمد حمویه قدس الله سره ذکری تام و فکری تمام کنی که آئینه اشهاد تمام است

رباعی

آن گوهر اصل را عرض خود دل ماست ⁂ آن دل که برون ز کون و مکان منزل ماست ⁂

این طرفه ترست کاین سخن مشکل ماست ⁂ پیش از کن فکان چه بود آن حاصل ماست ⁂

هزار آفرین باد شیخ احمد حمویه را بدین شرح قدس الله سره المقصود ای برادر بیان اظهار گفت که منشار آن محبت فاحببت بود خواست تا صفت باطنت بعد از ظهور بیان کند تا آخر با اول بپیوندد و باطن بظاهر بپیوندد تا سر کان الله ولم یکن معه شیٔ بران قلوب روشن گردد و بدانند که این ظهور الظاهر هم هوست و این بطون الباطن هم هوست پس ای برادر محبت فاحببت که سبب

نور ظهور بود بهمان سبب بطون است که الظاهر مظهر اسم الباطن است اگر ظاهر نعت نباشد پس
باطن را خود نام نبود ای برادر در کلام خود محمد را صلی الله علیه وسلم خواند که مِنَ الشَّجَرَةِ
اَنْ یَا مُوسٰی اِنِّی اَنَا اللهُ از این شجره ذات نور احمد است صلی الله علیه وسلم که الظاهر لباس الباطن آمده
است و آنکه احمد را صلی الله علیه وسلم ثمره میگویم این بیان ثمره در بحر المعانی نمیگنجد در دقائق
المعانی برادر شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما رمزی از رموزهای خویش درین محل نیز
بیان کنم که آن برادر نبشته بودند که انا الحق و سبحانی از کجاست و چه حالت است ﴿بیت﴾
آن ترک که آن سال بیغماش بدیدی ❊ این است که امسال عرب وار برآمد ❊ این نسبت تناسخ
سخن وحدت محض است ❊ کز جوشش این قلزم ذخار برآمد ❊ گر شمس فروشد بغروب او
نه فنا شد ❊ از برج دگر آن مه انوار برآمد ❊ ای برادر شرح انا الحق و سبحانی در هر مکتوبی
بکنایت نبشته شده است اما درین مکتوب از اول تا آخر همین معنی است نیک تامل و تفکر
کنی اما رمزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر عاطر آن برادر گردد اما امید وارم که این صفت
در ذات آن برادر ظهور خواهد شد و سر از سرادقات غیب و از حضرت بی ریب بران برادر
خواهد کشید بدان ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت با این مشتی خاک افتاد لاجرم نقش
هویت بر تخت خاک زد اول بصورت برآمد که اِنَّ اللهَ تَعَالٰی خَلَقَ اٰدَمَ وَ ذُرِّیَّتَهٗ عَلٰی
صُوْرَتِهٖ ﴿بیت﴾ چو آدم را فرستادیم بیرون ❊ جمال خویش در صحرا نهادیم ❊ جمال با یقین
در سامان نهان ❊ از حقیقت بود پیدا نهادیم ❊ وگر حقیقت نباشد آنچنان دان ❊ که گوهر
بیش نابینا نهادیم ❊ نقش هویت برآمدن بصورت این بود و در صورت کلام متضمن است
اینکه ای برادر در بعضی آشنایان نیز در کلام آمد و گفت سبحانی و در دیگری گفت انا الحق
پس ای برادر اگر در پیراهنی ذاتی کلام کند نادان داند که پیراهن میگوید و این هرگز نباشد آن
پیراهن ابدان را خود کنند و بسوزند و این خود از جهل محض است ﴿نظم﴾ فاش کردم فاش کردم
سرها را بعد ازین ❊ گر ترا گوشی است بشنو ور بود چشمی ببین ❊ گر نهان کردند مردان پیش
ازین اسرارها ❊ اینک آوردم نشانی از ورای کفر و دین ❊ خالق بیچون برای طالبان اندر
صعود ❊ مینماید خویشتن را در میان آب و طین ❊ وای برادر نیک تامل و تفکر کنی که همین
مکتوب در مقصود آن برادر است پس یعنی میگوید که سبب بیرون آمدن از محض باطن یعنی
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا بصحرا ظاهر محبت بود فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ و بظاهریت بلباسها

تجلی کردم و سلیم اما دیده می باید که بیند و کلام سبحانی و انا الحق را گوش باید که بشنود الله تعالی
آن برادر را چشم و گوش خواهد داد و خواهد دید و خواهد شنید بلکه خواهد شد و خواهد گفت **بیت**
مردی باید که بات رشته شناس ؛ گرچه بیند شاه را در صد لباس ؛ المقصود ای برادر چون
تجلی کرد بر جمیع اشیاء موجودات و معلومات همه بوجودات خارجی موجود گشتند و د اخلی نیز
بران برادر سبز و زنگاری خواهم نبشت پس ای برادر از عالم غیب بعین پیوستند فخلقت
الخلق پس هرچه اطلاق اسم وجود بروی توان کرد بحقیقت من باشم که لیس فی الدار غیرنا
دیّار و همه بر منهاج تقویم و صراط مستقیم باشند که ما من دابة الا هو آخذ بنا
صیتها ان ربی علی صراط مستقیم الله تعالی جمال این رباعی فقیر را بران برادر
تجلی کند که تمام بیرون داده ام **رباعی** من من نیم آن کس که منم گوئی کیست ؛ خاموش
منم و در دهنم گوئی کیست ؛ من پیرهنی بیش نیم از سر تا پا ؛ آنکس که منش پیرهنم گوئی کیست
ای برادر مقصود بیچاره را چه نوع افتاد چنانکه در راهی ماری حرکت کرد و رفت اهل نادان
آن خط مار را که بجاک نقش بود می گویند و میسوزند زهی محض جهل روزی باین فقیر نیز خواهند
کرد اما این فقیر بدست نیست **رباعی** مردان ره ست میل هستی نکنند ؛ خودبینی و خویشتن پرستی
نکنند ؛ آندم که شراب وصل گیرند بکف ؛ خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ؛ پس ای برادر اگر در
لباس ذاتی چیزی بگوید از ذات دانند نه از لباس زیرا که چندین محل سکندر خود رسول شد
و برسالت رفتی آما همین لباس رسالت پوشیدی چگونه ای برادر که سکندر بلباس رسالت
رسول شدی والله هرگز رسول نشدی همان سکندر بودی و هرچه گفتی خود گفتی که سکندر چنین
میگوید و گفت **فرد** دیده می باید که بیند در نظر ؛ هر وحدت در صفات هر بشر ؛ پس
محجوب دیدگان سکندر را رسول میدیدند آما کمتر از زنی نباید بود که نوشابه طالب ذات
بو هم در لباس رسالت عین ذات او را دید المقصود حرکت سکندر را در لباس رسالت دید
نوشابه می ماند نه ذات را مشاهده کند پس سبحانی گفتن و انا الحق گفتن نه از ایشان بود
و از ایشان کی باشد اما ایشان چون در استغراق روحی که آن اسرار است در ان محیط غوطه
خوردند و بنگ ذات می گشتند هرچه گفتند او گفت تا ایشان او شدند گفتند این معنی
کسی داند که او شود الله تعالی آن برادر را او گرداند اما او کی شوی و کی شوند اما در زبانش
او در آیند **فرد** آخر تو برگ کاهی تا کهربا چه دانی ؛ از کاهدان نشیرین تا کهربا چه باشد

فهم من فهم ولهذا حضرت رسالت علیه السلام لطیفه صریح بیان کرده است که من رأنی فقد رأی
ربی اینک بجمیع صفات موصوف شد که بصورت بر آمد اِنَّ اللّٰهَ تعالی خلق آدمَ
وذریته علیٰ صورته درمیان صفات مذکوریکی کلام نیست وحضرت رسالت علیه السلام
اشارت بکلام نیز تمام کرده است وگفته اِنَّ الحقَّ لینطقُ علیٰ لِسان عمرؓ پس
درست شد که در آشنایان نیز کلام گفت نیک تامل کنی وتفکر کنی که دیوانه وار قلم میرود
درحال مستی سخن بنهایت میرسد اما بر معصیت مواخذه نیست صحیح است ومشکل نیست که حکم
خطاب درحالت خواب ساقط است ومستی چون خواب است معذورم دار که اَلعشّاق
لَا یُؤاخذون مما یقولون ویفعلون آنچه گفتیم معنی را باشی درگرد لفظ نگردی
که المثال مصابیحُ الاقوال الله تعالی حمال مثنویات این فقیر را بران برادر تجلی گرداند که
تمام بیرون داده ام وصریح باز نموده ام **مثنویات** هاتفی گفت ای حریم خاص خاص ٭
هرکه او از بندگی خواهد خلاص ٭ محو گردد عقل تکلیفش نهم ٭ ترک کن این هر دو پس ره قدم
٭ گفت یارب من تراخواهم مدام ٭ عقل تکلیفم نباید والسلام ٭ بی صفت گشتم وگشتم بی جهت
٭ عارفم اما ندارم معرفت ٭ گر تو می بینی مرا آندم عیان ٭ نیستم من هست آن شاه جهان
٭ می ندانم تو منی یا من توی ٭ محو گشتم در تو و گم شد دوی ٭ گفتم اکنون من نه ام کیستم ٭
بنده باری نیستم پس چیستم ٭ الله تعالی آن برادر را که محبوب جانم است مطلوب مثنویات گرداند
آمین آمین آمین وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین تم هذا المکتوب الشریف
اثناعشر السلخ من شهر المبارک رمضان سنه اربع وعشرین وثمانمائة —

المکتوب الثانی عشر فی البشارة

برادرم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام ودعا از محی حسینی [illegible] مطالعه فرمایند اعمال دینی
واحوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل
الا یا ایها المشتاق کان زیبا نگار آمد ٭ میان بند عشرت را که یار اندر کنار آمد ٭ بشارت
می پریشان را که کار افتادستان را ٭ که بزم روح گسترده باده بی خمار آمد ٭ چو او آب حیات
آمد چه آتش برانگیزد ٭ چو او آمد قرار جان چرا جان بیقرار آمد ٭ در آ ساقی دگر باره بکن
عشاق را چاره ٭ که آهو چشم خونخواره چو شیر اندر شکار آمد ٭ چو کار جان بجان آمد الا مریدان
آمد ٭ که لشکرهای عشق او زبر سود حصار آمد ٭ نه اول ماند و نه آخر [illegible] آن [illegible] ٭

تمم چون باد شد آخر حدیث او چو نار آمد بهر جان را میبند کشیش بشمشیر و کفن پیشش که هرگز
عشق بر خیزد و آخر سر سار آمد المقصود ای محبوب شاهد حضرت لایزالی حبیب احمد است علیه
الصلوة والسلام و شما همه نوشان او که شاهدان حضرت عزت اند و آن کیانند که یَا اَیَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
وَادْخُلِي جَنَّتِي پس ای محبوب این شاهد و این شاهدان که آواز طبل ارجعی و مرضیه اند
در جنت حضرت جل و علا باشد این آرضیتی یار تقرب است و نسبت است یعنی میگوید
حضرت جل جلاله که این شاهد و شاهدان در جنت من باشند که حضرت رسالت علیه السلام شاهد
حضرت جلالت است میگوید إن لله تعالى جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا
لبن ولا عسل وهذه جنة الشاهدين و ای محبوب اینمقام شاهدیت کسی را
مسلم است که او را تمام اخوانیت حاصل گردد که المؤمن اخ المؤمن که السلام
المؤمن نام خدای تعالی است چون او مؤمن و مصطفی مؤمن باشد و شاهدان مؤمن با همه
آئینه یکدیگر باشند و مؤمنان کنفس واحدة اند نیکو تامل کن چنانکه روزی قطب عالم
قدس الله سره در مناجات بود و گفت الٰهی ما الحكمة في خلقي یعنی گفت چیست حکمت در
آفریدن من فرمان شد الحکمة فی خلقك رؤیتی فی مرات روحك ومحبتی فی قلبك
یعنی فرمان شد که حکمت من در خلقت تو اینست که تا جمال خود را در آئینه روح تو بینیم و محبت
خویش را در دل تو افکنیم پس ای محبوب چون او خواهد جل و علا در آئینه روح تو نگرد و خود را
بیند بیچون شده هم درین مقام خواجه شاهدان حبیب سبحانه علیه السلام فرموده است المؤمنون
كنفس واحدة درین حالت و درین ولایت تو شاهد باشی که إن الله تعالى في كل يوم
وليلة ثلثمائة وستين نظرة إلى قلب المؤمن یعنی حضرت جلت قدرته سیصد
و شصت کرت نگران بآئینه خود باشد تا مقصود بیچونی خود یابد که إن الله لا ينظر
إلى صوركم ولا إلى أعمالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم واحوالكم مرمز
بیان کرده است و حضرت عزت جلت قدرته نیز فرموده است که ألم يعلم بأن الله
يرى و در جای دیگر فرموده والله بكل شيء محيط یعنی جمیع قلوب را احاطه کرده است
یعنی این مقامی است که او خود را در روح ما بیند اما چون بخواهیم که او خود را در نور او ببینیم نور را او
تا ختن مملکت جانها ما آید که إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها و بیچاره

جان تو وجان ما دست از بی نوائی برتخته وجود زند که اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اِنَّهٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ اَلَا اِنَّهُمْ فِیْ مِرْیَةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ یعنی ای محبوب احاطت نور او کلی وجملگی عالم بشریت را در عالم احدیت جرأت دید لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ پس درین مقام خود را دیدن در آئینه نور صمدی چون باشد وچگونه بود کافرم اگر ما دیده میشویم که رأیتُ قلبی ربی وحضرت جلت قدرته نیز فرموده اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ بجملگی آئینه ما آئینه است الله تعالی جمال مشغوبات این فقیر را که در مقام مشاهده ومناظره است تجلی کند **مثنویات**

از شراب شوق گشتم مست او ❊ هست ما گم گشت اندر هست او ❊ بود ما در بود او نابود شد ❊ هرچه جز غیرش بدان مردود شد ❊ چون مجرد گشتم از هستی تمام ❊ نی وجودم ماند آنجا ونه نام ❊ زان شدم پرواز سوی آسمان ❊ دیدم آنجا عینها رس عیان ❊ خویش را دیدم همه نابود خویش ❊ یافتم سررشته مقصود خویش ❊ چون شده فانی محمد از وجود ❊ غیر او دیده که دیگر کس نبود ❊ پس ای محبوب ترا نیز از دولت پیر بهبت مشاهده مذکور خواهد شد وازین حال حضرت حبیب ذو الجلال رمزی نموده که مَنْ رَأٰنِیْ فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ پس هیچ فرق نیست میان معنی این حدیث ودرمیان معنی آیه وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس ای محبوب شاهدان حضرت عزت جلت قدرته درین زمره اند والشوق الی لقاء اخوانی باشند یعنی تا خود را در نور او بینم المؤمن مرأت المؤمن پس ای محبوب او مومن است بعبودیت ما وما مومنیم بربوبیت او پس ما واو جل وعلا هر دو مومنیم پس ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمات مقفلوبات این فقیر را دریابی وجای رسی که نه کافر باشی ونه مسلمان وسر آن داری که با ما موافقت کنی پس راه سلامت واهل سلامت را وداع کنی ودرخانه ملامت لی مع الله قراری گیر وبا اهل سلامت این بگو انچه بدین ماند **غزل** درای یار بلا رام

اگر مرا یاری ❊ وگرنه رو بسلامت نه مرد این کاری ❊ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر برو ❊ ترا سلامت باد ومرا نگونساری ❊ مرا بخانه خمار خود بر بدو بسپار ❊ وگر مرا بغم روزگار نسپاری ❊ ای محبوب با تو میگویم که مخاطب توئی یعنی شاهد توئی اما مقصود از مخاطب غایب را نیز نصیب باشد که الشاهد یری ما لا یری الغائب

درین حالت ولایت ای محبوب تا غائب نشوی حاضر نباشی و تا حاضر نباشی غائب نشوی
ببین ای محبوب شیخ ابوبکر دقاق رح درین مقام اشارة تمام می کند ومیگوید که آنچه محمد است
نزدیک خلق پس نزد ما خدا ست و آنچه خدا نیست نزدیک خلق پس نزد ما محمد است
صلی الله علیه وسلم جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه الشاهد یری ما لا یری
الغائب ای محبوب معانی کلام ربانی را جز این فقیر بر دیگری گفتن حرام است که او بگوید
یا بنویسد چه گوید و چه نویسد و چه داند و آنچه الله تعالی آن محبوب را بینا و متفکر گرداند
تا ادراک کلمات ما کند پس ای محبوب این فقیر در ادب خانهٔ ن والقلم وما یسطرون
علم حاصل کرده است و آنچه بی حرف و بی صوت بود با حرف و صوت کرده بران برادر مینویسد
پس ای محبوب شراب کلمات ما را مخفی بنوشی و هیچ مخروشی و از محرومان و محجوبان بپوشی و
هیچ اهل ظواهر را که محجوب حقیقت اند اطلاع کلمات ما ایشانرا مکن که شعدها برایشان احتمال
نکند پس تشویش بی اندازه ببینند و تشویش دهند و تو ای محبوب فاکر باشی که اخص خصال
حضرت رسالت علیه السلام فکر بود چنانکه حضرت عائشه رضی الله عنها گفت رضی الله عنها که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم الفکر وطویل الحزن این سر در مقام
خواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود لازم و واجب گیری که این مقام شاهد
بازی ست آن محبوب را وقتی مگر شاهدی نبوده است و آنکه بوده است پس جگرت از
درد عشق و غیرت آن شاهد پاره پاره شده باشد درین مقام شاهد یکی باشد و دیده
مشهود بی عدد با تو ای محبوب چنین توان گفت که تو این را بروزگاری توانی دریافتن
که اعداد در یکی خود یکی باشد چنانکه این فقیر گوید افراد الاعداد فی الواحدة واحدة یعنی
عقده از یکی خارج ست و یکی دران مجموعه داخل ست این مقام را گفتن با هر کسی بر نشاید پس
پس نزدیک این فقیر شاهد و مشهود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت بعدد
نماید اما شاهد و مشهود مقام سوگند ست و تو ای فکری کامل کنی که گاهی ما شاهد او ایم
و گاهی او شاهد ماست اما در حالتی و در ولایتی دیگر ما شاهد و ما مشهود عالمی ای محبوب
دست این شاهد جان باخته اند و بیجان شده اند و هیچکس را درمان این درد نهایت
رسیده ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام با هر یکی از عالم تمثل انواع بیان
کرده است و در حالتی و ولایتی گفت که رأیت ربی فی لیلة المعراج فی احسن
صورة این صورت تمثل است و اگر تمثل نیست پس چیست که ان الله تعالی

خلق آدم واولاده علی صورة الرحمن زیراکه ای محبوب از نامهای او یکی نام مصورست که صورت کننده باشد اما این فقیر میگوید که او مصورست یعنی او جلّ وعلا صورت نماینده است ای محبوب بدانی که این صورتها کجا نماید و در کدام بازار تجلی کند که شاهد لایزالی محمد صلی الله علیه وسلم رمزی نموده است وگفته که ان فی الجنة سوقاً یباع فیها الصور یعنی گفت که در بهشت بعض بازاری باشد که دران بازار صورتها بفروشند و حسن صورت اینست که رمزی نموده است اما آنکه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز نیز

فرموده است که رأیت رب العزة فی المنام علی صورة امی یعنی این امی کدام ست اللهم صل علی محمد النبی الامی زیراکه حضرت رسالت علیه السلام خود بیان فرموده است که من رأنی فقد رأی ربی تمام کرده است بیچاره اهل ظواهر محروم این معنی شده اند اینک شاهد حضرت عزت جلت قدرته حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم اما از مقام شهود که تو اندر خبر دادن و تو ای محبوب دریافته باشی شاهد از برای چه محبوب باشد از برای آنکه بر دلها نصیبی از شاهدبازی حقیقت است درین شاهد مجازی که بر روی او صنع شاهد حقیقی ست این نیز تمثل است کیس ای محبوب جانم فدای تو باد اگر تو پرستنده شاهد مجازی هستی در حقیقت هر دو حقیقی است که در مکتوب پیشین نبشته ام معلوم شده باشد و ازین بیت آن محبوب را نیز روشن شده باشد **بیت** در یاد روی تست که مستم بوی گل :: با گل مرا که دوستیست هم بوی تست :: چون ای محبوب درین مقام تمثل رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند بعینه صورت هر صورتی بر شکل خود بینی آنگاه بگوئی که من خود ازین صورتها کدامم هفتاد هزار صورت از یکصورت چون ممکن باشد اما این نوع چنین بود که هفتاد هزار صفت در هر موصوفی و ذاتی درج است و ممزوج است و ممکن است هر خاصیتی و صفتی تمثل کند بر صورتی متشخص شود چون ای محبوب اینهمه صفتها را بینی و خوابی دید بیداری که خود اوست او نیست ولیکن از وست و باو نیست درین مقام فرق کردن محال است **شعر** از عشق شرمم آید گر گویمش بشر :: می ترسم از خدای گویم که این خداست :: ابرو می جهید دل من همی طپید :: این میمون رو که چنین بخت در قفاست :: رقاص تر درخت درین باغها منم :: زیر درخت بخسپم و اندر سرم صفات :: در ظل آفتاب تو چرخی همی زنم :: کوری آنکه گوید ظل از شجر جداست :: **فرد** سایه و شخص می نماید دو :: در حقیقت یکی است :: من و تو :: ای محبوب چندین کرت در نوم حضرت رسالت را علیه السلام دیده بودم اما حلوم شد

که خود را دیده ام واین حدیث نیز گواهی میدهد که کانی الی عرش ربی بار زاو اشهادا
واین معنی در کلام نیز یافته ایم که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ
ای محبوب بگوییم اما البشریت وشریعت نمی گذارد که رخت اسرار ربوبیت را بر صحرا صورت
نهم وسلطان عارفان نیز شکایت از خود میکند ومیگوید که البشریة عند الربوبیة
فمن اصحب بالبشریة فاتته الربوبیة اما معلوم می شود که سلطان را این حال
مبدا بود که این را گفته است والا نه در نهایت حال همین بشریت در مقام ربوبیت
اما ای محبوب اگر بایزید را نهایت حال همین بود که از ان حال بشریت را صد گفته است
پس معلوم شد که عروج در مقام او نهایت حال همین بود اما پیر فقیر را واهل این مقام را این
بدایت حال آنست تا نهایت حال ایشان چه عروج ست آن محبوب را روشن خواهد شد
المقصود ای محبوب ارشاد لم یزل ولایزال خلائق را کلمه طا حجابست یعنی طه
که ای مرد چون ماه شب چهاردهم که نزد خلق منور وعزیز باشد اما ای محبوب نور طه دران عالم
چونکه مشاهده خواهد شد از خود خواهی یافت که منور از عرش تا فرش ست وآنکه خود آن را بالی
نیکو تامل کن که کلمات این فقیر چه تجلی دارد وبدانکه همه عاشقان از خدای تعالی این توفیق
یافتند که از خود بخدا عزوجل رفتند اما آن شاه حبیب الله علیه السلام از خدای تعالے
بخلق آمد که یا ایها المزمل ولکن حالات شاهد وشاهدان متفاوت ست وتو بهر جا سے لیزا
فهم توانی کرد وهمه حالات شاهد را یکی دانستن خطا باشد ورحالتے رسالت علیه السلام در
عالمی که دران حالت ودران ولایت جز محمد وخدا دیگر نباشد وچون خواهد او را درین عالم
تشریف دهد او را یتیم خواند که اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی پس ای محبوب بدانکه این عالم را
جنت قدس گویند وعبارت اینست انا وکافل الیتیم کهاتین فی الجنة پس هرگاه که محمد یتیم
باشد واو جل وعلا پرورنده یتیم ست پس هر دو هم در جنت باشند فرد دران مقام که
خورشید وماه جمع شوند ذره را محل است ونه سایه را یارا پس معلوم شد که ای محبوب
او از خدای تعالی به خلق آمده است کما قال الله تعالے قد جاءکم من الله
نور وکتاب مبین ودر محل دیگر فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
وای محبوب در حالتی دیگر با عائشه رضی الله تعالی عنها گفت که در شب معراج حضرت
عزت را دیده ام ودر روایتی دیگر با ابن عباس گفت رضی الله عنهما گفته که دیدم

بصورت تمثل پس ای محبوب که بر عایشه گفت که ندیدم و با ابن عباس می گوید که دیدم
پس سر چیست نکتهٔ این فقیر آنست که نسا صفت رجال است و رجال از صفات
حق تعالی است پس صفت را از ذات خدای تعالی تلذذ یافتن و خبر گرفتن و کیفیت و
ادراک و احاطت مر صفات را نزدیک است و مر صفات صفات را محال است سبب
سر این بود اینک حالات متفاوت مر شاهد راست اما ای محبوب تجلی ذات او شاهد را
از بینندگی محجوب گرداند چون بیننده نماید که ببیند اما آنچه تو در صفات مبنی از ایشان باشد یعنی
چون او جل و علا جلوه گری کند بدان صورت که بیننده خواهد متمثل بدو نماید تمد درین
مقام روزی ای محبوب این فقیر در عرس قطب العالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس
الله سره هم در روضهٔ مبارک ایشان در سماع بودم هم در تواجد دیدم که نوری از آنحضرت
جلت قدرته بجانب من همی آید و من در مشاهده می بودم مجردی که بر سرم رسید دیدم
که نوری نیز از من جدا شده در هوا هر دو نور بهم در شدند ازین دو نور صورتی زیبا شد و
جلوه گری میکرد مدتی در هر سماع اینحالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردم و مقام
ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بروزگاری خواهم نبشت اما رمزی ازان مقام بگویم که انتها و
اتصال جملهٔ انبیا و اولیا تا بنور حضرت رسالت علیه السلام است اما انتها و اتصال مصطفی
علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبود بسبب آن فرو گذاشتم اما ازان برادرم محبوبم هیچ
تقصیر نخواهم کرد هر گاه که آن محبوب را من رأنی فقد رأی الحق بحقیقة العین مشاهده
شد اینهمه خواهی دید المقصود ای محبوب این مسئله ایست معظم نیکو تامل و تفکر کنی بدان که
صفات خدای تعالی عین ذات او نیست که اگر جملهٔ صفات او عین ذات بودی اتحاد بود
و غیر ذات او نیست که غیریت تعدد آنهست بود صفات قائمات بذاته توان گفتن دریغا
ای محبوب جگرم پاره پاره می شود از سبب آنکه در جهان کسی نیست که با او غیر بحر المعانی
بگویم اما بروزگاری بر ان برادر خواهم نبشت انشاء الله تعالی هم درین محل رمزی بگویم
امام ابوبکر باقلانی رحمه الله تعالی علیه چه خوب میگوید آنجا که گفت الباری عز و علا
باق بالبقاء واحد بالوحدانیة موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگر است
و بقا دیگر موجود دیگر است و وجود دیگر و آحد دیگر است و حدت دیگر اگرچه ای محبوب
این معانی قائم بنفس او باشند اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن و لیکن

ای محبوب این معانی بر کسی جلوه گری کند که هفتاد و یک مذهب را همچو این فقیر دیده باشد
و اختلافهای ایشان را واپس گذشته باشد چنانکه این فقیر واپس گذاشته است و ببین که
مخالفان چه میگویند یعنی یهود و نصاری که اله اثنین یکی یزدان و دوم اهرمن یا یکی نور و دوم
ظلمت و اهل طبایع میگویند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم خوانند و ضرورت
این شبهات ایشان را از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود در حجاب و در عمرے
یک لحظه از سیاحت قاصر پس ای محبوب از ایشان چه توقع اما سرور اولیاء علی مرتضی کرم الله
وجهه را ببین که از حقیقت شناخت چه می گوید که عرفت ربی بربی پس ای محبوب
چنانکه خدای تعالی را بخدائی توان شناختن معلوم شد که خدای را هم بخدای توان دیدن
از آنکه غیرت داشته لن ترانی گفت که ای موسی تو نه بینی بجهد کوشش یعنی تو مرا
بخودی خود نتوانی دید اما مرا می توانی دید اینکه ذوالنون مصری هم ازین مقام بیان
می کند که رأیت ربی بربی ولولا ربی لما قدرت علی رویة ربی و کلام شیخ
ابو الحسن نوری را نیز همین اشارتست که گفت ما رأی ربی احدٌ سوی ربی الله تعالی
جمال این دو بیت را بر آن محبوب تجلی کند **رباعی** این چشم و آن چراغ دو نورند هر یکی :
چون با هم اند هیچکس ایشان جدا نکرد : چون روح در نظاره فنا گشت و این بگفت :
نظاره جمال خدا جز خدا نکرد : و ازین مقام شهود سخن باقیست در مکتوبی دیگر نیز در قلم
آید انشاء الله تعالی باید که آن محبوب بحر المعانی را هیچ دون همتان را اطلاع ندهد این
سوادیست در حالتی قلم می رود و بعد از دیدن قلم زده می شود عیب نفرمایند تم هذا المکتوب
الشریف فی یوم الخمیس الرابع من سنه ۸۲۴ اربع و عشرین و ثمان مائة ـ

المکتوب الثالث عشر ایضاً فی بیان المشاهدات

محبوبم اعز محترم ملک محمود شحنه دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اجمال
دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه
غزل آه در آن شمع منور چه بود : کاتش زد و در دل و در شش حدود : ای زده اندر
دل من آتشی : سوختم ای دوست بیا زود زود : صورت دل صورت مخلوق نیست :
گر رخ دل حسن عذار و نمود : جان من اول که بدیدم ترا : جان من از جان تو چیز نمود :
جز نگرش نیست مرا چاره : جز لب او نیست مرا هیچ سود ـ ای محبوب در کتاب انجیل

در مصر خواندم که حضرت عزت جلت قدرته می فرماید که ای شاهدان حضرت عینا کم فلم تطربوا و مزنا کم فلم ترقصوا یعنی سرودها گفتیم شما ای شاهدان هیچ طرب نکردید و مزامیرها نواختیم هیچ رقص نکردید و در کتاب زبور خواندم که حضرت او جل و علا می فرماید
أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَى لِقَائِهِمْ لَأَشَدُّ شَوْقًا
پس ای محبوب میدانی که با تو و با من این چه معامله است حضرت او را جل و علا یعنی باین مشتی خاک چه افتاده است که جمیع موجودات از ملک و فلک انگشت حیرت در دندان غیرت گرفته اند که این چیست و از کجاست و از ازل تا ابد سرزنش ایشان همین ست که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ قطعه رافضی انگشت در دندان بماند
چه هم علی و هم عمر آمیختند ؛ رنگ معشوقان و رنگ عاشقان ؛ هیچ باز ریکدگر آمیختند المقصود ای محبوب شاهدان لایزالی را مایه همت ست که خواجه عالم علیه السلام اشارت کرده است که قیمة المرء علی قدر همته چون این محبوب کار شاهدان برقدر همت آمد تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ درست آمد ای محبوب هیچ میدانی که حضرت عزت جلت قدرته سه مشاهده را برگزیده یکی ابراهیم را خلعت زیبا آن مزین کرد که درمیان شاهدان هیچ شاهدی با سخاوجود دیگری را ندید و گفت سرگاه که جود و سخا از آن ماست ضرورت حلیه خلت او را پوشانیدم که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا و دویم موسی را دیدم علیه السلام که هیچ کسی دیگر ازوی متواضع و تسلیم تر نیست پس ضرورت او را کلام خود مخصوص گردانیدیم که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و سیوم بر حقیقت خود نظر کردیم که دیدیم مشتاق تر و محبوب تر از وی دیگری نیست پس او را ربوبیت خویش برگزیدیم که أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و سکه اظهار ربوبیت بنام او زدیم که لولاک لما اظهرت ربوبیتی همچنین ای محبوب ما نیز مدت نود و سه سال بر دوستان و محبان نظر کردیم و هر یکی را لائق و ذائق کلمات خویش می جستیم جز ذات آن محبوب محب تر و محبوب و مطلوب تر نیافتیم پس لاجرم سکه اظهار بحر المعانی هم بنام آن محبوب زدیم رب یسر و تمم بالخیر المقصود ای محبوب درین بحر المعانی چندین هزار مقامهای عشق و عاشقان و از مکان و از لامکان گذشتیم و گذاشتیم و از هر مقامی زنده در کسوت رموز با عالم

کنایت آوردیم واز عالم بی حرف و بی صوت در عالم با حرف و صوت چه توان آورد
انشاء الله تعالی آن محبوب را سمها و اک خواهد شد و از آن محبوب هیچ دریغ نخواهد داشت
آخر آن محبوب شنیده باشد که خیر الناس من اکل وحده وضرب عبده پس ای محبوب
ابراهیم علیه السلام صاحب ذوق بود و موسی علیه السلام صاحب لذت بود و حضرت
حبیب الله صلی الله علیه وسلم صاحب حلاوت بود پس ای محبوب میدانی که چه
می گوییم عسل دیدن دیگرست وعسل خوردن دیگرست وعسل بودن دیگرست فرد
ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر باشی ٭ خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر باشی ٭ و ای محبوب
حضرت سید کونین علیه السلام رهبری نموده است و گفته المسافرون علی ثلثة
اصناف صنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا وربحه المعصیة
والندامة وصنف یسافر فی الآخرة راس ماله الطاعة والعبادة و
ربحه الجنة وصنف یسافر فی الله راس ماله المعرفة و
ربحه لقاء الله ای مسافران سیوم صنف زهی حدیث نافع ایشان نافع پس ای محبوب
تا به حقیق راستی دریاب که اعلم ان الموجودات تنقسم الی ثلثة اقسام
الی واجب الوجود والی جائز الوجود والی مستحیل الوجود ای
مستحیل بل عدم اما المعنی بواجب الوجود فهو القائم بنفسه
لا القائم بغیره وهو ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده
ولا انتهاء لهویته وهذا هو القدیم الحقیقی الازلی واما جائز الوجود
فهو الذی یجوز ان لا یکون فاذا کان یکون عدمها غیر جائز و
هی الانوار والارواح المعنویة وما عدا ذلك و فهو ما
یجوز ان یکون ویجوز ان لا یکون وما لا یدخل فی الوجود فهو العدم
ای محبوب هفتاد و دو ملت که با یکدیگر خصومت دارند و میان یکدیگر اختلاف و عداوت
کرده اند و از بهر ملت هر یکی با خود صنمی عظیم و حجتهای سقیم ورزیده اند و اگر برین بجای
جمع شدندی و کلمات این فقیر را بشنیدندی ایشان را تحقیق شدی که همه هر یک دین
و هر یک ملتی مستقیم پیش شبه و غلط خلایق را از حقیقت دور کرده است وما یتبع اکثرهم
الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس ای محبوب اسمای بسیار است

ما عین همه گر باشد چنانکه ای محبوب نام ترا محمود خوانند و ملک نیز خوانند و عارف و عاشق و محبوب
نیز اسم تو شد از بهر این نامها چه حقیقت تو گردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی نباشد
اما مسمی یکی باشد لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ خود گفته است و عالمی گمراه نمی رسند
الله تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند **مثنویات** ای ذات تو
در صفات پنهان ٭ کل تو کرده است اسم انسان ٭ مقصود ز آفرینش ما ٭ اسم
است ولی تو تو را مسمی ٭ جمله یک ذات است اما متصف ٭ جمله یک حرف است عبارت
مختلف ٭ مردمی باید که باشد شه شناس ٭ گرچه بیند شاه را در صد لباس ٭ ای محبوب
بدان که حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده و گفته که کل مجتهد مصیب یعنی اجتهاد هر مجتهد صواب
دانسته شده است پس هر ملتی بر اجتهادی اعتماد کرده است پس ای محبوب کلمات علی این فقیر را شنیدی که گفتیم
و کلمات این بیچاره شرح کونین است که جمیع موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجود
است و واجب الوجود آن باشد که لا یزید و لا ینقص که نه زیادت پذیرد و نه
نقصان و آن ذات خداوند است عز و جل و قسم دویم نقص پذیر باشد اما از
نقصان دور باشد زیاده نشود و در زیر نقصان نیاید این صفت نورها و روحها است
و عالم آخرت است قسم سیوم آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیاده شاید و این عالم
جسمانی و قالب و دنیا و بیت و آنچه داخل در وجود نیست پس آن عدم است پس
ای محبوب قطره در دریا خود را دریا خواند چنانکه منصور انا الحق گفته پس او معذور
باید داشت چنانکه دیگری نیز انا ربکم فاعبدونی می گوید آنرا نیز معذور باید داشت
پس ای محبوب اگر من و تو دران مقام که فاوحی الی عبده ما اوحی چه رفت که ما حاضر
نبودم و تو نبودی پس چه من و چه تو و چه بولهب و چه بوجهل اینهمه مجمل گفته شد که آن
محبوب اهل معنی است و نه اهل صورت چنانکه بزرگی فرموده است **فرد** بر اهل صورت
شد سخن اجمالها تفصیلها ٭ بر اهل معنی شد سخن تفصیلها اجمالها ٭ ای محبوب اگر صد
سال در مدرسه و در خانقاه باشی بوی از ان حضرت سری ما یک لحظه در هذا باده
نشوی اثری نیابی به بین ای محبوب کاتب چه میگوید در مقام شاهدی فلولا کان
وجودی فی الخرابات مرة فوحی فذاک پس ای محبوب خرابات کدام
است فاوحی الی عبده ما اوحی خرابات است دنی فتدلی کلیسا است

تا پیر خرابات و کلیسا فرمان نشد بکسو را از سر آن نباشد که عروس خرابات خانه که شاهد ازلی است قل الروح من امر ربی را توان دیدن شاهد و مشهود را خانه کفر نهاده تا این کفر قل الروح من امر ربی وا پس نگذاری مومن ایمان شاهد و مشهود احد احمدی

رباعی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت ❊ بی دیده ره قلندری نتوان رفت ❊ خواهی که پس از کفر بیابی ایمان ❊ تا جان ندهی به کافری نتوان رفت ❊ پس ای محبوب ندیده که بلبل عاشق گل است چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد که جمال شاهد را مشاهده کند و در خاردی نظر بکند فی الحال خود را در جمال او زند و بیجان شود همچنین ای محبوب صد هزار هزار عاشق و سالک زار زار درین مقام بیجان شدند و می شوند یعنی محو می گردند چنانکه پروانه بر شاهد شمع زنگ زنگ شمع گیرد رباعی آفتاب است او و ما خود ذره ایم ❊ ذره شان گشتیم زان سرگشته ایم ❊ ذره در خورشید اگر گردد نهان ❊ خود همان خورشید باشد در عیان ❊ اگر در گل خار نبودی همه بلبلان عاشق گردیدندی اما با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل نکند ای محبوب ترسا شوی و آنگاه این بیت را خوانی

رباعی ترسم که من از عشق تو شیدا گردم ❊ در زلف چلیپای تو رسوا گردم ❊ دانگه بخرابات زنا گه روزی ❊ در دست آوریزم و ترسا گردم ❊ من تشبه بقوم فهو منهم را در باب تا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله را بدانی که عمرها فاتبعونی با یحببکم الله چیست زهی شاهد زهی مشهود زهی مشهود و زهی شاهد زهی کمال کمال شاهد و مشهود و در فاتبعونی بیان عیان نهاده است و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شاهان معنوی رمزی نهاده است با ابوذر غفاری رضی الله عنه یعنی روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابوذر غفاری را رضی الله تعالی عنه در راهی دید که تنها می رفت فقال علیه السلام یا اباذر تمشی وحدك فالله تعالی فرد وانت فی الارض فرد کن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله تعالی جمیل ویحب الجمال ثم قال یا اباذر اتدری ما غمی وفکری والی ای شیء اشتیاقی فقال خبرنی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بغمك وفكرك واشتیاقك ثم قال اخ اخ واشوقا الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی وهم کالانبیاء وهم

ابوذر غفاری رضی الله عنه ... [illegible] ... غفاری رضی الله عنه ... [illegible] ... حضرت رسول الله ... صلی الله علیه وآله وسلم ... از صحبت دنیا ... بیامت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... [illegible] ... وفات یافت ۳۲

عند الله بمنزلة الشهداء وبمنزلتي وهم يفرون من الاباء والا
مهات والاخوة والاخوات ابتغاء مرضاة الله تعالى وهم يتركون
المال ويتركون انفسهم بالتواضع ولا يرغبون في الشهوات وهم
جلسوا في بيت من بيوت الله مغمومين محزونين من حب الله
قلوبهم الى الله وروحهم مع الله وعلمهم من الله واذا مرض احد منهم
هو افضل من عبادة سنة وان شئت انبئك يا اباذر قال
بلى يا رسول الله فقال يا اباذر الواحد منهم يموت فهو كمن مات
في السماء لكرامتهم عند الله وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى
يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة لقول الله فله عند الله
اجر سبعين حجة وغزوة وكان له اجر عتق اربعين رقبة
من ولد اسماعيل عليه السلام وكل واحد منهم باثني عشر الفا
وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال الواحد منهم
يصلي ركعتين افضل عند الله من رجل يعبد الله في جبل لبنان
مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة وان شئت ازيدك يا اباذر
قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبح تسبيحة خزانة يوم
القيمة من ان تسير معه جبال الدنيا ذهبا وان شئت ازيدك
يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال من نظرك الى احدهم احب الى
الله تعالى من نظرك الى بيت الله تعالى ومن نظر اليه فكانما ينظر
الى الله تعالى ومن ستره فكانما ستر الله تعالى ومن اطعمه فكانما اطعم
الله تعالى وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال يجلس
اليهم قوم مثقلين من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظر
الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة قال
يا اباذر اني اليهم مشتاق فقال وا شوقا الى لقائهم ويقول
صلى الله عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم على خالفيهم
واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان اولياء الله لا خوف عليهم

لكرامتهم عند الله ويا اباذر ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله اليهم

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ای محبوب این شاهدبازی ایشان را حضرت رسالت علیه السلام
با ابوذر غفاری رض بر حوصله مختصر همتان بیانی داده است اما آنچه من دانسته‌ام بمشاهده سید
مشائخ و اولیا و اقطاب و محبوبان و معشوقان حضرت واهب جلت قدرته را مراتب و
منازل و در مکتوبی بعد ازین بمکتوب بران محبوب بنویسم تا بدانی که خواجه کونین
علیه السلام با ابوذر غفاری رض بر حوصله قاصر همتان بیانی کرده بود انشاء الله تعالی المقصود
ای محبوب دلم و ای مقصود جانم با تو این حدیث شاهدبازان حضرت لایزالی را گفتم و شرح
ایشان و مراتب ایشان در مکتوب دیگر ترا معلوم کنم اما ای محبوب کلمات مقلوبات
این فقیر را اهل ظواهر را صبری کامل باید تا دریابند اما ای محبوب روح مامورست بصبر قلب
و قلب مامورست بصبر قالب و آنکه اهل ظواهر صبری در خود جویند تا آنکه مومن نشوند هرگز
نیابند که حضرت عزت جلت قدرته خود شرح کرده است یا ایها الذین امنوا اصبروا
وصابروا ورابطوا یعنی تفسیر این فقیر انست اصبروا بالجسد علی طاعة
الله تعالی وصابروا القلوبکم علی البلاء فی الله تعالی ورابطوا باسرارکم
علی الشوق الی الله تعالی ای محبوب اینک ولایت شاهدان این همه با او توان
یافتن وهو معکم اینما کنتم پس ای محبوب طائفه محبوب شاهد را با خود جویند
لاجرم خود را یابند و خود را بینند و عاشقان و سالکان خدای را بوی جویند لاجرم
خود را بدو یابند و او را بدو بینند چنانکه قول این فقیرست رأیت ربی بربی الحمد لله
علی ذلك پس ای محبوب قول انجیل است که لا یدخل ملکوت السماء من لم یلد
مرتین یعنی تا آنکه دوباره نزائی بجای نرسی چون از مادر بزائی خود را دراین جهان
بینی و آنکه دوم بار خود بزائی آن جهان و خدای را ببینی عزوجل و حضرت عزت جلت
قدرته تمام بیان کرده است و چگونه خبری و اشارت میدهد که قالوا ربنا امتنا
اثنتین واحییتنا اثنتین پس ای محبوب یک مرگ ورای این مرگ قالب
بدان حیات دیگر بجز این حیات قالب می‌شناس و اگر خواهی که تمام تر بدانی که
حیات و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعای خود چه میگوید
اللهم بك احیی وبك اموت یعنی میگوید خداوندا بتو زنده‌ام و بتو میمیرم
پس ای محبوب بدو مردن چگونه است و بدو زیستن چگونه باشد این حالت جز شاهدبازان

حضرت رحمت الله علیه مشاهده مشائخ و اولیا و اقطاب و محبوبان و معشوقان را مشاهده نموده

نداند که حیات با شاهد چونست ولی شاهد موت چگونه باشد این بیان کرده است
مقام شاهد و مشهود کرده است و تمامی این مقام بیان کردن بشریت و شریعت یعنی
قالب و قلب نمی گذارد ؎ ای دریغا کین شریعت ملت رعنائیست ٭ ملت ما
کافری و ملت ترسائیست ٭ کفر و ایمان زلف و روی آن بت زیبائیست ٭
کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائیست ای محبوب آنکه خواجه عالم فرمود علیه السلام
رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شباب امرد اینجا تمام است پس ای
محبوب شاهد بازان این موت و حیات دانند موت فراق و هجران و حیات لقا و صلت
باشد لیس الخبر کالمعاینة ای محبوب فارغان از عشق و از شاهد بازی چه خبر دارند و
آنچه این فقیر راست که موت نه نزدیک من کفر باشد و حیات اسلام و توحید باشد و
اغیار کفر آن است که رونده را بر طاعتی و عبادتی که عادت باشد یعنی آنچه عبادت
در شریعت است آن عادتی است اینچنین عبادت رونده را از آن حضرت عزت
جلت قدرته باز دارد پس هر چه از آن حضرت محجوب شود پس کفر باشد و آنچه رونده را
با آنحضرت آشنا کند و تقرب ورزاند اگرچه خلاف طاعت نماید اما آن عین عبادت
است ای محبوب مقلوبات مرا اینک دانی رباعی آن بت شاهد که عشقش در دل و
در جان ماست ٭ هجر او درد است و وصلش مرهم و درمان ماست ٭ روی او دین
است و قبله زلف او کفر است و شرک ٭ پس خود او هم کفر هم ایمان ماست ٭
پس ای محبوب تو نیز همین دعا پیوسته بخواه که حضرت رسالت علیه السلام علی الدوام در
دعا میخواستی اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی وتوفنی ما علمت الوفات
خیرا لی ای محبوب شبی من قیامت را در خواب دیدم و نظر کردم انبیا را با جمعهم
دیدم و امتان ایشانرا نیز اما دیدم هر پیغامبری دو نور داشتند و هر یکی از امت او
یک نور داشت اما چون حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که از سر تا پای مبارک
همه نور بود و دیدم که نور حضرت نبی علیه السلام چنان تافتی که بجانب هر پیغامبری
کان شعاع نور منسلک بودی و امت حضرت رسالت علیه السلام را دیدم که هر یکی دو نور
مثل انبیا ماضی اینکه شاهدان حضرت لایزالی که یسعی نورهم بین ایدیهم و
بایمانهم و ازین دو نور که نور علی نور یعنی یکی نور نبوة و دوم نور ولایت علی سمت کرم وجهه

نیکو تامل کنی که مقدمه را با تمام و رقلم می آرم اما در روزی زمین شهر فلسطین با یک
جهودی در راهی میرفتم و سخن در نور شاهدان معرفت آن جهود نیز بسوگند عظیم پیش
عرض کرد و گفت که من نیز در توریت در آیتی خوانده ام در سلوک انبیا و نعت ایشان
و نعت و فضیلت محمد مصطفی و نعت و فضیلت هست و سلوک اولیا را و هم چنین
هست که تو میگوئی پس باید که آن محبوب درین دعا مواظبت نماید که اللهم
اعطنی نورا فی وجهی و نورا فی جسدی و نورا فی قلبی و نورا فی عظامی
این نورها را مشاهده کنی همه نور باشی از شاهدان حضرت جلت قدرته گردی بیت
اینک که آن مرغان که ایشان بیضها زرین کنند ؛ کره تند فلک را هر سحر که زین کنند ؛
جسمها را جان کنند و جان جاویدان کنند ؛ سنگها را کان لعل و کفرها را دین کنند ؛
تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الخمیس الحادی عشر من شوال المکرم سنه ۸۲۴ اربع و عشرین و
ثمانمائة -

المکتوب الرابع عشر فی بیان المشاهدات

هو الجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرست الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه معنی آنکه
ای محبوب غزل امروز دیدم یار را آن رونق هر کار را ؛ می شد روان بر آسمان
همچون روان مصطفی ؛ خورشید از رویش خجل گردون مشتق همچو دل ؛ از تابش او آب و
گل افزون زبانش در ضیا ؛ گفتم که بنما نردبان تا بر روم بر آسمان ؛ گفتا سر تو
نردبان سر را در آور زیر پا ؛ چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی ؛ چون تو هوا را
بشکنی پا بر هوا زین بیا ؛ رفتی بجائم بر هوا صد ده بدید آمد ترا ؛ بر آسمان پران شدی
هر صبح دم همچون دعا ؛ المقصود ای محبوب جمیع شاهدان نبوت در وجه افضل اند
بر شاهدان ولایت باتفاق جمیع مشائخ قدس الله اسرارهم اما بعضی اولیا هست
حضرت رسالت علیه السلام که در مقام قربت حضرت رسالت اند نزدیک حضرت رب العزت جلت قدرته
فضل معتقد دارند بر انبیا دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی ازین اولیا
خود نموده گفته انی رأیت رجالا من امتی فی لیلة المعراج یغبطهم الله تعالی
فی مقامی اینک قربت اولیا حضرت رسالت علیه السلام از درجه تا بقربت معلوم
است اما معلوم خواهی کرد پس ای محبوب مقام رویة الله که خواجه عالم علیه السلام وارد

نبوت باتفاق مشائخ [illegible] افضل است

تیح پیغامبری رتبہ‌ست هم در رویت مشاهده دنیا و می بہ بین که چه رمز نموده گفته است لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل آما ولا ولی نگفته زیرا که ایشان را در مقام و در وقت خود مشاهده و کلام خود که با حضرت حق اوند علام است باز نموده و هم درین معنی شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره نیز تمام بیرون داده است و در رسالهٔ خویش نبشته که یراه المؤمنون فی الاخرة کما یراه الاولیاء فی الدنیا یراه الاولیاء فی الاخرة کما یراه الانبیاء فی الدنیا ویراه الانبیاء فی الاخرة کما یراه النبی علیه السلام فی الدنیا ویراه النبی علیه السلام فی الاخرة وهو المقام المحمود الذی لا یشارك فیه له من الانبیاء والرسل والاولیاء امته پس ای محبوب چون قربت خویش را مشاهده و معاینه خواهی آنگاه معلوم خواهد شد که از درجه تا بقربت چه مقدار تخصیص است، و دیگر ای محبوب ازین درخواست موسی کلیم و تمنا عیسی مسیح علیهما السلام معلوم کن که مجلس نکرده است و آنکه سلف معلوم کرده اند و بدین معنی رسیده اند اما از ذهنهای سقیم و عقلهای عقیم پوشیده اند اعلم ان تلك الولایة مخصوصة بمحمد علیه السلام و بمحمدیین ولهذا قال عیسی علیه السلام یا لیتنی کنت من امة محمد علیه السلام ثم قال فوالله لا ینبغی تحصل لی الا بمتابعته صلی الله علیه وسلم واله کما قال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ینزل عیسی علیه السلام من السماء والرابع علی الارض لاجل تلك الولایة التی هی معاینة الحق بمتابعته صلی الله علیه وسلم واله کما قال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم پس ای محبوب این خواستن موسی کلیم الله و تمنا بردن عیسی مسیح علیهما السلام بجهت این ولایت حضرت رسالت علیه السلام از خواجه عالم علیه السلام فرموده است الولایة منی و ای محبوب تا ندانی که اولیاء را از انبیا افضل من کنم گوش دار المثال مصابیح الاقوال یعنی ای محبوب اگر تو درون خلوت با حضرت معشوق در قربت مشاهده باشی در آن مقام محمد صلعم برادران ترا محرمیت نباشد چون حاضر شوند در دولت بنشینند آنجا بمانند و خوش باشند که طوق رقیت با سلسلهٔ محرمیت بر گردن خود دارند ایشان در درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش باشد و بماند را افضل بر برادر که [illegible] اند [illegible]

نبود ہم چنین ہمہ انبیا علیہم السلام برادران حضرت رسالت اند و اولیا بہا مد و خوشامد
آنحضرت اند امحال در مقام خواجہ عالم قربت مشاہدہ یابند ہم درین معنی حضرت رسالت
علیہ السلام رمزی از قربت ایشان بیرون دادہ کہ رضی اللہ تعالی فی مقامی وانکہ
فرمودہ الولایۃ منی یعنی انا مدینۃ العلم ای علم الولایۃ یعنی گفت کہ من
شہرستان ولایتم وعلی بابہا یعنی در آن شہرستان بسپر عم منست کہ علی ابن ابی طالب
است کرم اللہ وجہہ پس ای محبوب بیدانی کہ این مدینہ شہرستان کدام است کہ در زبان
این شہر محیی علی رضی اللہ تعالی آمد اگر ای محبوب من این مدینہ را بتمامی بر حلم مشاہدہ
عیان کنم و اسرار علی را بیانی دہم کار نبوت ہمہ انبیا بزبان رود جای برنیاید بروزگاری
بران محبوب خواہم نبشت امید وارم کہ آن محبوب را ہمہ از تصنیفہای من روشن
خواہد شد کہ آن محبوب در حدیث الولایۃ منی فکر بلیغ کہ چہ اشارتی و رموزی
اغمزہ می زنند اما سرمزی شرح دہم بدان ای محبوب حضرت رسالت را علیہ السلام در شب
معراج فرمان شد کہ ای حبیب من درہا ء کل اصحاب خود را بگوئی کہ ببندند جز در
علی را این رموز بود کہ حضرت رسالت فرمود انی اومر لسد ھذہ الابواب
الا باب علی ای باب الولایۃ فیکلم فی ذلک فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال اما بعد فانی امرت بسد ھذہ
الابواب غیر باب علی فقال فیہ قائلکم واللہ ماسددت شیئا ولا
فتحتہ ولکنی امرت بشیء ای محبوب تا ملہای شافی کنی کہ مقام ولایت چہ مقام است
یعنی مقامی است کہ ابدالآباد با مقام ولایت کارست و مقام نبوت برجاست پس
فضل مقید اہل ولایت راست اما ای محبوب فضل علق مراہل نبوت راست المقصود ای
محبوب این تفاضل نبوت وقتی است کہ ولایت و نبوت را در دو شخص اعتبار کنی
اما ای محبوب ہرگاہ کہ نبوت و ولایت دریک ذات باشد باتفاق جمیع مشائخ قدس اللہ
اسرارہم ولایت فضل است بر نبوت والہذا قالوا الولایۃ افضل من النبوۃ لان
الولایۃ عندھم عبادۃ عن شہود الحق والنبوۃ عبادۃ عن دعوۃ الخلق
الی الحق پس از اعلام شہود فضل است پس ای محبوب درین کلمات من چندین کسان جہلا
در فہم قاصر و سقیم باصر بودند گمراہ گشتند چنانکہ در کلام مجید و فرقان حمید عالمی واکثر مذاہب

ضلالت یافته اند که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ست ہر کہ زلفش دید کافر شد بحکم ٭ ہر کہ رویش دید ایمان باز یافت ٭ آفتاب ہر دو عالم آشکار ٭ زیر زلف دوست پنہان باز یافت ٭ چون بتاریکی زلفش غوطه خورد ٭ زنده گشت و آب حیوان باز یافت ٭ طالب درد دلم چون شد بجان ٭ درمیان درد درمان باز یافت ٭ ای محبوب اگر عالمان عصر و شیخان دہر درین کلمات من سالهای بسیار و قرنهای بیشمار تامل فی و تفکروا فی کنند واللہ ذره مقصود این فقیر را در نیابند یا محبوبی اعلم ان الفرق بین آدم علیه السلام و محمد صلی اللہ علیه وسلم ان آدم کان عالما بالاسماء و محمد کان عالما بالماهیه فحصل لآدم علم الاسماء و لمحمد حقائق الاسماء وهی المسمیات فاطلع آدم علی المعارف و محمد صلی اللہ علیه وسلم علی الحقائق فالمحقق افضل من العارف لان المحقق حصل له الحقیقت فی عین المعرفة فکان العارف فی مقام الجمع و المحقق فی جمع الجمع اینک شاہدی که اظهار ربوبیت بدوست آمد المقصود ای محبوب حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم با یاران چهار بیعت بود اول بیعت اسلام دوم بیعت ذکر و سیوم بیعت رضوان و چهارم بیعت خرقه و خلافت و ولایت چون این آیة رسید وانذر عشیرتک الاقربین خواجه عالم علیه السلام از معراج آمد قبیله خود را که بنو هاشم اند جمع کرد و نزدیک سی مرد و بروایتی دیگر کم از ده بودند فقال النبی علیه السلام من یضمن منکم دینی و مواعیدی و یکون خلیفتی فی ولایتی من بعدی فقام علی کرم اللہ وجهه ثم قال یا رسول اللہ انا خلیفتک من بعدک فی ولایتک درین مقام خواجه عالم علیه السلام فرمودند انا مدینة العلم و علی بابها ای مدینة الولایة ثم قال علیه السلام لعلی انت امام کل مؤمن و مؤمنة من بعدی ثم قال انت ولی کل مؤمن و مؤمنة من بعدی المقصود ای محبوب بدانکه ایثار مقام صدیق است رضی اللہ عنه و جود مقام فاروق است رضی اللہ عنه و مقام جود و سخا مقام ذوالنورین است رضی اللہ عنه و فتوت مقام مرتضی علی بن عم النبی علیه السلام است کرم اللہ وجهه یعنی ای محبوب مقام فتوت جامع است بر جمیع معانی را یعنی ایثار و جود و سخا و دیگر اوصاف جمیله و خصائل حمیده و اخلاق

بیعت حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم

پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است و ای محبوب فتوت در حقیقت ظاهر شدن
است بصفات علی و لطافت چنانکه موسی کلیم از حضرت کریم جلت قدرته پرسید یا رب
ما الفتوة قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسک طاهرة الی کما قبلتها
منی طاهرة پس ای محبوب مقدمه فتوت مروت است و منزل دوم آن ولایة است و
نهایت فتوت نبوت است ازینجا فقیر گفت من لا مروة له لا فتوة له ومن لا
فتوة له لا ولایة له ومن لا ولایة له لا نبوة له کما قال علیه السلام لا
فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس همه شاهان اخیر از وی با فتوت علی کرم الله
وجهه رسیده است و بدان ای محبوب که حضرت رسالت علیه السلام روزی دیگر نموده و
گفته که من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی
ربی فلیول علی ابن ابی طالب وذریة الطاهرین وائمة الهدی ومصابیح
الدجی فقال من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة
الی یوم القیامة نگوں ای محبوب که در مناقب علی کرم الله وجهه کوشش بلیغ میکنند
که در هندوستان ای محبوب هر که دو بار نام علی میگیرد او را رافضی می گویند والله اکثر مناقب
او که مشاهده کرده ام بر زبان رانم جمال آفتاب را شعاعی نماند در بین منقبت [illegible]
مراتب اولیا که شاهدان حضرت عزت اند شرح کنم تا سر شاهدان را مرتبه بظهور بیارم بیان
شاهدان را در قلم نبود از سبب این سخن ولایت را و نبوت را بیانی ثبت کردم [illegible]
این فقیر را از عالم اعلی که در غیب بود بمشاهده عین آمده است

غزل

شهود حضرت سبحان محمد است و علی ؛ خلوص جوهر انسان محمد است و علی
مشاهده جبروت و معاینهٔ لاهوت ؛ قریب قربت رحمان محمد است و علی
عیون عین حیات و بحور صفا ؛ زلال چشمه حیوان محمد است و علی
بدر سلک طریقت و در حقیقت جان ؛ تحقق است تو هم دان محمد است و علی
ندیم مجلس الست و شمیم روشن انس ؛ [illegible] احسن [illegible] محمد است و علی
شفیع روز جزا و شفاع یوم نشور ؛ امین [illegible] غفران محمد است و علی
سهیم آفتاب و ماه و سما [illegible] ؛ شفیع [illegible] عصیان محمد است و علی
ظهور سر الهی چو بوده [illegible] ؛ صفا صفه ایمان محمد است و علی

امید خاطر این نصیر عالم جان ؛ بدانکہ حجۃ و برہان محمدیست و علیؑ با المقصود شاہدان
ازمحبوبا نشد و افضل ایشان قطب حقیقی است و نہایت این مقام عشوقی
است یعنی قطب وحدت ہر یکے را قوز محلی شرحی دہم ۔ ای محبوب ہرکرا امارت محبوبیت
ظاہر شود علامت محبوبیت باطن او تکمل گردد او را محبوب نامند چنانچہ اسم آن برادر
محبوب شد و صاحب صدر جمیع محابت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است و در بان
شہرستان محبوبیت علی ولی اللہ است کرم اللہ وجہہ و ایشان داعی بودند مراہل جبروت
وملکوت ولاہوت ازلی و ابدی ابا انبیاء دیگر صلوٰۃ اللہ علیہم در دنیا داعی آمدند
فحسب بیچارہ مولانا جلال الدین رومی نیز درین معنی رسیدہ بود ببین چہ خوب شرح
کردہ است ایجاد دو نمودند یکی اند حقیقت ؛ عالم شود عارف شود مقصود
علی بود ؛ ہم آدمؑ وہم شیثؑ وہم ادریسؑ وہم الیوبؑ ؛ ہم یوسفؑ وہم الیسؑ وہم ہودؑ
علی بود ؛ ہارونؑ ولایت کہ پس از موسیٰؑ عمران ؛ واللہ کہ علی بود علی بود علی بود ؛
این کفر نباشد سخن کفر نہ اینست ؛ تا ہست علی باشد و تا بود علی بود ؛ ہمدرین
مکتوبات بالا در قلم رفتہ است کہ اگر انا مدینۃ العلم و اسرار علی کرم اللہ وجہہ کہ از روے
حقیقت مشاہدہ کردہ ام بیان کنم سر کار نبوت انبیاء را از آدمؑ تا عیسیٰؑ مریم بزبان ود
جاری بیا بد اما این محبوب را بروزگاری فہم خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ المقصود اول
مقام شاہدان زہد است آیا ای محبوب نزد من زاہد خود نیست و نباشد زیرا کہ نزدیک
من دنیا خود قدر ندارد کہ ترک کنندہ آن زاہد باشد و زاہد گویم کہ حضرت رسالت
علیہ السلام درجہ دنیا را چہ حد می رساند در حقارت آنجا کہ گفت لو کانت الدنیا
عند اللہ جناح بعوضۃ فزیۃ ما سقے کافر منہ شربۃ ماء یعنی می گوید دنیا را
پر پشہ عند اللہ تعالیٰ قربت نیست اگر بودی کافران را آب خوردن ندادی کما قال
اللہ تعالیٰ قل متاع الدنیا قلیل آری ای محبوب حیات دنیا بنسبت عمر آخرت لحظہ ہم
نیست کانہم یوم یرونہا لم یلبسوا الا عشیۃ او ضحیہا خود بیان کرد جل و
علا پس چون قلیل است ترک قلیل زہد نباشد والآخرۃ اکبر درجات اکبر تفضیلا پس
ای محبوب اگر خواہی کہ ترا کبریا اللہ تعالیٰ نصیب اکبر دہد و خود را بتو نماید اللّٰہ اکبر
معنی آنست کہ بزرگواری و کبریائی مقام مشاہدہ حق است پس درین مقام مشاہدہ

یعنی بزرگواری که اکبر درجات است یعنی آخرت را نیز ترک دهی هم زاهد نباشی ازسبب نکته
نکته بدان ای محبوب دنیا و آخرت از آن تو نیست که بترک آن زاهد باشی و این هر دو از آن
حضرت عزت است جلت قدرته چون از آن تو نباشد توجه ترک کنی پس زهد معنی ندارد زاهد
چه باشد و آنچه از آن تست که مقام کبریاست یعنی مقام مشاهده است ازان اعراض کردن
و ترک گرفتن کفر است هرچه ای محبوب توقع و مقصود باشد آن معبود تو باشد و ترک معبود
خود صورت نبندد پس هرگز نه زاهد باشد و نه زهد و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
السلام فرموده است که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الاخرة
یریح القلب والاقبال علی الله تعالی یریح الروح ای محبوب ازین زهد مقام
صوفی مراد است چنانکه بزرگی اشارت کرده است و گفته که مبتدی را چهار محل است
مرید و صوفی و قطب و محبوب مرید دران کوشد که بخورد و صوفی دران کوشد
که نخورد و قطب دران کوشد که پاک خورد و محبوب دران کوشد که از و خورد ای
محبوب مریدی که اگر عمر خویش را در فهم کلمات من صرف کنی ندانستن این کلمات ضرر
عظیم است این ضرر را هرگز تدارک و عوض نباشد از شیخ جنید قدس الله سره بشنو که
هم درین معنی میگوید لیس شیء اعز من ادراك الوقت فالوقت اذا فات
لم لا یستدرك ای محبوب بهفتاد هزار سالک درین مقام راسخ باشد که فقیر و صوفی و
عارف و عاشق نعت ایشان باشد چون ادراک وقت را فوت کنند گبران طریقت
اند هوشدار در فهم کلمات من و اسرار محبوب ببین که مذاکره شاهد آن شاهد صلی الله
علیه وسلم است با خضر بیان کرده است این فقیر از خضر علیه السلام شنیده است که میدخل
من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب و وجه کل واحد منهم
کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء تو ای محبوب این حدیث
را وقتی فهم کنی که ستاره را در بهشت مشاهده کنی انا فقیری و پیری ترا قبول کرده است
که بالنجم هم یهتدون همه کلمات مراد خواهی یافت و ستاره در جنت نیز
مشاهده خواهی کرد و ای محبوب جمیع مشایخ کبار عذرها را این حدیث نهند و نهاده اند
کما قال علیه السلام ان الله تعالی یعطی العبد من حیث الله لا من حیث العبد
والعبد یستدل ذلك من حیث العبد نیک تامل کنی اگر زندگی داری و اهل ظواهر مرده اند

در بیان مرید و صوفی و قطب و محبوب

ومرد هیچ نشوند وهیچ فهم نکنند لیند دمن کان حیاً حضرت جلت قدرته تمام کرده است
واذا قرأت القرآن جعلنا بینك وبین الذین لا یومنون بالآخرة
حجاباً مستوراً لا یؤمنون بالآخرة این آخرت تعبیر این فقیر
نهایت کار سالک است واهل ظواهر منکر از نهایت کار سالکانند پس ایشان محجوب اند
مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند و مطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند
که حسنات الابرار سیئات المقربین وحسنات المقربین
سیئات العاشقین وحسنات العاشقین سیئات الواصلین
المقصود ای محبوب اکنون مراتب شاهدان لایزالی را گوش دار که شیخ داود قیصری
قدس الله سره در بعضی کتب آورده است که قطب عالم در هر زمانی و عصری یکی
باشد و وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم
قایم باشند و قطب عالم را فیض از حق تعالی بیواسطه باشد و قطب عالم را قطب مدار نیز گویند
یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و این قطب مدار را دو وزیر
می باشند یکی بدست راست او می باشد و دوم بدست چپ او می باشد و آنکه بدست
راست او می باشد نام او عبد الملک است و آنکه بدست او باشد نام او عبد الرب است
و این وزیر یمین که نام عبد الملک دارد از روح قطب مدار فیض گیرد و با اهل علوی فاضه
نماید و این وزیر دوم که در یسار است او عبد الرب نام دارد از دل قطب مدار فیض
گیرد و با اهل سفلی افاضه نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند وبعضی و این
عبد الملک که وزیر یمین است قایم مقام قطب مدار شود و اسم قطب مدار که بقطبیت
میرسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمانها و در زمینها او را نیز عبد الله
میخوانند اگرچه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است
بجای عبد الملک رسانند و ابدالی که از ابدال که بر قلب اسرافیل
است او را بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب مدار
شود و عبد الرب عبد الملک شود و ابدالی عبد الرب گردد همچنین تا دور قیامت
باقی اند سفا ما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیه السلام
فالاول منهم علی قلب نوح علیه السلام و الثانی علی قلب ابراهیم علیه السلام

والثالث علی قلب موسیٰ علیہ السلام والرابع علی قلب عیسیٰ علیہ السلام والخامس
علی قلب داؤد علیہ السلام والسادس علی قلب سلیمان علیہ السلام والسابع علی قلب ایوب علیہ السلام و
الثامن علی قلب الیاس علیہ السلام والتاسع علی قلب لوط علیہ السلام والعاشر علی قلب ھود علیہ السلام
والحادی عشر علی قلب صالح علیہ السلام والثانی عشر علی قلب شیث علیہ السلام والاقطاب
المذکورۃ اثنا عشر قطب و عیسیٰ و مھدی خارجان منہم بل یکونان من
المفردین کما قال علیہ السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل — ازین علماء
اولیاء مراد اند کہ ربانی اند و نہ دیگر دانی و دیگر دانی اما قطب المدار فواحد
واسمہ عبد اللہ وکان ساکنا فی سواد الاعظم وقبضہ فی اھل العلوی
والسفلی والاقطاب المذکورۃ کانوا کلہم مامورین وقطب المدار
یعنی قطب العالم یعنی ای محبوب دوازدہ اقطاب اند کہ در اقالیم می باشند ہفت قطب
در ہفت اقلیم است و در ہر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند ایشان را
قطب ولایت گویند و اقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند کہ فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب
ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر اولیا وارد است و فیض قطب مدار
بر اقطاب اقلیم وارد است ہم برین منوال فیوض بر می دارند تا قیام قیامت یعنی ای محبوب چون
ولی ترقی کند بقطب ولایت رسد و قطب ولایت چون ترقی کند بقطب اقلیم رسد و چون
قطب اقلیم ترقی کند بعبد الرب کہ وزیر دست قطب مدار است رسد و این قطب اقلیم ابدال باشد
بقلب اسرافیل علیہ السلام بعدہ بمرتبہ سیوم محل قطب مدار گردد یعنی قطب عالم
پس ای محبوب ہر گاہ کہ قطب مدار را حیات فاخر باشد و در سلوک نو دست ترقی
کند بمقام فردانیت رسد واما المفردون فمنہم من ھو علی قلب علی کرم اللہ
وجہہ وعلی قلب محمد علیہ السلام کما قال علیہ السلام لعلی انت نظیری
ای مثلی فی الولایۃ التی ھی معائنۃ الحق ولہذا قال علیہ السلام ما رأی
علی الحقیقۃ التی خلقنی اللہ تعالیٰ علیہم غیر ابن ابی طالب ای محبوب
نیک تامل کنی کہ درین مکتوب سخن چہ علمہاست از علمہای شاہد اند للانسانی کہ [illegible]
و ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار [illegible] افراد کامل [illegible]
[illegible] کلی علی [illegible] افراد غیر کامل [illegible] علی کرم اللہ وجہہ [illegible]

پس ای محبوب تفرد و تعلق بسیار درجه است و فرق است اینهمه در اقالیم در سفر سیر و
طیر دریافته ام و بیرنگی از این بتنهها در حق این فقیر نزول فرموده اند و مراتب ایشان
مشاهده کرده ام اما ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پیر فقیر همه مشاهده گرداند انشاء الله تعالی
و اے محبوب طائفهٔ افراد را محدودیت بسیار اند و از چشم خلایق ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار
و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت علیه السلام مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه
مرتبه از روح حضرت رسالت علیه السلام یابد بعده چون مشارب قلبی حضرت
علیه السلام در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقیت یعنی قطب
وحدت و ای محبوب درین مقام از کل اولیای دو کس در مقام معشوقی رسیده اند و از امثال ایشان دیگری نرسیده
همه از طفیل نبی و علی در مقام فردیت بوده اند و سلوک بیشتر عمر وفا نکرد و در عالم بقا رفتند و آن دو کس یکی آنند
ای محبوب یکی شیخ عبد القادر گیلانی رحمة الله علیه و دوم شیخ نظام الدین محمد بدایونی قدس الله
سره که هر دو را در سلوک کمال عمر وفا بود و زود زود ترقی میسر شد و در مقام
معشوقی رسیدند یعنی هر دو مشارب از روح احمدی بود صلی الله علیه وسلم نیک
تامل کنی و هرچه در قلم این فقیر میرود بی مشاهده نیست بالا ننبشته ام آے محبوب هر دیگر
کاغذ عمر خود را در کلمات شان صرف نکنی یعنی همیشه در مطالع یا تفکر و یا تامل باشی جمیع معانیهای
که در مکتوبات این فقیر مندرج است یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی
این فقیر برای پابوس حضرت شیخ قطب الدین منور هانسوی قدس الله سره از دهلی
در هانسی آمده بعد پابوس وقت وداع فاتحه التماس نموده ام حضرت شیخ قدس الله سره
بزبان مبارک فرمودند ای فرزند وجود تو همه فاتحه است اینک از همان نفس مبارک وجود م
فاتحه شده این کلمات که در قلم میرود همه از فاتحه است المقصود روزی این فقیر در کشتی
در دریای نیل مصر با خضر علیه السلام مصاحب بود و سخن در بیان شاهدان لایزالی میرفت
خضر علیه السلام نیز فرمودند که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین محمد بدایونی در مقام
معشوقی بودند بعده فرمودند که والله همچو شیخ عبد القادر گیلانی و همچو شیخ نظام الدین محمد
بدایونی قدس الله سرهما در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهد آمد مقام
معشوقی مقام غیرت است — الغیرة غیرتان غیرة الله و غیرة العبد

اما غیرت الله فکما قال علیه السلام الحق غیور ومن غیرته انه لم یجعل الله
طریقا سواه این غیرت حق تعالی است با بنده اما غیرت بنده با حق تعالی چه باشد
شمه ازان غیرت بنده که با اوست جل وعلا ای ان محبوب بنویسیم هم ازین تکمل خواهی شد
ببین که شبلی قدس الله سره چه میگوید در وقتی موذن در بانگ نماز می گفت که اشهد
ان لا اله الا الله بعده می گفت اشهد ان محمد رسول الله چون شبلی شنید درین مقام
غیرت بروی غلبه کرد ازینجا معلوم می شود که او نیز در پایه معشوقی قدم نهاده بود بعده
شبلی از غیرت نشان این داد که لولا انک امرتنی بهذه الکلمة لما ذکرت معک غیرک
ولئن اذکرها مرة اخری فاکن کافرا حقا بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلمات بین
از کجا المقصود شبلی می گوید غیر تو با تو یاد نتوان کردن اما تو چنین فرموده که نام محمد
قرین نام تو باشد پس ای محبوب این مقام معشوقی است که درین مقام محمد را نیز گنجایش
نباشد که مقام غیرت اقتضا این کند چنانچه او نیز علیه السلام درین مقام گفته که لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس ای محبوب
معشوق را نهایت مقام سلوک اینست که معشوق نیز همین میگوید و چنین نگوید که
قل الله ثم ذرهم درین حالت محمد نیز نگنجد نیک تامل کنی که شمه از مقصود خود که
دران حضرت جلت قدرته دارم درین مکتوب یافته ام در سر عالمی قلم میرانم المقصود
نهایت مقامات بر حکم مشاهده و معاینه در قلم آوردم نهایت را مقدم داشتم بر مقامات
بدایته از سبب آنکه مقصودم در نهایت کار است و مطلوبم نیز در نهایت کار بود ای محبوب
این نکته غیرت شبلی را گفتم که نهایت کار او و همه مشایخ است و ازین نهایت نهایتی دیگر
نه شناسند فرد شیر مردان مردان را انجا * در پیش کدان همی پایم * اما نهایت کار پیر
فقیر تو اینست که شبلی و سر که درین غیرت بودند والله ایشان محمد را در الف احمد والف
احمد را در نقطه احد مشاهده نکرده بودند چون مشاهده مر ایشان را نبود محمد علیه السلام را
چو در بانگ نماز غیر دیدند و در دیدن غیر همه کافر حقیقت ایشان اجزای ساز زنار پوشیدن
بایستی این بود که خواجه عالم علیه السلام غیر دیده بودی نیکو تامل کنی **بیت** تو احمد
را اگر غیرش ببینی * نه بینی در احد چیزی نه بینی * پس ای محبوب نهایت کار پیر
فقیر تو اینست که محمد رسول الله غیر نیست درین حالت و درین ولایت محمد را غیر گفتن

دلیر و لیکن بغیرت سه مردی باید که باشد بشناس ؛ گرچه بینی شاه را در هر لباس ؛
در شیشه تو می بینی آمیخته با یکدیگر ؛ گوئی که دو رنگ است این پس توجه صفا دیدی ؛ پس ای محبوب
بدان که هنوز درین مقام شبلی فارق بود و امثال او نیز همه فارق بود اگر شبلی در وحدت
استغراق داشتی محمد صلی الله علیه وسلم را در بانگ نماز غیر ندیدی غیرت نکردی **بیت**
او طرفه نبود او ست گر پرده بر اندازد ؛ آنجا ت شود معلوم اینجا ت کرا دیدی ؛ - ازین
غیرت شبلی معلوم شد که شبلی را در وحدت استغراق نبود اکنون آمدم در مقصود اول بدان
ای محبوب اکنون هدایت کار را گوش دار که اوراد دوازده اقطاب مذکوره چیست
قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام است اوراد او سورهٔ یٰس است و قطب دوم که
بر قلب ابرهیم علیه السلام است اوراد او سورهٔ اخلاص است و قطب سیوم که بر
قلب موسی علیه السلام است اوراد او سورهٔ اذا جاء نصر الله است و قطب چهارم
که بر قلب عیسی علیه السلام است اوراد او سورهٔ فتح است و قطب پنجم که بر قلب
داود علیه السلام است اوراد او سورهٔ اذا زلزلت است و قطب ششم که بر قلب
سلیمان علیه السلام است اوراد او سورهٔ واقعه است و قطب هفتم که بر قلب ایوب
علیه السلام است اوراد او سورهٔ بقر است و قطب هشتم که بر قلب الیاس علیه السلام است
اوراد او سورهٔ کهف است و قطب نهم که بر قلب لوط علیه السلام است اوراد
او سورهٔ نمل است و قطب دهم که بر قلب هود علیه السلام است اوراد او سورهٔ
انعام است و قطب یازدهم که بر قلب صالح علیه السلام است اوراد او سورهٔ
طه است و قطب دوازدهم که بر قلب شیث علیه السلام است اوراد او سورهٔ
ملک است این فقیر را قدم بوس با کل اقطاب در دیارها شده است و میشود و هر یکی
نعمتی متنوع در حق این فقیر در مبدا رحال ارزانی داشته اند اکنون بدان ای محبوب
گوش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار چیست مراتب اقطاب آنست که ایشان
اگر خواهند ولی را از ولایت معزول کنند و بجای او دیگری را نصب کنند و مرتبهٔ قطب مدار
یعنی قطب عالم آنست که او اگر بخواهند که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کنند و بعد
تعالی فرشته را کار فرموده باشد بگفت قطب مدار از ان کار فرشته را معزول کنند
و بگفت قطب مدار حضرت جلت قدرته احکام لوح محفوظ را متغیر گرداند و زنده کردن تی

و انتقالات عرش و کرسی این جمیع تصرفات مر قطب مدار باشد و چون ترقی می کند در
مقام فردانیت نزول کند از تصرفات محو شود یعنی مقام فردانیت مقام انبساط است
و سوا انست پس او را مراد نباشد و مراد او همه مراد حضرت جلت قدرته گردد
و حضرت قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز بیست و هشت سال و سه ماه
و دو روز در قطب مداری بودند بشرط تحمل داده بودند و تحمل را بسر بردند چون با تحمل
بوده اند بعد از بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز در مقام فردانیت نزول کردند
هم از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت فرموده قدس الله سره و در قطب عالمی اسم مبارک
ایشان نیز کمیان اقطاب عبد الله میخوانند چون ایشان در مقام فردانیت نزول فرمودند
و زیر دست راست ایشان شیخ نجم الدین دمشقی بودند عبد الملک نام داشتند بجای ایشان
قطب مدار شدند اکنون ای محبوب بگوش دار که عمر قطب مدار چه باشد بعضی را عمر شصت
سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال و سه ماه و بیست روز باشد و عمر بعضی
بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز و عمر بعضی بیست و پنج سال و عمر بعضی بیست
و دو سال و پانزده ماه و بیست روز و عمر بعضی نوزده سال و پنج ماه و دو روز باشد
پس ای محبوب از سی و سه سال و چهار ماه زیادت نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و دو روز
نقصان نباشد اگر درمیان عمرهای مذکور تقدیر رسد رحلت میکنند تا آنکه در سلوک در
عمرهای مذکور ترقی میکنند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه و پنج سال نه زیاد و نه
نقصان اگر در عمر مذکور تقدیر ایشان رسد رحلت میکنند و آنکه درمیان عمر مذکور در سلوک
ترقی می کنند بقطب حقیقی میرسد و عمر قطب حقیقی بیست و سه سال و ده روز است
ازین مقام معشوق است یعنی قطب وحدت در رتبه معشوق آنست که هرچه
معشوق بگوید حضرت عزت جلت قدرته آن کند قطعه مرحبا باد علامت
گرچه من امروز در سبوی کشتم ؛ عقل نگیر در محمد خطا ؛ زانکه من از جام ازان سرخوشم ؛ قبله ما
در دو جهان چون یکیست ؛ فارغ ازین هفت و چهار و ششم ؛ ای محبوب مراتب ابدان
ایشانها دایرانی هنوز باقی است در مکتوب دیگر بیان کنم انشاء الله تعالی و ای محبوب هر مکتوب
این مکتوب جمع الجمیع است عمری در فهم این کلمات که مشغول ای ان شاء الله تعالی آن محبوب ما
کشف حال و احوال گر ... ای محبوب بعضی را هم از مقام ولایت در مقام فردانیت

در بیان احوال عمر قطب مدار

نزول میکردند با آنکه بقطبیت رسانند و آین مقام اول مشایخ را آن نسبت بولایت و قطبیت ایشان و مقام فردانیت آن محبوب را نیز مشاهده خواهد شد تم هذا المکتوب الشریف الثانی والعشرون من شهر الشوال سنه اربع و عشرین و ثمانمائة

المکتوب الخامس عشر فی المشاهدات ایضاً

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل

زهی باغ زهی لاغ که بشگفت بالا ... زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی
زهی قمر زهی نور زهی شر زهی شور ... زهی دولت منشور زهی لیث تو سیلی
زهی ملک زهی مال زهی پر زهی بال ... زهی قال زهی حال بر افلاک سریها
چو خیال سلسلها بدانند محبوبی ... چه ذوالنون چه نوری و چه مجنون چه چه
چه عطاهای الهی ز پس کوه بر آمد ... چه سلطان چه خاقان و چه والی چه ...
چه به هش آمد جان که پس انداخت جهان را ... تو بزن گردن او را چه بگوید که تسلی
چو که بیواسطه جبار به پرورد جهان را ... چه ناموس چه ناقوس چه اهلا و چه سهلا
اگر افلاک زمینی و اگر روح اسیلی ... چو که این حال به بینی تو بگو جان جلالا
فرو پوش تو مخمور و شیخ مکن جوش ... تو بی باده مدهوش یکی لحظه میالا
گر تو باشی قصار تو انگوری عصار ... بیالاو بفشار و دل و دست میالا
خمش باش خمش در این بحر من او باش ... ملت فاش مکن فاش ازین بحر مرا علا

المقصود ای محبوب شاهدان حضرت لایزالی که از چشم خلائق مستور اند حیرت اهل حقیقت که وجود ایشان حقیقت شده باشد دیگری ایشان را نه بیند و نداند و از ایشان گروهی هفت کس که خواجه عالم علیه السلام فرموده که بدلا امتی سبعة ... [illegible] ... می باشد دای محبوب وظیفه ایشان ... در حق خلائق که عاجز شوند چون در آن قوم ... کامل حال باشد از جهت آن درویش فریاد رسی آن قوم ... می کنند و چون ای محبوب یکی از ایشان به تقدیر الله تعالی ارتحال می کند و در عالم بقا میرود یکی را ... بجای او ... نصب می کنند و همان نام ... [illegible]
ای محبوب ... [illegible]

یکے ازین بدلا در اقلیم اول است و او بر قلب ابراہیم است علیہ السلام و اسم او عبد الحی است و دوم ابدال در اقلیم دوم است و او بر قلب موسیٰ علیہ السلام است و اسم او عبد العلیم است و سیوم ابدال در اقلیم سیوم است و او بر قلب ہارون علیہ السلام است و اسم او عبد المرید است و چہارم ابدال در اقلیم چہارم است و او بر قلب ادریس علیہ السلام است و نام او عبد القادر است و پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او بر قلب یوسف علیہ السلام است و اسم او عبد القاہر است و ششم ابدال در اقلیم ششم ابدال و بر قلب عیسیٰ علیہ السلام است و اسم او عبد السمیع است و ہفتم ابدال در اقلیم ہفتم است و او بر قلب آدم است و اسم او عبد البصیر است اما این ہفتم ابدال خضر علیہ السلام و ای محبوب این فقیر با این بدلا در مسافت مصاحب بود ہر یکے ازین ابدال عارف اند بلطائف و معارف الٰہی و اسرار کہ در کواکب سبعہ است اللہ تعالیٰ در ایشان ودیعت نہادہ است و در ایشان ہمان تاثیر است و دو ابدال ازین ہفت مذکور یکے عبد القادر و دوم عبد القاہر در ولایتے و یا در قومی کہ قہر نامزد مے شود مقہوری آن ولایت و یا مقہوری آن قوم بواسطہ اقدام ایشان است چنانکہ ای محبوب تاثیر کواکب بعضے بہ نحسیت و بعضے بسعودیت موثر اند ہمان تاثیر در ایشان است اما ای محبوب سیصد و پنجاہ و ہفت ابدال دیگر اند سیصد ازین ابدال بر قلب آدم علیہ السلام اند و ایشان را این فقیر در کوہ بر سر چشمہ نیل ملاقات کردہ است و ہر سیصد و پنجاہ و ہفت ابدال در کوہ ساکن اند و خوردن ایشان شلغم و رخشان است و ملخ و بیابان و با معرفت کمال مقید اند طیرے و سیرے ندارند کما قال علیہ السلام ان للہ تعالیٰ فی الارض ثلثمائۃ قلوبہم علیٰ قلب آدم علیہ السلام و لہ اربعون قلوبہم مثل قلب موسیٰ علیہ السلام و لہ سبعۃ قلوبہم مثل قلب ابراہیم علیہ السلام و لہ خمسۃ قلوبہم مثل قلب جبرئیل علیہ السلام و لہ ثلثۃ قلوبہم مثل قلب میکائیل علیہ السلام و لہ احد قلبہ مثل قلب اسرافیل علیہ السلام فاذا مات واحد من الثلثۃ ابدل اللہ مکانہ من الخمسۃ فاذا مات من الخمسۃ ابدل اللہ مکانہ من السبعۃ و اذا مات من السبعۃ ابدل اللہ مکانہ من الاربعین و اذا مات من الاربعین ابدل اللہ مکانہ من ثلثمائۃ و اذا مات من ثلثمائۃ ابدل اللہ مکانہ من عامۃ المسلمین بہم یدفع اللہ بلاء من ہذہ الامۃ ای محبوب این سیصد کہ بر قلب آدم اند اوراد ایشان اوراد آدم است علیہ السلام ربنا ظلمنا انفسنا مواظبت دارند و چہل ابدال

که بر قلب موسی علیه السلام اند و عا موسی اوراد و ... رب انی ظلمت نفسی
فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم و هفت ابدال که بر قدم ابراهیم اند علیه السلام
اوراد ایشان اوراد ابراهیم است علیه السلام که رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و پنج
ابدال که بر قلب جبرئیل اند علیه السلام و علم ایشان تجاوز نکند از مقام جبرئیل علیه السلام
و سه ابدال که بر قلب میکائیل علیه السلام اند علم ایشان نیز تجاوز نکند از مقام میکائیل
علیه السلام و یک ابدال که بر قلب اسرافیل علیه السلام است و علم او نیز تجاوز نکند از مقام
اسرافیل علیه السلام و این ابدال در مقام عبد الرب می رسد و اسامی بدلا مذکور
سیصد که بر قلب آدم اند صفی نام دارند و چهل ابدال که بر قلب موسی اند علیه السلام موسی
نام دارند و هفت ابدال که بر قلب ابراهیم اند علیه السلام ابراهیم نام دارند و پنج که بر قلب
جبرئیل اند علیه السلام جمال الدین نام دارند و سه که بر قلب میکائیل اند علیه السلام محمد نام
دارند و یکی که بر قلب اسرافیل است علیه السلام احمد نام دارد و چون بوزیری قطب
رسد عبد الرب نام می شود علیهم السلام و قدس الله ... و چهار اوتاد ...
چهار رکن عالم ساکن اند یکی را در مغرب ملاقات کردم نام او عبد الودود است
یعنی عبد الواحد است و دوم را در مشرق ملاقات کردم نام او عبد الرحمن است
و سیوم را در جنوب ملاقات کردم نام او عبد الرحیم است و چهارم را در شمال
ملاقات کردم نام او عبد القدوس است و چون الکسی مجبوب یکی از ایشان متوفی
میشود یکی را از نائبان ببرند بجای او بنشانند و چهار رکن عالم معمور بوجود این چهار
اوتاد است چنانکه ... کوهها سبب سکون زمین است این چهار اوتاد سبب
معموره این جهات اربع اند و ... نقبا سیصد است و نجبا هفتاد و بدلا چهل و
چهار است سیصد و چهار را مذکره کرده ایم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام
بدلا امتی اربعون رجلا اثنا عشر بالشام و ثمان و عشرون بالعراق ...
فاذا مات واحد منهم ابدل الله تعالی مکانه من الآخر و فی مکان الآخر ابدل
الله مکانه من الزاهدین ای الصوفیین و اسامی کل نقبا علی است و اسامی کل نجبا
حسن است و اخیار هفت اند و اسامی کل اخیار حسین است و عمد چهار اند اسامی
ایشان محمد است و یکی غوث است و اسم غوث عبد الله باشد و چون ...

غوث متوفی میشود دیگر را از عمد در مقام غوث میرسانند و چون یکی از عمد متوفی میشود
یکی را از اخیار بجای او میرسانند و چون یکی از اخیار متوفی مے شود یکی را
از نجبا بجای او میرسانند و در نجبا یکی را از نقبا میرسانند و بدلا را بالا مذاکره
کرده ایم و اے محبوب مسکن نقبا زمین مغرب است یعنی زمین سوییده که آنجا روز
روز مقدار صبح تا چاشت است و دیگر همه شب است اما نمازهاے ایشان چون وقت
میرسد در ظهر در زمینها که اوقات متعین است به مشاهده عین نماشیر آفتاب مے آیند
پنجم صلوٰة میگذارند ایشان را همچنین معائنه کرده ام و سکونت نجبا مصر است
و مسکن بدلا بالا ذکر کرده ایم و اخیار علی الدوام در سیاحت اند که ایشان را
سکونت و قرار نیست و عمد در زوایاے ارض مے باشند و مسکن غوث مکه است
و دوازده اقطاب که در مکتوب چهاردهم مذاکره کرده ایم در قصبات اقالیم ساکن
مے باشند هر یکی بقصبه اقلیمی و سکونت قطب عالم یعنی مدار در شهر معظم ساکن
باشد و قطب عالم متصرف بر جمیع اقالیم و بر جمیع اقطاب باشد و از عرش تا ثری
متصرف بود و در حالت قطبیت در قصبه و در ده ساکن نباشد و چون ازین مقام
ترقی کند مقام افراد آید ترتیب ساقط گردد خواه در قصبه خواه در شهر سواد اعظم
باشد به تعین مقام او بگذرد و قطب حقیقی و معشوق را نیز ترتیب ساقط است
و چون ای محبوب در مقام فردانیت آید افراد را کسے نشناسد جز حضرت عزت
جل قدرته یعنی ای محبوب قطب مدار یعنی قطب عالم متصرف است از عرش تا ثری
و افراد متحقق است از عرش تا ثرے پس ای محبوب میان تصرف و در میان
تحقق بسیار فرق است و اے محبوب حاصل ازین کلمات من آن است
که قطب مدار علی الدوام در تجلی ذات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذات اند
پس ای محبوب افراد اخص اند و قطب مدار خاص است و بعضے اولیا را تجلی افعال
است و بعضے را تجلی اسما است و بعضے را تجلی آثار است و بعضے در مقام صحو اند و بعضے
در مقام سکر اند و بعضے در هر دو پوشیده اند این مقامات اولیا در عالم کثرت است
و اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلی دارند که آنرا فردانیت گویند
و فردانیت بے مکان است و بیرون از شش حد و است و هر شش حد

را از فردانیت حدود است نیکو تامل کنی که چه میگوییم و ای محبوب نوزده سال
این فقیر در صحو بود و نسبت و یکسال در سکر بود بحدے که هیچ خبر نداشتم
اما در جد از شیخ یعقوب احد مینی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین نسبت و یکسال مستی
مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که نسبت و یکسال مست بودم بعد ازین مدت هم
از مقام مستی از دولت پیر خود قدس الله سره در فردانیت مدت چند سال است
که نزول کرده ام چنانچه میفرماید **قطعه** فریدم فرد بنشستم که در خود ز فردانیت
لبے انوار دارم ؛ اگر موسے نه ام موسیچه هستم ؛ درون سینه موسیقار
دارم ؛ و اے محبوب فردانیت که برین فقیر عطا شده است بشرط مستور بودن این
مقام لاهوت و لاهوت در اصل الاهو است و حرف تا زیادت است یعنی قانون
عرب است که چون کلامے مغلطه گویند چیزے حذف کنند و چیزے زیادت
نهند تا نامحرمان محروم از حقیقت باشند پس ای محبوب لا نفی است یعنی نیست تجلی صفات
و مطالعه افراد را و هو اسم ذات است الاهو مگر تجلی ذات پس ای فردانیت
یعنی افراد را علی الدوام مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات و لاهوت خود یعنی
فردانیت را مقام نیست که خارج از شش حدود است و این لفظ مقام که اضافت
میکنند مراد مقام نیست باسنا و مجاز مقام میگویند که مقام لاهوت است اما مقام ندارد
نیک تامل کنی که چه میگوییم و از مشاهدة الیقین بیان میکنم و هر چه در مکتوبات بیان
است از علم الیقین نیست و از عین الیقین هم نیست بلکه مشاهده حقیقة الیقین است
امیدوارم از حضرت صمدیت جلت قدرته هم از مکتوبے که علم الیقین آن محبوب حاصل
است مشاهده حقیقة الیقین بران محبوب خواهد شد اسفل این مقام لاهوت مقام
جبروت است یعنی مقام جبر و کسر خلائق و این مقام قطب مدار است یعنے
قطب عالم که او متصرف است از عرش و تا ثری و جبر و کسر در شش جهت کنند
و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بعزلیت و نصبیت دارد که مذاکره کرده
ایم نیک تامل کنی که مقصود آن محبوب بالتماس بود که این چهار مقام را دریابم بالاجمالیت
مفصل نبشته ام بعده در محل صریح شرح میدهم که مقام جبروت را که جبروت میگویند
از سبب آنست که جبر و کسر یعنی کرامات اولیا و معجزهای انبیا هم ازین عالم است و چون ایشان

مقام جبر و کسر ترقی شود مقام فردانیت است یعنی لاهوت و درین عالم جبروت یعنی
جبر و کسر کفر است اما افراد قادر اند بر عالم جبروت اگر بجبر و کسر مشغول شوند از فوز ذات
یعنی از تجلی ذات برافتند سبب آنست که افراد منور باشند و مستور هستی این فقیر ازین سبب
است چون قلم ای محبوب درین مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است بگوش سر
این فقیر بلسان حقیقت بگفت **فرد** کم گو زمن زین پس اسرار خوبرویان
این دریچه مے کشائی دیوار گوش دارد ؛ از سبب آن اختصار کردم بروزگارے
بنویسیم اما امید است که آن محبوب مشاهده کند و بنویسید آمین آمین و استقل این
مقام جبروت ملکوت است و مقام ملکوت مقام فرشتگان است یعنی مقام طاعت
و عبادت بے فتور و بے نفور کما قال الله تعالى يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ
و عبادتی که درویش بے فتور بدست آرد آن عبادت مقام عبادت ملائک است
یعنی عبادت و تسبیح ملائک بے فتور است پس مقام ملکوت این باشد یعنی عبادت
بی فتور بدست آرند هر که دست آرد در مقام ملکوت باشد یعنی عبادت بی عادت و عبادت
عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عبادت عادتی است که علامت بی سعادتیست
پس ای محبوب اول مقام عبادت عادت است که ناسوت است چون درویش عادت
پرستی بگذرد بعالم فرشتگان مقام که ملکوت است یعنی عبادت باخلاص رسد و چون
باخلاص رسد از عادت پرستی خلاص یابد بعده هم از اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی
جبر و کسر و کشف و کرامات و اخبار افلاک و ملائکه و اثار عرش و کرسی و سمائی و ارضی
حاصلش گردد و این مقام جبروت خوانند بعده هم ازین مقام بترقی سلوک اتمام در مقام
لاهوت که فردانیت است و منزه از جهات و حد و دگردد و علی الدوام به تجلی ذات مشهود
باشد الله تعالی جمال رباعی این فقیر بر آن محبوب تجلی دهد که این رباعی از حال مقام
فردانیت است در آن روز که از دولت پیر قدس الله سره این فقیر در مقام لاهوت به تجلی
ذاتی یعنی افراد شدم و مشرف گشتم این رباعی ازان احوال است **رباعی** در مصحف عقل
حرف طامات مبین ؛ بر سدره بر آ و پس خرابات ببین ؛ بگذر ز صفات او و در خود منگر
بی واسطه تجلی ذات ببین ؛ ای محبوب این رباعی جامع است مرجمیع احوال مشایخ را بعد از تا مل
کامل آن محبوب را رباعی مذکور جامع خواهد بود مرجمیع احوالها پس ای محبوب تجلی ذاتی و

وصفاتی واہل تجلیات واحوال وحالات شاہدان لایزالی واحوال حال خویش کہ تاثیر نعمتہاست
از مردان شریعت وطریقت وحقیقت واز باطنہا کہ اسرار کہ برین فقیر رسیدہ است در مکتوب
شانزدہم بہ تمام شرح دہم وآنچہ نعمت خویش را بر آن محبوب در بحر المعانی شرح کنم تصور
بناشد کہ تزکیہ نفس خواہم کرد اما ازین قبل بیان من خواہد بود واما بنعمۃ ربک فحدث
ای محبوب یعنی کردن از نعمت بر محبوبان ومحبان ومحرمان یکے از شکر نعمت ست بنا بر آن
کتابت میشود انشاء اللہ تعالی پس ای محبوب مقام ناسوت عمل کردن شریعت ہم ہست
یعنی عمل نفس حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام ملکوت عمل طریقت است یعنی عمل
قلب حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام جبروت عمل کردن حقیقت است یعنی عمل روح
حضرت رسالت است علیہ السلام ومقام لاہوت مشاہدہ سر حضرت رسالت است
علیہ السلام کہ لی مع اللہ وقت الخ یعنی بے مشارکت وافراد را نیز از دولت حضرت
صلی اللہ علیہ السلام ہمین مقام است از مکتوب چہاردہم وسیزدہم بہ تمام این مقام
روشن بران محبوب اللہ مکتوب چہاردہم جمع الجمع است پس ای محبوب اہل ظواہر چہ دانند وچہ
گویند کہ کار نفس حضرت رسالت علیہ السلام کہ شریعت است ندانستہ اند و دیدن خود کجا
پس طریقت چہ دانند کہ راہ دل است وراہ دل نہ فرود است ونہ بالا ونہ پیش ونہ پس
ونہ راست ونہ چپ ذرع نفسک وتعال ہیچدانی کہ مقصود آن محبوب را ہم در دل تو
بیان نہادم نیک تامل کنی **بیت** درین کوکر طوافی کرد خواہی ٭ ز خود برخیز تا گردی الہی
واز خود خاستن آنست کہ اذا تم الفقر فہو اللہ وتمام فقر چیست یعنی از عالم ناسوت
تا عالم جبروت سیر کنی ودرین مقامات بگوش چشم بہ بینی کہ اذا تم الفقر ہمین سہ عالم است پس
ہر کہ ای محبوب درین مقام متوطن است فقر لازم اوست پس چون ازین فقر بیرون آمدیم تم الفقر گردد
ع ز خود برخیز تا گردی الہی ٭ پس ای محبوب خلائق واہل ظاہر محمد را چہ دانند کہ چہ بود وکہ بود
از محمد ہمین دانستہ اند کہ انما انا بشر مثلکم وانا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مے گوید کہ من رآنی
فقد رأی ربی پس ای محبوب اکثر خلائق خدای عز وجل را دانستہ اند ولیکن نشناختہ اند ومحمد را
ندانستہ اند ونشناختہ اند آری ای محبوب اگر اہل ظواہر محقق ہم باشند تا پردہ از روی کار در بحر المعانی
بر گیریم در مکتوب بالا بر گرفتہ ام چون مطالعہ کنند دانند وشناسند کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
خداوند تعالی را چہ بود وچہ نسبت است وتو ومن با وچہ نسبت داریم ونسبت ونسبت پیدا کنیم

خود را نیابی ع ز خود بر خیز تا گردی الهی ؛ اما امید است که آن محبوب از این هر سه مقام
یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت که مقام فقر تام خواهد شد که اذا تم الفقر فهو الله حاصل گردد
انشاء الله تعالی در مکتوبے که بر دست قاضی اندری برین فقیر فرستاده بودند در شب و روز
تحریر این مکتوب بحضور مولانا فخر الدین آورده و کیفیت و دیباچه که بقلم مبارک آن محبوب نوشته بودند
برای سرخی نشستن آن سفیدی گذاشته عین فرستاده شده است و در دیباچه بنویسند
که بعد از حمد کبریا و صلوٰۃ است یعنی صلوٰۃ است بر گیرند و ذات لفظ صلوٰۃ را بسرخی بنویسند و دیگر
که در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود که انچه در خاطر مشکل بگذرد بنویسیم بانی باید که بخاطر فراغ بنویسند
که حل کرده شود **مثنوی** شرح گویم رسم آداب ملوک ؛ زانکه سوال کرد بر جهل این سلوک
زانکه میدانم که این جاده دراز ؛ در میان سینه ز هد نور باز ؛ دل تو فارغ گر شود تن در سپهی
بی دل و جان سر در ره درگه نهی ؛ ای محبوب زہی حدیث مثنویات نافع اگر ای محبوب
بچشم گریان و دل بریان مطالعه کنی پس از من بناشی که چون بنخواهد که قلم بدست گیرم چیزے
بر آن محبوب معلوم کنم بعهود منظرم را آتش شوق می تابم آن تابش که کونین هیزم است از
نوک قلم سے کشم و دیگر معلوم باد کاغذہا در شہد بعد از فطرت خوب حاصل نیست اگر آنجا دست
دہد چیز نے بفرستند والسلام تم ہذا المکتوب الشریف فے یوم الاحد الثامن
والعشرون من شوال سنة اربع وعشرین وثمانمایة

المکتوب السادس عشر فی المشاہدات ایضا

محبوبم اعز محترم ملک محمود عزت شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینے بکرم مطالعه فرمایند اعمال
دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله و تبارک و تعالے و ببرکت خاندان محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علے ذالک عرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

آمده ام تا بجود گوش کشائی کشائمت ؛ بی دل و بے خودت کنم بر در خود نشانمت
آمده ام چو باد خوش پیش تو ای درخت گل ؛ تا بکنار گیرمت خوش خوش مے فشانمت
آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا ؛ همچو دعای عاشقان تا بفلک رسانمت
جان جهان من تو لی فاتحه خوان من تو لی ؛ فاتحه شو بصورتے تا چو بدل بخوانمت
هیچ مگو و کف مکن سر بکشائی دیک را ؛ نیک بجوش صبر کن تا که [illegible] دانمت
از در خانه تا درون چند هزار منزل است ؛ شهر بشهر [illegible] بدست بسر ره نشانمت

گوی منی ومی دوی در خم چوگان حکم ؛ دپی تو همی دوم گرچه همی دوانست ؛ المقصود ای محبوب
اگرچه بیچاره گوی درحال گاه زخم چوگان شاه میخورد ودر دیدن عقب دیدن می رود که شاه نیز
با جمیع همگاه در پے گویست گوی را در انحال گاه مفاخرت از شاه است پس ای محبوب
خاطر جمع دار اگر ترا در میدان فردانیت بچوگان علم الیقین می دوانیم اما از پی تو نمانیم تا
بمشاهده حقیقة الیقین برسانیم انشاء الله تعالی حاصل شود ای محبوب اقطاب اثنی
عشر را بعضی را تجلی افعال و بعضی را تجلی آثار است و بعضی را تجلی اسماء است اما
قطب مدار یعنی قطب عالم را تجلی صفات است وطائفهٔ افراد را تجلی ذات است
وچون درویش در خانهٔ فردانیت یعنی لاهوت نزول می کند علی الدوام یعنی افراد
در تجلی ذات اند یعنی ایشان محو اند چنانچه سلطان ابوسعید ابو الخیر قدس الله سره
در تجلی ذات بود همین که ابن عین که شیخ محی الدین بتاثیر نظر مبارک مولود بود یعنی جرم
شیخ محی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ نشسته بود وشیخ در تجلی ذات بودند
ودر دیدهٔ شیخ اثر نور ذات بود چون بجانب جرم دیدند الجرم ذاتی در حمل نور وجود
موجود شد ابن عین نام یافت پس ای محبوب شیخ ابوسعید چون در تجلی ذات بود
ابن عین را که نور ذات بود دید وپرسید یا صبی انت من ابن فقال الصبی
انا من ابن عین فقال الشیخ رأیت محی الدین فبك یا ابن العین پس ای محبوب
شیخ ابوسعید بازگشت وشیخ الشیوخ قدس الله سره دران وقت مبدا حال بودند
ودر تجلی افعال بودند تا ایشان شیخ محی الدین را بظاهر ندیدند وآن ظاهر نادیدن چنین
بود هرگاه که شیخ ابوسعید ابو الخیر بازگشت شیخ الشیوخ در خانقاه شیخ محی الدین آمد
بمقابله بتوجه می نشست و باز می گشت سه روز متواتر آمد ودرین سه روز هیچ تکلم نبود وروز
سیوم وداع کرد بعده شیخ صدر الدین قونوی که خادم شیخ محی الدین بود با توشه بر شیخ
الشیوخ فرستاد دران محل شیخ صدر الدین بخدمت شیخ الشیوخ پرسید که تکلم چرا نبود شیخ
الشیوخ فرمودند هر بار که میخواستم که چیزی بپرسم ویا بگویم شیخ محی الدین را نمی دیدم پس
با که گویم که سیر ایشان در مقامی بود که مرا دران مقام مدخلی نیست چون شیخ صدر الدین
بحضرت شیخ محی الدین آمد حضرت شیخ را پرسید که تکلم چرا نبود حضرت شیخ فرمودند که مولانا
شهاب الدین در شریعت مکمل است لیکن از مقام لاهوت که تجلی ذات است بمقام

ناسوت آمدن و چیزی پرسیدن و گفتن که مقام لاهوت است که در مکتوب پانزدهم
بیان این همه رفته است معلوم خواهی کرد پس ای محبوب آنکه ترکیب در قلم آورده بودند
که با شیخ صدر الدین بود اما شیخ ابو سعید را با این عین و استقبال این هر دو بزرگوار این عین
رفته بود و شیخ صدر الدین خادم را چنانچه در قلم آوردیم همچنان است و دیگر دلیل ای محبوب
روزی شیخ رکن الدین ابو الفتح برای ملاقات حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین محمد بدایونی
قدس الله سره العزیز در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی بنشست سماعت
قوال در آمد تو خت کرد حضرت قطب حقیقی در مقام تواجد شد برخاست خدمت
شیخ رکن الدین آستین مبارک ایشان را گرفت و بنشاند چون دویم بار برخاست خدمت
شیخ دامن مبارک ایشان را گرفت و به نشاند چون کرت سیوم برخاست
خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرد و شروع در نماز شد حضرت قطب حقیقی در تواجد
بودند و پای می کوفتند بعد از انقطاع وقت خدمت شیخ رکن الدین باز گشتند مولانا محمد رشید
امام شیخ رکن الدین خدمت شیخ را پرسید که چه سر بود آستین گرفتن و دامن گرفتن و
نشاندن و کرت سیوم نماز گزاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند که ای مولانا اول کرت
که مولانا نظام الدین برخاست قدم بر هفتم آسمان زد دست من با آستین ایشان رسید
دویم کرت که برخاست قدم بر سقف عرش زد دست من به دامن ایشان رسید
و سیوم کرت که برخاست نمی دانم که کجا رفت و هیچ ندیدم لامحاله شروع باعمال ناسوت
کردم زهی کار و زهی بار و عالمی در یافتگار الله تعالی آن محبوب را این مقامات از علم
الیقین که مکتوبات است چون از شاهد حقیقة الیقین است کشف خواهد شد پس ای
محبوب خلائق مشائخ را یک طریق و یک حقیقت می دانند و این غلط عظیم است
مراتب شاهدان لاینالی را و مقامات هر یکی از ولی تا به قطب حقیقی و از ابدال تا غوث
بر آن محبوب شرح داده ام درین علم الیقین مستغنی شوند پس ای محبوب درین راه مقصود
نظر است و طالبان که علی الدوام در نظر مطلوبان می باشند از سبب نظر منتظر اند
یعنی نظر همه وقت نیست و بر همه نیست و اگر این بودی عالمی واصل حضرت سید اصفهانی
شدی و شیخ محی الدین را نیز از تاثیر نظر فرزندی دیگر هم شدی اگرچه ایشان نهایت
مرات مقامات ایشان منتظر نشسته اما کی باشد پس نظر را وقتی در حالتی است پس انتظار

طالبان پیش مصطفی ... این چنین است که شاید آن وقت همایون در آید هم تا تیر یک نظر
از کون و مکان برآید الله تعالی جمال مثنویات بر آن برادر تجلی دهد **مثنوی**
سائلی گفتش کلامی برده سبق ٭ تو چه از ما سبق بردی بحق ٭ چون تو جویانی و ما جویان حق است
٭ در میان ما تفاوت از چه جاست ٭ چه کند آمد ز جسم و جان ماست ٭ قسم تو صافی و
دردی زان ماست ٭ گفتم ای سائل چو شیخم راهی ٭ چشم افتاد دست پیر من یکدمی ٭
فی لسیم این یافتم من ذی نزر ٭ هست این دولت مرا زان یک نظر ٭ کی بطاعت این بدست
آید کسی ٭ زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی ٭ تو بخدمت عمر خود بردی بسر ٭ تا چو شیخم بر تو
اندازد نظر ٭ چون تو شیخت را بمنظور آمدی ٭ هرچه گویم بیشتر زان آمدی ٭ المقصود ای
محبوب افراد که از قطب عالم یعنی از قطب مدار افضل اند علی الدوام مستدام در تجلی
ذات اند اما خلائق و اهل ظواهر ایشان را در عالم صحو میدانند و لیکن این سهو عظیم است
و قالب طائفه افراد در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثیل با اهل ظواهر نمودار اند
اما ایشان در نور ذات محو اند نه آنجا مکان و نه آنجا زمان یعنی اهل مکان و زمان اهل
تجلی صفات و افعال و اسما را از آثار تجلی افراد خبر نیست و مشاهده نیز نیست چنانچه
بالا مذاکره شده است چون در مقام ربی خواهی دانست و اهل ظواهر شیخی و درویشی را
بچند رکعت زیاده نماز و چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنه بودن دانسته اند و [illegible]
کار از همه بیرون است الله تعالی جمال این چند بیت را بر آن محبوب تجلی کند **ابیات**
سر از پی آن باشد تا مست می باشد ٭ پا از پی آن باید که بار تعب بیند ٭ عشق
از پی آن باید تا سوی فلک پرد ٭ عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند ٭ بیرون سبب
باشد اسرار عجائبها ٭ محجوب بود چشمی کو حیله سبب بیند ٭ پس ای محبوب قالبهای
طائفه افراد در تجلی ذات نور شده است چنانکه قالب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را
حضرت عزت جلت قدرته در کلام مجید تمام بیان کرده است که قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ
نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ پس قالب او نور بود و سبب آن بود که سایه بر زمین نبود اگر قالب
او مثل قالبهای دیگران بودی تَرٰیهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ با اهل
ظواهر نشدی و با وجود این بیان ندانستی که کَانَ يَمْشِي وَلَا ظِلَّ لَهُ و طائفه
افراد را ای محبوب همین مقام است یعنی چون در تجلی ذات متجلی می شوند وجود ایشان

نور میگردد پس در آن حالت دوران ولایت دوران زمین که ان ارضی واسعة
گفته است سایهٔ وجود ایشان را نیز نیست پس چون اہل تجلی صفات وافعال واسماء و
آثار نظر میکنند ایشان را می بینند چنانچه شیخ شیوخ شیخ محی الدین را ندیدند و شیخ
رکن الدین شیخ نظام الدین را سیوم کرت ندیدند نیک تامل کنی که چه میگویم پس دیدهٔ
شیخ شیوخ می باید و دیدهٔ شیخ رکن الدین میباید که در حال شیخ محی الدین و شیخ نظام الدین
محو شوند وایشان را نه بینند چنانکه افراد در حال ذات محو میگردند همچنان اہل تجلی صفات و تجلی
افعال واسماء و آثار محو در تجلی ذات افراد میگردند پس چه بینند کرا بینند تامل شافی کنی
که مقام و مراتب شاہدان لایزالی نیست ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص مینویسد
که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر نیز میگوید که اگر منصور حلاج
را تجلی ذات بودی ہرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرائیدی زیراکه چون در تجلی ذات
محویت است محو چه داند من کیستم و چیستم که گوید سبحانی وانا الحق که درین انا وانی حقیقت
خود مراد است پس در مقام محو اوکجاست که گوید که من ومنی اما ای محبوب کلام گفتن در
تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام من عرف ربه کل لسانه ازین حدیث
تجلی ذات مراد است ولیکن در تجلی صفات وافعال واسماء و آثار کلام روا بود کما قال
علیه السلام من عرف ربه طال لسانه ازین حدیث تجلی صفات وغیر آن مراد است
نیک تامل کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد پس سبحانی وانا الحق گفتن نباید و روا
نباشد پس معلوم شد که در تجلی صفات وغیر آن گفته اند چنانکه ای محبوب چون در مقام
تجلی صفات این فقیر بود چندان کلام برین فقیر شدی واین فقیر نیز در خواب بودی که تا نها
نهایتی نبود و در تحریر و تقریر نیاید اما چون آن محبوب را تجلی صفات شود انشاء الله تعالی
خواہد دانست که معامله چیست اگر در تجلی صفات وغیر آن کلام نباشد خوف ہلاکت است
واگر در تجلی ذات کلام باشد این نیز خوف ہلاکت است درین سخن من بسیار تفکر کنی که ہم
ازان مقام تجلی صفات است مثنوی بحر جانم چونکه زد صدگونه جوش : چون توہم
بود یکساعتی خاموش : چونکه غرق آتشم عیبم مکن : می بسوزم گر نمی گویم سخن :
پس ای محبوب کلام انا الحق وسبحانی را در مکتوب یازدہم شرحی وبیانی تمام کرده ام اما
آن در مقام دیگر است وشرح وبیان این مکتوب را مقام دیگر است چنانکه در کلام

قصهٔ موسی علیه السلام چندین محل است کسی داند که کرامت است آما چون نیک تامل می کنند هر ایک آیة را مقام بیان علیحده است نکودی که دعوی خدائی میکند آما المثال مصابیح الاقوال مثالی می نمایم پس ای محبوب شرح انا الحق و سبحانی چیست که چون ای محبوب درویش در تجلی صفات استغراق می یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او می بیند یعنی ذات هاینده وجود در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات می گردد آن صفت واجب الوجود در حدیث در می آید و وجود جائز الوجود را پاک می رباید و آن صفت واجب الوجود برین رابوده در کلام می آید و میگوید سبحانی و انا الحق پس بوده نمی گوید اما همان صفت واجب الوجود در لسان در جائز الوجود می گوید کما قال علیه السلام ان الحق لینطق علی لسان عمر والله ای محبوب شرحی که این پیر فقیر تو کرده است اگر از گویندگان سبحانی و انا الحق بپرسیدی اگرچه ایشان گفته اند ولکن شرح مذکور را نتوانستندی که مبین شنوند با بد العظیم در بیان شرح مذکور عاجز آمدندی ولهذا از اولیای کسی نکرده است پس اهل ظواهر از بوده تصور کردندی عمر برسانیدندی نیک تامل کنی پس تحقیق بدانی که در تجلی ذات کلام نیست و کلام در تجلی صفات است حکیم که ابن عزت امروز زنده نیست با او گفتمی انچه گفتمی و او شنیدی انچه لیقین است زیرا که گفته هم که بنویسیم هنوز کلمات که کلمات من اندازه تر بحر المعانی نیست که پر دارد هنوز کلمات من کجا انشاء الله تعالی بر آن محبوب پر روزگار بنویسیم المقصود ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سلوک ترقی شد و از تجلی صفات بتجلی ذات مقام فردیت بشرط دستور نزول کردم و در میان طائفه افراد نزول غیبی را خود دیدم و استغنای تجلی ذات شدم حضرت فرد حقیقت را در واقع دیدم که ایشان ذکر خفی می کنند آن ا و روی خود پیش پیر خود فرد حقیقت مالیدم و ملفوظ حضرت مخدوم قدس الله سره العزیز بدزبان پاک برین خاک راندند و فرمودند که ای شهباز میدان عالم لاهوت دای پاک آمده از عالم جبروت و ای باخته عالم ملکوت و ناسوت در سر ملفوظ که از آن زبان در بار برین خاک نثار می شد روی خود را انجا کی می مالیدم و متوجه می استادم حضرت فرد حقیقت برخاستند و ملی زرد رویهٔ من کشیدند و فرمودند که ای فرد لایزالی که این همه از نور جمال ذات خداوند است عز و جل و این واقعه و این دولت در سنه احدی عشر و ثمانمائة بود چون شب در طی شدم از شهر عکلان در مصر رفتم به پابوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم در آن

وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان بودند مجرد کرد را آدم ایشان نیز همان ملفوظ این
فقیر را نواختند که حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین قدس الله سره فرموده بودند که بالاندکو راست
بعده ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند دران حجره دو نفر دیگر بود یکی صوفی دوم متعلم
نماز شام در طیر شده بودم نماز خفتن بجماعت قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم و آن صوفی
ولی بوده است بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام الله و ده سیپاره زیاده بر آن خواندم
در دو رکعت سلام دادم اما شوقی و ذوقی در من پیدا شد انشاء الله تعالی در آن ای محبوب نیز
خواهد شد نظر کردم که قالب من نور شده و قلب من محیط عرش عظیم گشته که عرش عظیم در دیده من
مقدار بعوضی شده است و جان من جای همه گشته و جان آن محبوب نیز خواهد گشت بعده نظر در
خود کردم که همه موهای وجود من صورت شده هر یکی صورتها نظری کردم همچو صورت خویش
می دیدم بعده صورتها محو شدن گرفت چنانچه جمیع صورها محو و ناچیز گشت زهی اسباب
و زهی ساختگی که خاک را پاکی میدهند که محمد در مقام احد میشد بعده نظر کردم که جمیع عالمها از افلاک
و الانفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسماء و آثار محو شدن
گرفت و ای محبوب محو در محو هم چنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم
بعد از آن کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی حجاب جمالی و جمالی
انوار جلالی و انت ما بین الجلال و الجمال بعد از کلام در تجلی ذات مشرف شدم
که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد انشاء الله تعالی آن محبوب را المطلوب مشاهد رسانند
از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم از دولت فرد حقیقت
قدس الله سره این مثنویات بعد از تجلی ذات هفده هم روز در عالم صحو آمدم هم در حجره
شیخ اوحد سمنانی سرائیدم مثنوی از هزاران غرق گشتم هست او ✽ نیست ها گم گشت
اندر هست او ✽ بود ما در بود او نابود شد ✽ هر چه غیرش بود آن مردود شد ✽ چون مجرد
گشتم از هستی تمام ✽ از وجودم ماند آنجا و نه نام ✽ زان شدم پرواز سوی لامکان ✽
دیدم آنجا غیبها بس عیان ✽ خویش را دیدم همه نابود خویش ✽ یافتم سر رشته
مقصود خویش ✽ چون شده فانی محمد از وجود ✽ غیر او دیده که دیگر کس نبود ✽ پس
ای محبوب بعد از تجلی ذات هم در حجره شیخ اوحد سمنانی مدت هفده روز بیهوش افتاده بودم
و درین هفده روز خدمت شیخ اوحد در حجره می آمدند و بوسه بر پیشانی من میزدند اگر شیخ

و واقف بر احوال من نمی بودند خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است و من
مخمور جام جمال ذات بی خبر بودم بعده دیدم یک قدح صحو از عالم غیب آوردند و در
دهانم ریختند مقدم سیم روز هوشیار شدم این از سبب مبدا تجلی بود بعد ازین مدت باز
بهر طرفی که نظر میکنم نوری می بینم که ازین فقیر متصل است بهر یک ازین طرف و این صورت
افاضه مقام فردانیت است که بهمه کائنات فائض است بر سبیل فتوت و این دولت
که برین فقیر نصیب حال شدم از دولت و سعادت انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس الله
سره شده است که ای محبوب روزی خدمت سلطان المحققین برهان المدققین امیر کبیر جعفر
نصیر کمینه این فقیر در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این فقیر
در آنحضرت یاد کردند و کیفیت تعلیم این فقیر بحضرت مخدومی عرض داشتند حضرت مخدوم
فرد حقیقت قدس الله سره فرمودند که ای امیر جعفر خاطر جمع دار که محمد شهباز میدان لاهوت
است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب و قطب الاقطاب و افراد الافراد را نعمت
در وی تاثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و اما این نعمتهای او بشرط مستوری
خواهند داد و بدین شرط قبول خواهد و در ازل کرده است مجموع حق امیر کبیر و الدین فقیر بدین
فرمان حضرت مخدومی که سعادت ورای دو جهان تا دو جهان بود رسانیدند آن روز این
فقیر پیش حضرت مخدومی مولانا شمس الدین یحیی که خلیفه بزرگ شیخ العالم نظام الحق و الشرع
والدین بودند قدس الله سرهما تلخیص میخواندم و این فرمان ملخص نعمتها را شنیده بودم
و بحمد الله رب العلمین از برکت انفاس مبارک رسیدم و ای محبوب اهل عرفان بر سه نوع
اند یک نوع آنانند که معرفت علمی دارند دوم آنانند که معرفت کشفی دارند و شهود و صفا
ایشان را حاصل است و افلاک در این نوع متصرف است و سیوم نوع آنانند که معرفت
مشاهده العیانی دارند و این مقام اهل افراد است افلاک در ایشان تصرفی ندارد
بلکه ایشان متحقق افلاک اند یعنی از [illegible] تاثری متحقق اند تحقق آن باشد که اینهمه را
وسیله خود بیند و در وحدت درآرد اما اگر در خاطر آن محبوب جانم بگذرد که زکام
یعنی سرفه در ایشان اثر است که زکام تصرف افلاک است و زکام را در حضرت رسالت
علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه بود زکام این طائفه افراد را اما جواب آن است که
زکام و درد آن حضرت رسالت علیه السلام تصرف افلاک نیست بلکه تصرف حق تعالی است

ارباب معرفت سه گروه اند

واین تصرف رفیع درجات است وکمالات حضرت رسالت است علیه السلام ودر طایفۂ
افراد نیز رفیع درجات است پس ای محبوب این فقیر که درمقام لاهوت یعنی مقام فردیت
نزول کردم درسیوم محل تحقق مقام فردنیت شدم وآن اینست قال الفقیر اذا
اراد الله ان یوالی عبدا من عباده فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه باب القرب
ثم اجلسه علی کرسیه التوحید ثم یرفع عنه الحجاب الاعظم فتراه باب
المشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة ثم کشف عنه الکبریاء بالجمال
فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذٍ صار العبد فانیاً وبالحق
باقیاً ای محبوب چون درین مقام وصول یافتم این مثنویات را درین مقام منطق آوردم
مثنویات گفتم اکنون من نه آنم کیستم ؛ بنده باری نیستم پس چیستم ؛ بندگی شد محو
آزادی نماند ؛ ذره در دل غم وشادی نماند ؛ بی صفت گشتیم وگشتیم بی جهت ؛ عارفم
اما ندارم معرفت ؛ من نه آنم تو منی یا من توئی ؛ محو گشتیم در تو وگم شد دوئی ؛
پس ای محبوب گم شده را این گفتار از کجاست اما گفته ام که در تجلی صفات کلام است
چون بیخود هم که بران محبوب چیزے بنویسیم از تجلی ذات قدح صحویت یافتم این اثر آنست
والا نه آن محبوب کجا واین کلمات نیاز از کجا باید که آن محبوب دعا بخواهد که حضرت حق تعالی صحو این فقیر را دائم
تا الکتاب خاتمه بی حرف وبی صوت رابرای آن محبوب در حرف وصوت در آرم ومی ترسم
زیادت سخن در اسرار لمی دانم از سبب آنکه نباید که عزت در تجلی ذات بغیر صحویت
مشغول کند پس کلام که گوید در وقتها رحال خویش آن محبوب بدها باشد حقیقت معلوم
شد که در حجرۂ شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره بعد از سجده روز این فقیر مست جمال
ذات را که قدح صحو دادند برای آن محبوب بود وازکرده آن محبوب بود نیک تامل کنی
که چه میگویم واز خانۂ بشریت وداع کنی ای محبوب ـــہ مردانه بیائی کاندرین ؛
نه بوئی همین خرند ونی رنگ ؛ کل سر وجود در خیز ؛ افتاده مباش در ره ننگ
؛ زنار مغانه بر میان بند ؛ وانگه بکلیسیا کن آهنگ ؛ میدان بیقین که هر دو عالم
؛ در راه تو نیست جز تو فرسنگ ؛ تم هذا المکتوب الشریف السابع من الشوال
اربع عشرین وثمانمائة ـــ

المکتوب السابع العشر فی بیان الطالب المطلوب

هو الجامع

مکتوب بهم اعز محترم ملک محمود دستیمن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی مطالعه فرمایند
اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل الله تبارک وتعالی وبرکت خاندان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علی ذالک **مثنویات** در دیر خرابات مرا
عشق هایشان کرد ❊ چون دلبر طناز مرا دیدنشان کرد ❊ چون نظر افتادم آن فرد دیگا
❊ در یک نظرش جمله وجودم همه جان کرد ❊ آنانکه بگفتند که ما کامل فردیم ❊
گرشته و آواره ورسوا رجهان کرد ❊ آنانکه بتحقیق چو تسلیم نمودند ❊ شان اصل و
فرخنده ومحبوب جهان کرد ❊ بگشاد پر عشق دلم در پی معشوق ❊ جبریل امین را
ز پی خویش روان کرد ❊ المقصود ای محبوب طالبان حضرت لایزالی بر دو نوع اند
قسمی مطلوبانند که ایشان را خودی خود بیواسطه بخود رساند وخود جویان ایشان باشد
سر ایشان حضرت محمد مصطفی است علیه السلام بعده پیروان حضرت او که در مشارب اویند که
ذکر ایشان در مکتوب شاهدان بیان افتاده است وگواه سیر مطلوبان اینست که
سبحان الذی اسری بعبده لیلاً برون مقام مطلوب ومقصود است چون برید
دوم گواه اینست که الم تر الی ربک کیف مد الظل **مثنویات** گفت با حق مصطفی
چون زنیازی تو زنان حکمت چه بود آخر بگو با من بچندین ماجرا ❊ حق گفت کای جان
جهان گنجی بدم من بس نهان ❊ میخواستم اظهار خود با تو کنم ای دلربا ❊ وگواه پیروان
حضرت او که حضرت مصطفی علیه السلام برعلم مشاهده ومعاینه درین حدیث
گواهی داد واهل ظواهر ازین حدیث سیاهی حرف در کاغذ سپید پیش باز بدانند واز
مقصود ومعانی شان خبر نیست که ان لله تعالی تسعة وتسعین اسما من
احصاها دخل الجنة ای محبوب بتاریخ الرابع والعشرین من رجب سنه
اربعه عشر وثمانمائه در شب جمعه حضرت رسالت را علیه السلام در خواب دیدم که بر منبری
نشسته مر اهل مطلوبان حضرت لایزالی را وعظ میکنند وبیان این حدیث میفرمایند
چون از منبر فرود آمدند هر کسی را باز گردانیدند حضرت ولی الله علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه را فرمودند که یا علی او گفت لبیک یا حبیب الله فقال علیه
السلام ان لله تعالی تسعة وتسعین خلقا من مخلوق بواحد منها دخل
الجنة فقال علی یا رسول الله هل فیّ شیء منها قال کلها فیك

وفی بعض اولیاء امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام فرمود که یا علی خدای تعالی
را ازین نود و نه نام مراد نود و نه خلق است و هر که ازین اخلاق باشد و در بهشت رود
علی گفت کرم الله وجهه که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین خلق الهی هیچ یکی در من
هست پیغامبر فرمود علیه السلام ای علی جمله خلقها در تو موجود است و در بعضی جریده
نوشان حضرت من آنا ای محبوب امید میدارم که این نود و نه خلق دران محبوب نیز
کشف گردد و در خود مشاهده کند ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
صبرا جمیلا ای محبوب پیش کبریا جمال الله تعالی ترا روی نماید و علامات نعم
المولی ونعم النصیر را مشاهده کنی این علامات را بجای میرساند که الباقی ترا
نیز نعمت گردد پس ای محبوب ترا خلعتی از الوارث و سند الرشید ترا تجلی گردد
پس الضار یعنی از ضرر خلاص دهد النافع را مرهم کند بعده المقسط را بدانی
که چه بوده است الممیت از ناسوت ترا بمیراند المحیی در لاهوت ترا زنده گرداند
النور ترا دران مقام منور گرداند المبدی المعید درین مقام ترا ابتدا
از ازل و انتها ابد مشاهده شود یعنی بدانی که در ازل کجا بودم و درمیان کیان
بلی گفته ام و در ابد میان کیان در مشاهده خواهم بود الظاهر الباطن یعنی ظاهر
و باطن ترا مشاهده گردد السمیع والبصیر ترا شنوا و بینای حقیقت گرداند
الجبار والمتکبر ترا نیست و پست از عالم ظاهر کند المؤمن المهیمن
ترا درستی باطن رساند القدوس السلام ترا تنزیه دهد الصمد ترا
یکتا کند و آنگاه ترا قبول گرداند هو الله ترا بتخت الوهیت بنشاند دائره هو
ترا به اثبات عزت رساند دولت مالک الملک طالب تو گردد بعده هر نوع که تصرف
کنی در ملک حق کنی اگرچه نزد شریعت غصب کنی و غاصب نمائی یعنی ترا مملکت ملکی مسلم شود
چنانچه قطب عالم ملک المشائخ شیخ عبدالله مطری را دیدم که از شهر مدینه مبارک بیرون
آمده بودند و من نیز سوار حضرت ایشان بودم قضاءً مرکب شخصی در چراگاه می چرید
حضرت قطب عالم شیخ عبدالله مطری قدس سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند چند
میل رفتند و گذشتند چون حضرت ایشان بخانه آمدند در محل خلوت پرسیدم که ای مخدوم عالم
مرا [illegible] در حجره مبارک حضرت مخدومی نعلی مستور می دیدم که بر مرکب شخصی دیگر

خداوند مرکب حضرت مخدومی سوار شدند حضرت قطب عالم قدس الله سره فرمودند
که ای فرزند و ای برادر انشاء الله تعالی تو درین مقام خواهی رسید و خواهی دانست
که این مقام ملکیت ملکی است که در ملک خود تصرف کردم الحمد لله چون رسیدم
دانستم که دولت مالک الملکی سلطنت این دارد الله تعالی آن محبوب را نیز خواهد
رسانید و همچنین تصرفات خواهد کرد والمقصود چون تو ای محبوب در دائره هو با ثبات
عزت رسی جز هو از تو بر نیاید و از اخبار و آثار از عرش تا ثری با خبر باشی چنانچه بزرگی
را این مقام هو تجلی شد یعنی در مقام لاهوت پس او را پرسیدند که از کجائی گفت هو
گفتند که کجا میروی گفت هو هر چه پرسیدند جز از هو نگفت بعضی را این مقام از نور
احمد صلی الله علیه وسلم تجلی است و بعضی را از نور احد آما همه محبوبانند همچو این فقیر
کی باشد که در عزت دائره هو مستغرق باشد و جهاز را بجا نیت کلمات خلعتها
بخشند این نعمت و گواهی مطلوبان در قلم آمد که بواسطه ایشان خود بخود رسانیده
است و میرساند اکنون مطالبان که بطلب وجد وجهد خود را بدو رسانند شمه نیز
در قلم آریم اکنون بدان ای محبوب سر طالبان یکی ابراهیم بود علیه السلام دویم موسی علیه السلام
طالب آن باشد که حقیقت او جوید تا بیابد یا نیابد چنانکه موسی علیه السلام
طالب بود نیافت و مطلوب آنست که حقیقت مراد را جوید پس گواه و نعت
طالبان اینست که از موسی و طلب او خبر داد وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ
رَبُّهُ یعنی گفت آمد موسی و آمدن طلب باشد دوم گواه اینست که گفت
وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا یعنی ابراهیم را حضرت عزت دوست گرفت
پس در اصل دوست نبوده باشد و این نیز طلب است بهمه ماند ای محبوب چنانکه
چندین طالبان که از طفیل فقیر معرفتند با ایشان نیز کلمات خلعت و عطامی کنم
اما نه ازین کلمات که با آن محبوب سر می تکلم پس ای محبوب جانم و ای مطلوب بزرگم
خلعت و عطاء سلطان دیگر باشد عنایت و محبت سلطان دیگر پس بکوشش
بجد رسیدن دیگر باشد و در خواست مطلوب دیگر باشد نیک تامل کنی پس
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ کجا و لما جاء موسی کجا فهم من فهم و حضرت
رسالت علیه السلام را به بین که رموزی از شاهدان لایزالی که در مقام مطلوبانند

و در مشاهده خواجه عالم علیه السلام مشارکت دارند چه می گوید که انی لاجد نفس الرحمن فی الارض الیمن زهی تعریف و گواهی در حق اهل مطلوب یعنی انبیاء علیهم السلام را برسالت و فائده و غیری مشغول کردند اما اویس را گفتند که با فقرات کن و ما را باش پس اویس با صورت انبیا بگوید قطعه در عشق ملامتی و رسوائی به ٭ کافر شدن و گبری و ترسائی به ٭ پیش همه کس عاقل و رعنائی به ٭ و اندر ره ما سواد سودائی به ٭ ای محبوب اهل ظواهر از کلمات با سیاهی حرف و سرخی شنگرف را بینند و دانند که همین است از سبب آنکه در قید بشریت در بند اند و در چهار میخ طبیعت گرفتار استوار الله و الله اگر ذره شوق بر عقل ایشان عطا گردد نیست گردند یعنی مست شوند فرد دلی کو آتش شوقی ندارد ٭ اگر طاعت کند ذوقی ندارد ٭ الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی دهد رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ٭ ور عقل اگر هست شوی پست شوی ٭ وین بوالعجبی ببین که از باده عشق ٭ هشیار گهی شوی و گه مست شوی ٭ المقصود ای محبوب حق سبحانه تعالی قلبهم است و همیشه باشد عشق او با و غلبه کرد خود خواست با خود بخود تماشا کند طالبان را از مطلوبی که نعمت او اول ما خلق الله نوری از کتم بطون بظهور آورده و اسم ایشان آئینه نهاد و المؤمن مرآة المؤمن یعنی خود را در خود دید و لهذا چونکه خواهی که خود را ببینی ضرورت است که در آئینه خود را ببینی پس بحقیقت آئینه بهانه است همه اوست خود را خود می بیند و یاد بخود می بیند الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی دهد رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست ٭ و این دیده مرا خوش است چون دوست در دوست ٭ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ٭ یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست ٭ نیک تامل کنی که درین رباعی طالب مطلوب است هرگاه که مطلوب بر طالب نقاب غیرت از وجه جمال بر کرد و برقع طلعت را بگشاید چنانکه بر مطلوب آید حضرت رسالت علیه السلام را دیدن شب اسری فرمان شد الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی حبیبا ما بنو لمرانیم و تو بهمچنین حال نگران ما باش زهی حدیث مطلوب و نکته دیگر را گوش دار که انبیاء علیهم السلام در طلب نافهای ایک و لصفتها بپاک خداوند تعالی سوگند خوردند و باز

حضرت عزت جلت قدرته بجان وسر وبروی وبموی حضرت رسالت علیه السلام سوگند
خورده که والضحی واللیل اذا سجی ودیگر والتین والزیتون وبمانند اینها
الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی دهد رباعی ای عاشق وعشق
حسن معشوق سپهاست * تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست * در فتوی عشق
اگرچه این قول خطاست * مشاطه حسن یار بی صبری ماست * وای محبوب شرائط
طالبان در راه مطلوبان بسیارست که اکثر در بحر المعانی مجمل گفته ام واین مجمل را
کاملان این راه وسالکان درگاه دانند ودرین مکتوب ازان مجملهای یکی را مفصل
گردانم وآن آنست که جمله مذهب هفتاد ودو نوع معروف واصل مذهب آنست
که در دیده طالب عاشق یکی نماید واگر فرق داند یا فرق کند فاروق وفرق کننده
باشد ونه طالب ونه یابنده مطلوب ومقصود پس ای محبوب طالب عاشق را این فرق
هنوز حجاب راه بود که مقصود طالب از مذهب آنست که باید آن مذهب اختیار
کند که طالب را بمقصود رساند وهیچ مذهب ای محبوب در ابتدا حالت بهتر از ترک
عادت ندانی وچون بکمال رسی نعیده هیچ مذهب جز مذهب مطلوب نباشد چنانکه
چنانکه از بزرگی سوال کردند که تو کدام مذهبی او گفت انا علی مذهب ربی
زیرا که ای محبوب طالب اگر در مذهب خود را داخل کند پس آن مذهب پیروی باشد پس
او مختلط باشد پس او را از سر هیچ بهره نبود ارادت پیر بر خیزد وطالبان صادق را
جز مذهب پیران مذهب خداوند تعالی است دیگر مذهب نباشد وندانند یعنی
ای محبوب الرب مع الالف واللام مطلقا لا یجوز الا الله فاما بغیر
الالف واللام مقید یجوز فی وصف الخلق کما یقال رب الدار
ورب المتاع ومعانی ربا ای محبوب بچند نوع یافتم در کلام مجید یکی بمعنی سید
یافتم چنانکه در قصه یوسف علیه السلام اذکرنی عند ربک ای عند سیدک
ودر قصه موسی علیه السلام گفت اذهب انت وربک ای سیدک وهو
هارون علیه السلام ورب بمعنی مصلح نیز یافتم چنانکه گفت والربانیون
یعنی اهل علم وولایت مریدان را اصلاح آرندگان اند وبمعنی مربیان نیز یافتم له
المربیک فینا وازین پیران تربیت مراد اند پس ای محبوب عزیزی که گفت

معنی ارباب بحسب نوع است

که انا علی مذهب ربی ازین ربی مراد پیر است و پیر تربیت است پس هر که مذهب غیر باشد گفتیم که او مخلط باشد و هر که بر مذهب پیر باشد پس او مخلص باشد و نه مخلط زیرا که ای محبوب اختلاط توقف است و اخلاص ترقی که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه ولسانه نیک تفکر کن و تامل فرمائی که چه میگویم پس ای محبوب آنکه نه مخلط مذهب است پس او دوست است و انچه او را در میان مذهب اختلاط باشد آن طاعات و عبادات و ریاضات و طلب احوال و مقامات و غیر آن همه غرور است پس ای محبوب مذهب آنست که مرو را بخدای تعالی رساند بخدای تعالی عاشق را اخلاص برساند نه اختلاط پس ای محبوب مذهب اخلاص دائره عشق است و مذهب اختلاط دائره عقل است و نعمت عشق اینست که العاشق یصل الی الله تعالی زهی حدیث قرب و نعمت عقل اینست والعاقل یصل الی الجنة زهی حدیث بعد رباعی العقل این راه کم روکاندرین راه ؛ جهاز عقل چون خود در خلاب است ؛ چگونه شرح این گویم که جانم ؛ زعشق این سخن مست و خراب است ؛ اگر پرسی سر این سوالی ؛ چه گویم من که خاموشی صواب است ؛ بآسانی بداری سر این کار ؛ که کار سخت و سر نیک دشوار ؛ ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم این جمله را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات را بحر المعانی بر میدارد محلی و محلی که فرق کلمات در کتاب افتاده است و می افتد آنکه غیر مرتب است آن محل حامل بحر المعانی نیست فرو میگذارم بروزگاری خواهم نبشت اما التحقیق بدانی که کلمات در یک حرف است حرف دیگر نمی پذیرد و آن دو الف است یکی الف احد دوم الف احمد و همه اسرار ربوبیت و الوهیت در میان این دو الف است و تو ای محبوب این هر دو تحفهٔ مرا مشاهده ای اگر دو سه کم نهده ام بر گیر این دو تحفهٔ الف و بعد این دو الف در الف سوم که واحد است استغراق خواهی یافت والله چند سال با خدمت سید جلال الدین جلال قدس سره در بلهٔ استغراق الف احد را بر حوصلهٔ ایشان کلمات میگفتم هیچ بپایان نرسیده بود که شروع در الف احمد شویم اما بر آن محبوب امیدوارم که سر بسته الف را تحفه ها بر کنم ان شاء الله تعالی پس بحر المعانی میان دو الف است الف احمد و الف احد هیچ بر می دارد و چون منجو اسم الف واحد را چیزی بیان کنم هیچ بر نمیدارد حرف الف

واحد را دقایق المعانی شاید که بر بوار دو خواهم نبشت انشاء الله تعالی پس کلمات
در یک حرف است وآن هر سه الف است همه عالمهار اکثرة در بحر الف وحدت
و میخورد و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه کلمات بحر المعانی را در یک حرف
که آن هر دو الف است مشاهده خواهی کرد انشاء الله تعالی در مطالعه کلمات این فقیر
بران محبوب دو حالت است بعضی کلمات از روی ظاهر بر آن محبوب متجلی میگردد اما
باطن خود را طی نماید و بعضی کلمات نه ظاهر خود بران محبوب می نماید و نه باطن باش
تا ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی ظاهر و باطن یکی شدنی است یکی شدنی نبودی هرگز این
کلمات بجانب تو بکتابت صادر نشدی و از سواد قلم بظهور بیاض کاغذ مکتوب
نگشتی چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن نیز ترا قبول خواهد کرد که قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی ولو جئنا بمثله مددا - بحرمة النبی و آله کانت هذه الکلمات
مفهومة لك انشاء الله تعالی المقصود ای محبوب چندین عزیزان که
با ایشان این فقیر را پابوس شده بود همه عاجز این راه اند و تشنه مرده اند هم
از الف احد بیشتر نتوانستند سلوک را ترقی کردن درین راه زنار بستند و در
زنار جان دادند حقیقتم با حقیقت مردان که دعوی مرد بها کردند میگوید **فرد**
تمام عمری درین وادی بسر رفتید روز و شب :: ز گرد کوی او آخر مرا آثار بنماید ::
حقیقتم دیگر نیز قایل است **ه** برای جستجوی این حقیقت :: هزاران پیر
هر دم در طناب است :: ز دردا اینهمه پیران ره را :: محاسنها بخون دل خضاب
است :: جوان مردان درین راز این فضیلت :: جگرها تشنه و دلها کباب است ::
بعقل این راه کم رو کاندرین راه :: جهانی عقل چون خر در خلاب است :: مقصود
آنست همه احد را شناختند چنانکه حق شناختن بود اما احمد را نشناختند چنانکه
حق شناختن است پس لازم آید که در الف احمد عاجز اند که هیچ معرفت
احمد را پی نبردند اگرچه سالها خونها خوردند و میخورند و شهادت این هم از طائفه شود
بران محبوب سوده آید که چگونه در معرفت الف احمد قاصر معرفت بودند و معرفت
الف واحد خود کجاست و چه جاست انشاء الله تعالی در دقایق المعانی

احمد واحد را شرح دهیم اکنون بدانکه اهل قصور معرفت الف احدی ابیاانند و کیان بودند یکی آنکه دعوی سلطان عارفی میکرد یعنی آن مست سبحانی بایزید طاب الله ثراه قدس الله سره چون او کمند محبت را در کنگرهٔ کبریا انداخته بود و در گوشهٔ دائره الف احدی با توسنهٔ سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته بود و در انتظار فتح ابواب مشاهده الف واحدی روزگاری بسر می برد ناگاه از سرادقات غیب واز کلام تربیت ایی را مستمع شد که یا بایزید عرفتنی ولکن ما عرفت حبیبی فقال ای ایزید رب رجعت الیه ثم رجعت الیه پس ای محبوب اینک مرکب عارفان دائرهٔ الف احدی بایزید را تا کنگرهٔ کبریائی که ورای شش حدود است گذرانیده بود ناگاه چاوش حضرت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در آمد بایزید را قماش سبحانی ما اعظم شانی بر خم طپانچه ثم رجعت الیه بسوے فاتبعونی راند و در حلقه منسلک گرداند وانک سبحانی بسوی فاتبعونی عود کرد کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را از کنگرهٔ کبریائی شکستندی و در سلسله گران آویختندی که چندین اهل دعوی یحبونه الله را هم از مقام کبریائی در سلاسل گران در آورده است که یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا که قال علیه السلام انما الاعمال بخواتمها عذر از همه رسیدگان خواسته است والمخلصون علی خطر عظیم یعنی عظمت الف احدی را که با الف احمدی است بتمام نموده است پس ای محبوب آن بود که بایزید کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را با آهستگی و شنعتگی کرد آورده فرود آمده در خانه ندامت وخامت با عذر در آمد و زناری بخجل در بر پوشیده فقال الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی واقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ای محبوب معذور دار کلمات این فقیر را نه آسمان بر دارد و نه زمین اما بیچاره این ورق سفید نیز از آسمان وزمین رنجیده است که حامل گشته است قطعه چونکه همدم نمی یابیم در آفاق ∴ سر دگر روی بر دیوار آرم ∴ چونکه از زاده و دانندهٔ دل نیست ∴ چه سود از جان بیار گفتار دارم ∴ پس آنکه کلمات که نه آسمان بر دارد و نه زمین در حق این فقیر حضرت شیخ صلاح الدین ...

شهیکره قدس الله سره فرموده بودند آن روز در موبند ویکتا بودم که روزی با ایشان
کلمات میگفتیم پس فرمودند که ای برخوردار مقام لاهوت کلمات ترا عرش برند ارد
واندازه آسمان وزمین نیست که حامل باشد المقصود ای محبوب بیچاره معروف کرخی
را قدس الله سره نیز همین نوع افتاد در مقام کبریائی یا قوتشه قماش انا ربکم
فاعبدونی عزلت داشت ودیده انتظار در دائره مشاهده الف واحدی
می گماشته ناگاه نقیب حضرت فاتبعونی در آمد بر خم طپانچه ثم رجعت الیه
فرود آمد بعده معروف نیز در محلت مغان وگبران خانه ساخت وانچه داشت سر گبران
درباخت او نیز این بود که زناری در بر پوشید فقال الهی ازلت یوماً لاصحابی
انا ربکم فاعبدونی فانا الیوم کافر برسولك فعرفتك ولکن ما عرفت
حبیبك فاقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ای محبوب در مکتوب شانزدهم مذاکره
افتاده است که خلایق وبعضی مریدان از پیران بکلاهی قناعت کرده اند ایشانرا مریدان تقلید
گفت زیرا اند واعتقاد دارند که کار طریقت واهل طریقت بیک حقیقت اند چه اند
وچون ما از دولت پیر پیران ترتیب مقامات جمیع اولیاء واقطاب وقطب الاقطاب
وافراد وفرد الافراد را بحکم مشاهده عینی ویقینی وحقیقی مشاهده کرده ایم ومیگوییم و
میدانم که کار هر یکی چگونه است وامید است که آن محبوب از این علم الیقین که
بر علم مشاهد حق الیقین [illegible] قلم می آید همه را مشاهده خواهد کرد انشاء الله تعالی
در مکتوب شانزدهم این مثنویات را نبشته ام ودرین تبرکاً بعضی تا آن جمله را هم [illegible]
مثنویات سائلی گفتش که او بر چه سبق ✤ در رهش نا سبق بر [illegible]
چو تو جویائی تو ما جویان تر است ✤ در میان ما تفاوت [illegible]
آمد جسم وجان ما قسم تو صافی و در دی ز آن ما است ✤ گفته [illegible]
[illegible] چشم افتاده است بر من یک دمی ✤ [illegible]
[illegible] این دولت هر ازین یک نظر ✤ [illegible]
[illegible] این طاعت بسر ✤ [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] ✤ [illegible]

الشریف فی یوم الجمعة الثالثة من ذی القعده سنه اربع وعشرین وثمانمائة —

المکتوب الثامن عشر فی بیان الکفر هو الجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام ودعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل الله تعالی وبرکت خاندان حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برآنکه —

غزل

ما از ازل امروز که آشفته و مستیم — آشفته بگوییم که آشفته شدستیم

زان ساقی مست که امروز در آمد — صد عذر بگفتیم ازان مست نرستیم

زان باده تو دادی و ازین عقل که ما راست — ساغر برمیدار که ما جام شکستیم

زندان خرابات بخوردند و برستند — ماییم که جاوید بخوردیم و نشستیم

بالای همه با نخ آمد و پستی همه گنج — ما بوالعجباییم نه بالا و نه پستیم

هر چند پرستیدن بت مایهٔ کفر است — ما کافر عشقیم کزین بت نپرستیم

یک لحظه بلا بوس ره عشق قدیمیم — یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم

تا هستی خود او بر ما کرد تجلی — مستیم بدان سان که ندانیم که مستیم

هر روز بسر زلف تو مستانه گرفتیم — صد بار گشادیم و دو صد بار ببستیم

ای محبوب مقصود درین مکتوب است پس بدان که در عشق دو چیز عاشق نیز بلا میست و سواد کفر حقیقت از سبب آنکه سواد مظهر بیاض است تا ام... خلعت سواد زلف احدیت ما پوشنی والله هرگز بیاض جام احدیت نپوشی چه میدانی که محبوب که ذات حضرت احدیت و کیفیت اوامر است بدانکه زلف حضرت او شیء مخفی است یعنی سوادی که ازان سواد بیاض رخ نمودار است

نظم

زین که رهی جست در وادی عشق — خویش را گم کرده و آن را باز یافت

یک شبی در تاخت دل بست خراب — راه زان زلف پریشان باز یافت

چون بتاریکی زلفش غوطه خورد — زنده گشت و آب حیوان باز یافت

آفتاب هر دو عالم آشکار — زیر زلف دوست پنهان باز یافت

یعنی زلف بینی ای محبوب اگر کافری هزار سال کلمهٔ لا اله الا الله گوید باسلام او حکم

تا آنکه زلف حضرت او را که محمد رسول الله است یا دلکش مسلم نبات یعنی ای محبوب
اگر صاحب جمال روی تابان دارد به بیاض احمدی تا آنکه سواد زلف بران روی
بیاض خود پریشان کند عالمی پریشان نگردد همچنین سواد زلف محمد رسول الله چهره
جمال بیاض لا اله الا الله است اینک حسن سواد که بر بیاض شده است از روز
ازل تا ابد الآباد سودی راست که می بینی و در مشاهده خواهی دید و بر سر نیز داری
رباعی سر موی ز زلف خود نمودیم ٭ جهان را در پی غوغا نهادیم ٭ مباش احول
مسمی جز یکی نیست ٭ اگرچه اسم با اسما نهادیم ٭ در مکتوب بیستم که در شش حدود
یعنی تا عرش احدیت دارا و رای عرش میم حذف است باقی معلوم است بیچاره
اهل ظاهر معده نیست معده ایشان مثل معده شیرخواران است که در معده
شیرخواران [illegible] احتمال نکند هرگاه که نقلیات را احتمال ندارند پس شراب
خالص را کی دانند که چه می گویم پس ای محبوب کفر بر سه نوع است یکی کفر را جلالی خوانند
دوم را کفر جمالی خوانند و سیوم را کفر الهی پس ای محبوب کفر الهی را گوش دار و در نگر
خواهی دید تا کفر [illegible] پیدا کردی پس [illegible] رو تا ایمان بدست آری پس جان می ده
تا کفر ذات و ثانی را ببینی پس جان بیکن تا پس از این بکفر چهارم رسی که آن در
[illegible] مشهور [illegible] رسی دانا در دقایق المعانی هر چهار را تمام شرح خواهم کرد
ان شاء الله تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پیر مشاهده خواهی کرد آنگاه مومن شوی
ببین که حضرت [illegible] ولایت [illegible] در این مقام بیان نهاده که [illegible] مومن
الکفر [illegible] الله [illegible] مستحق کون چون مومن شدی خودی خود ترا در خودی [illegible]
تا همه [illegible] عدم معدوم شود الفقیر هو الله سلطنت ابدی مسلم گردد
کما قال علیه السلام کاد الفقر ان یکون کفرا خواجه عالم علیه السلام این
مقام را تمام کرده اند و خلایق می دانند که این حدیث [illegible] علی العموم است
[illegible] نیست که [illegible] الله تعالی آن محبوب جانم را مومن گرداند تا معلوم
[illegible] را که [illegible] تجلی بود و کشف حال این فقیر است در مقال آوردم تا فیض
اهل کمال از دولت [illegible] تا در قیامت [illegible] گردد [illegible] کفر [illegible] بالله
[illegible] الکفر [illegible] الظاهرین [illegible] عشق [illegible]

گر کافری ست ؛ زین چنین صد کافری دین من ست ؛ حال من چون بر نمی آید بخلق ؛ شرح عالم اشک خونین من ست ؛ کار من بر خلق آمد زشت روی ؛ کافرین خلق نفرین من ست ؛ من چرا گرد جهان گردم که دوست ؛ درمیان جان شیرین من ست ؛ و هم ازین مقام شبلی میگوید و عذر این کلمات مرا چگونه خواسته ست و گفته ست که ای کافر کو که من آن کفر بودمی که دین اوست حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هم ازین مقام عذر ملخص بیان نهاد که ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم یعنی گفت هیچ چیز مشبه و مانند او نیامد مگر آدم ای محبوب درین بیتها نیکو تامل کنی یا نحوی اندر دو جهان مشرک و کافر مائیم ؛ زیرا که بت و شاهد دلبر مائیم ؛ این گوهر اصل ما نماند درخور ؛ آن گوهر اصل را چه درخور مائیم ؛ یعنی ای محبوب آدم هم شکل و شبه او آمد اگر شبه او نه بشتی آدم و فرزندان موسی او چون مخلوقات دیگر بودندی و غیب ایشان در آنحضرت نبودی و خطاب الانسان سری و تبیانی نشدی رباعی خونکه دانستی تو آن راز نخست ؛ سوی آنحضرت نسب کردی درست ؛ آنکه بستی با خلایق کیسی ؛ فارغی گر مردی و از رستی ؛ پس ای محبوب اگر خواهی که در آنحضرت نسبت درست کنی درین مشغولیات من خوضی کامل نمی و فکر کامگاری بر مشغولیات در فضائی مطلق ار یابی لقا ؛ محو گردد آنچه گرد ما سوا ؛ سر وحدت گردت آندم عیان ؛ کاشف اسرار گردی در نهان ؛ چون نحیی در اصل شوی گرد دیقین ؛ نی من و ما مائی و با کفر و دین ؛ چون یعنی ای محمد غیر او ؛ فارغ از عالم شوی در سیر او ؛ خویش را گم ساز تجرید این بود ؛ گم شدن گم ساز تفرید این بود ؛ آن زمان فانی و گم در حق شوی ؛ در حقیقت واحد مطلق شوی ؛ مشکل است این نکته پیش هر بصیر ؛ چون ز اصل خود ندارد خبر ؛ عشق و عاشق محو گرد درین مقام ؛ خود همان معشوق ماند والسلام ؛ آنک ای محبوب نسبت تمام داری که لازم آید که ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم ؛ چه آدم را فرستادیم بیرون ؛ جمال خویش در صحرا نهادیم ؛ المقصود ای محبوب درین بودیم که ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اما ای شریعت و بشریت نمی گذارد که در بحر المعانی هر چیار کفر را که شمرده ام و یکی را نا شمرده ام خواستم شرحی دهم شریعت با بشریتیم

مستورت کرد قابل این افتاد که در دقایق المعانی شرحی دهم انشاء الله تعالی
پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت دانسته بود که در امت خود
دیوانگان دارم اگر بندی بشریعت نکنم بدیوانگی عالم نبوت را در جنون کشند سبب
آن بود که شریعت را بدیشان کرد زیرا که جنون را راه است بکفر اما باش ای محبوب
وقتی که شاهدی با حضرت بینی آنگاه بدانی که دیوانگی چیست و دیوانگی که دارد و
دیوانه کیست روزی در وقت نماز پیشین اول وقت این فقیر حضرت مخدوم خود را
قدس الله سره وضو کنانیدم مقام گستاخی مرا تجلی کرد چیزی داشتم بحضرت پیر خود
قدس الله سره پرسیدم حضرت فرد حقیقت روی مبارک را مین بالا کردند و فرمودند
که ای مست میدان لاهوت تو بست و سه سال این کلمات را از دیوانگی می پرسی که
من امروز دیوانه ام و تو هم دیوانه خواهی شد و در مقامی که امروز منم تو نیز خواهی
رسید رسیدم آن محبوب را نیز همین مقام خواسته ام و خواهد رسید بنیاد ما ورای
دو جهان خواهد گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که آنچه در دو جهان از
عرش تا ثری است او را از آن چیزی نمی باشد در مکتوبی نوشته ام این مقام را فردانیت
نام است و صاحبان این مقام را افرادی گویند که افضل از قطب بدارند و افراد
متجلی ذات اند و متجلی ذات را از اخبار و آثار کونین و آنچه در کونین است خبر
نباشد چنانکه ای محبوب حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سنه
احدی و خمسین و سبعمائة از ... باز گشتند که محمد تغلق تکلیف ایشان را برده بود
این مقام مقامی است که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام فردانیت روان گردد چنانکه
بر حضرت فرد حقیقت قدس الله سره محمد تغلق را استیلای بود و این رحمت اعیاد را بر
درین مقام صاحب این مقام را معراج است چنانکه حضرت مخدومی قدس الله سره
بود المقصود سلطان فیروز شاه طاب ثراه نیز بادشاه شد با ایشان بود چون در حد
هانسی رسیدند خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره خواستند که برای ملاقات
حضرت فرد حقیقت قدس الله سره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند
که شما بیرون نیائید آمدنی آنیم تا سلطان اول بار ست میاید که اورا سعادت حاصل
گردد حضرت مخدومی قدس الله سره رفتند چون سلطان بجنبید خود عزم سوار شد چون

نزدیک رسیده آیند بیاد حضرت مخدومی با خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره
نشسته بودند گفت که سلطان می آید از هیبت هجوم حضرت مخدومی برخاستند فرمودند
که ای برادر مولانا منور وداع است و روان شدند اما خدمت شیخ قطب الدین منور وداع
نکرده بودند آن بود که حضرت مخدومی قدس الله سره را در میانه راه سلطان دوچار
شد بحضرت مخدومی عرضداشت کرد که ای مخدوم عالم که من شنیدم که شما برای ملاقات
خدمت شیخ منور رفته اند و من نیز امروز نذر کرده بودم که هر دو بزرگوار در یک سجاده
بنشینید و من زانوی ادب زنم و پیش شما بنشینم برای اینمعنی حضرت مخدومی را
قدس الله سره سلطان باز برده بوده چون برخاستند خدمت شیخ منور قدس الله
سره فرمودند که ای برادرم مولانا نصیر الدین اکنون وداع است سلطان در تعجب
ماند که لفظ اکنون چه بود از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسیدند حضرت مخدومی
فرمودند که پیش از شما وداع با ایشان کردم و برخاستم اما ایشان وداع نکرده
بودند از سبب آنکه می دانستند که صحبت باقی ست آن بود که شما مرا باز برده
این بود که لفظ اکنون در میان آوردند پس ای محبوب سلطان را تعجبی دیگر پیش
آمد و عرضداشت کرد ای مخدوم عالم ایشان را صحبت باقی روشن بود شما را
چه نبود حضرت مخدومی قدس سره فرمودند آری نبود از سبب آنکه من در ولایت
ایشان بودم اما بر حوصله سلطان این جواب فرمودند هرگاه که این فقیر در مقام
خاص خلوت بر حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید که ای مخدوم بسیار هر دو عالم
این چه معنی بود برین فقیر فرمودند که ای فرزند من در تجلی ذات بودم که در مقام
فردانیت هستم مرا هیچ از اخبار و آثار معلوم نبود اما برادرم مولانا منور در آن وقت
در تجلی افعال بودند اخبار قلبی و عالمی ایشان را روشن بود پس ای محبوب همین معنی را
از سبب آن ارشاد کردم نباید که از درویشی عالم کشفی آن محبوب را حاجت افتد
و از آن درویش حاصل کشف نگردد پس از آن درویش اعتقاد فاسد نکنی و بدانی
که شاید آن درویش درین مقام باشد که از اخبار و آثار عالم خبر ندارد و این مقام را
دیوانگی گویند که دیوانه را نسبت بی خبری کنند پس از هر دو عالم افراد دیوانه را
خبر نباشد زهی محبوبه طائفه افراد برای محبت شاهد یگانه شود در مذهب شیخ

کفر رسوا آمد ٭ زیرا چه جنون عشق سودا آمد ٭ هر کس که بکفر عشق بینا آمد ٭ از دست
بت شاهد یکتا آمد ٭ پس ای محبوب عاشقان حضرت الوهیت بر فنون و تفاوت
آمدند بعضی از ایشان اعمال دین به شدند خود را بدان بخت رسانیدند و بعضی از ایشان
بینا حقیقت آمدند و کونین را با جمیع حظوظ برهم زدند و کفر داشتند و آنکه در باطن
خود از ین مقدار خردلی حظ دیدند زنار تصور کردند و در ظاهر نیز زنار بستند یعنی
چون باطن که نظر خالق است زنار بست ظاهر نیز که نظرگاه خلق است زنار
باشد و اهل ظواهر ندانند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست وان فی الحمراء
معنی لیس فی الغیب پس ای محبوب کفر و زنار ایشان از راه خدائی باشد و
معین هر کار و بار طریقت ایشان باشد ای محبوب هلاکی نبود که زندگانی با عیار
کنی و در کوی او کشته شوی که از دوری او تا ای محبوب از خود سفر نکنی بوداع اهل صلات
بخدای عز و جل نرسی و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم
یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس ای محبوب کجائی و بچه جائی که
تو هنوز این دیوانهٔ عشق را ندیده که شاهد بازی این دیوانه در حضرت الوهیت
چیست و او را با این دیوانه چیست خاطر جمع دار چنانچه شرط است مشاهده خواهی
کرد المقصود ای محبوب بعضی از ایشان حضرت الوهیت را در خود دیدند و
سخنان مستانه آغاز کردند و هر یکی علاحده گفتند کما قال الفقیر من اراد
ان یری الله تعالی فلیرانی کما قال علیه السلام من رأنی فقد رأی ربی
و درین مقام رسیده هر یکی [illegible] گفتند و شتها کردند بعضی را نادانان بکشتند
و بعضی را حضرت الوهیت بغیرت خویش مبتلا گردانیده چنانچه این فقیر از دیده
[illegible] بدست نادانان خواهد کشانید و یا خود خواهد کشت بغیرت [illegible]
هو بیاله سلطان خود کشته و انی چه باشد آبرو ٭ بعضی از [illegible] [illegible]
با الوهیت دیدند این مقام نبی علیه السلام [illegible]
را البشر و مخلوق گوید و یا ایشان را به بشریت [illegible]
ذکر کرد ای محبوب این مقام [illegible] مقامیست که جز ذوق و مشاهده حاصل
[illegible] این [illegible] نیکو تامل کنی یا غمی هر زنم جان و دل نزدیک دلبر

میشود ۞ و از جمال حسن رویش بهره کافر میشود ۞ پس میان جان و دل این قالب جهت
شده است ۞ زین تن و قالب مرادم خود میسر می شودم ۞ ای محبوب عالم را نهایتی و غایتی
نیست اما گاه بیگاه از حجاب می ترسم و این درد حجاب در همه دلها از انبیا و اولیا
و مومنان رسیده نیست و درد فراق نیز حیثیت نیست چون حجاب او بر بیچاره بینوای
مستولی میگردد و دران حالت از وجود خودم تنگ می آید پس صبر درست که جز ناله
و فریاد سوختن سودی نیست و تو نیز ای محبوب از بهر من ناله و فریاد و سوختن موافقتی
مکن که ترا نیز چیزی رسیده است و تمام رسیده نیست و ای محبوب این سوختن از آتش
نار الله الموقدة التی است که در دلهای مهجوران زده است و ترا نیز ای محبوب
ازین آتش نصیبی تمام است که می سوزی و خواهی سوختن چنانکه از آتش دل ابراهیم
علیه السلام حضرت عزت جلت قدرته خبر داد قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی
ابراهیم پس ای محبوب این خطاب بر آتش دنیا چه نسبت دارد و الله هیچ کس
معانی کلام الله را در نیافته است پس بدان ای محبوب این خطاب بر آتش دل ابراهیم
علیه السلام نکردی پس شعله آتش از دل ابراهیم علیه السلام است چنانکه بر آتش دنیا بری
هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدی هم ازینجا بود که بزرگواری گفته است که خداوندا
مرا یک لحظه در دوزخ خود راه ده که در آیم تا بیگانگان را از آتش دوزخ خلاصی شود
یعنی شعله از آتش دلم در آتش دوزخ زنم همه آتش را پاک بسوزنم باش ای محبوب تا بدین
مقام برسی که ترا آتشی دهند که جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه
روزی عمر رضی الله عنه در حجرات ابوبکر رضی الله عنه می گذشت و ماه رمضان المبارک بود از خانه
ابوبکر رضی الله عنه بوی جگر سوخته در مشام عمر رضی الله عنه رسید در تعجب باند پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت که از خانه ابوبکر در مشام بوی سوخته جگر
یافتم حضرت رسالت علیه السلام فرمودند که باش ای عمر که این مقام هر کسی را ندهند
و دست ازین مقام صدیق بدار و این کلمات را بگذار که آتش دل مهجوران معذور
بدار ای عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله در همه عمر یک ساعت جگرم سوختن آرزو می کند که مرا نیز
دهند اما هیچ میسر نمیشود و نمیدانم که دران عالم مرا خواهند داد یا نی و ابوبکر رضی الله عنه با این جگر
سوخته هر روز گفتی که یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا پس ای محبوب همی ترسم

کر ان آتش شوقم شش حد و دو کون و مکان ناچیز نگردد چون در آن محبوب ذره ازین
آتش دل مهجوران ما در خواهد زد آنگاه خواهد دانست که آتش دل مهجوران چه
سوختگی دارد و بعده چه ساختگی می انگیزاند **بیت** محمد آه گرمت بر فلک رفت ؛
عجب گر آسمان آتش نبارد ؛ و امام حسن بصری رضی الله عنه در حالت نزاع با گفتند
که چه آرزو داری [illegible] کبد مشویا گفت پارهٔ جگر سوخته را دلم
آرزو میکند خلائق ندانستند که جگر بریان بازاری آرزو دارد و ندانستند که جگر سوخته
از آتش دلداری آرزو می دارد ای محبوب جوش دل مصطفی علیه السلام از مسافت
یک میل شنیده ند و این جوش همچو ابوبکر و علی صفتی شنیدی باش ای محبوب
تا ترا این حدیث غمزه زند که ان الله یحب کل قلب حزین و این حزن
ترا قبول کند **رباعی** از عشق تو ای صنم دلم خون شده است ؛ جان در طلب
وصل تو بیرون شده است ؛ لیلی شده مرا تو ای شاهدیت ؛ جان و
دل من عاشق مجنون شده است ؛ پس ای محبوب مقامات کفرها درین مکتوب
تمام نگنجید اگرچه کاغذ سفید مانده است اما حال احوال این فقیر در قلم راندن درین
مکتوب یاری داده که در قلم آوردم و هنوز مقصودم در مکتوب نوزدهم دارم که خواهم نوشت
هر که ظاهر اقسام است اما اگر در بحر المعانی گنجایش خواهد بود و بار آن احتمال بحر المعانی
خواهد شد در نوزدهم بنویسیم و آنکه احتمال نتواند کرد در دقائق المعانی باتمام رسانم
انشاء الله تعالی پس ای محبوب دانی که این حزن از چه باشد چنانکه بزرگواری بیرون می آید
که همه مریدان را آرزو مقام پیران باشد زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند و ای
محبوب مریدان مقام پیران آرزو کنند تا ایشان نیز همه از آن مقام پیران بدر آیند
و پیران گردند و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ازین بیت
مراد مقام پیر است که کعبه حقیقت است که درین کعبه حقیقت مشاهده حق است که این لفظ
در مقام نبی علیه السلام فرموده اند و بالا مذاکره کرده ایم که من اراد ان یری
الله تعالی فلینظر الی [illegible] نیک تامل کنی و تفکر کامل نمائی و اهل ظاهر در عالم شریعت
[illegible]
[illegible] غزل [illegible]

بهر طرف که بگردی تو رو بگردانی ؛ حیات جملهٔ جانها چو بو و شنیم فرد ؛ که جان جملهٔ جانها اگر تو هم دانی ؛ چه ساغر است که هر دم دلم کشد مخموش ؛ تو هم بکش که چنین ساغرے تو مردانی ؛ هزار نکته بجستم ز عشق جان همه جان ؛ سخون بخوان که اگر عاشقی تو بر خوانی ؛ چو عشق راه وصال است اندر دلم تو طول ؛ که عشق مرکب تازی تو کر فرومانی ؛ تم هذا المکتوب الشریف بعنایة الملک اللطیف فی الثلثاء السابع من شهر القعدہ سنة اربع وعشرین وثمانمائة

المکتوب التاسع عشر فی بیان اللقب الکفر

محبوبم بعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرده مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض تحیه مبنی بر آنکه

غزل

دیدار از پے آن باید تا کفر و عجب بینند	ایمان از پے آن باید تا علتش و طرب بینند
سر از پے آن باید تا مست بجے باشد	پا از پے آن باید تا ره یار تعب بینند
عشق از پے آن باید تا سوی فلک پرد	عقل از پے آن باید تا علم و ادب بینند
بیرون سببے باشد اسرار عجایبها	محجوب بود چشمے که جمله سبب بینند
آن روز که بے آن حج در ریگ بیابانها	با شیر شتر ساز دیغماای عرب بینند
بر سنگ سیه حاجی زان بوسه زند الحق	تا لعل لب یار و در لذت لب بینند
بر نقد سخن جانان سکه تو مزن دیگر	کانکس که طلب دارد صد کان ذهب بینند
عاشق که بصد همت بد نام شود از سر	چو نوبت وصل آید صد نام و لقب بینند

المقصود محبوب چون عاشق را مقام وصال در آید هزار لقب و نام از آنحضرت آید یعنی معشوق حقیقی و محبوب یقینی اسمهاے آن محبوب را مختلف کرد اند تا بعضے کافر گویند و بعضے جاهل و مقلد گویند به مانند این نوع صد لقب یابی اکنون ای محبوب این تشریفات اهل وصال است چو آن محبوب را بدین نامها و لقبها خوانند از جهت ملامتی با لقب ملامتی در خاطر عاطر فقیرے و منقورے نیاری بلکه بعیش اند در قصر درائی و ذوق گیری که لیس لصادق فی حبه من لم یتلذذ علی ضربه یعنی در حب او کسے صادق است که در زخمهاے او لذت گیرد و چرخ زند و در کف پا

پیشدستی نماید پس ای محبوب گروہے را از سالکان حضرت ربوبیت وراه روان
عالم قدس الوہیت مدت باخود دارند وعالم سلامت را اختیار کردند وگفتند که عصمت
قالب شرط است از سبب آن مدتے صبر کردند البته بمقصود رسیدند وہرگاه
که رسیدند زنار داری وآتش پرستی وبت پرستی بجان خریدند ودر مکتوبے
نیز نوشته ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافری را بجان خواهد خرید وباخود
بجان وایمان خریده ام بلکه تو نیز همین کنی آنچه این فقیر کرده است **فرد**
محمد را چو اول گفت کاهی شاهد تو مارا امین ؛ چو دیدم روی او آخر بدادم جان وایمان را
پس ای محبوب کفرها بر اقسام است کفر جمالی وکفر جلالی وکفر الٰہی وکفر چہارم نیز در
مکتوب هژدهم وعده کرده بودم که اگر در بحر المعانی بگنجد خواهم نبشت وآنکه بحر المعانی را
احتمال بیان کفرہائے مذکور نباشد خود در دقائق المعانی شرح کنم اما چون در مکتوب
نوزدهم درین مقام رسیدم شورے در عالم حال واحوال این فقیر زد آن منورت
شریعت لمکر بالتشریت در مکتوب هژدهم کرده بودم تا زنار نهاد وچشمه حشمت از ظلمت
کفر که بیاض کوهین بود بگشاد وهم در مکتوب نوزدهم بیان هر چہار کفر اتفاق افتاد
پس ای محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا کنی که المؤمن اخ المؤمن
وآن مومن کیست که اخوانیت او ترا باید المؤمن المهیمن پس اے محبوب
هرگاه که هر چہار کفر ترا قبول کند واز خود هر چہار کفر ترا بگذارند بعده اخوانیت
المؤمن اخ المؤمن گردی بیچاره مولانا جلال الدین رومی را ازین کفرها خبری
وانتری رسیده بود که ازین مقام خود را خود آگاه کرده است **فرد**
هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ؛ حقائقہائے ایمان را چه دانے
معذورم اے محبوب شرح علمی را مسکینم که هیچ نبی وولی در قلم نیاورده بود واین
کلمات من علی است که در دو جہان نگنجیدے اما ہمت مجموعم در پاره کاغذ گنجائش
یافته است پس ای محبوب بعضے درین کلمات نرسیدند وبعضے رسیدند اما در فہم قاصر
بودند وبعضے با صبر بودند رسیدند وچیزے فہم کردند اما ہم دران منزل مقام گرفتند
که همین مقام است وبعضے بعد از فہم کوشیدند برنگ وحدت خود شدند گستاخ
محض میکنم اما عذر گستاخی مینخواہم گستاخی را معنی غیبت یعنی ای محبوب انچه از زبانم

بقلم می آمد پس زبانم اقتباس از دلم میکند و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم
اقتباس از روح علی کرم الله وجهه میکند و روح علی اقتباس از روح نبی علیه السلام میکند
و روح نبی علیه السلام اقتباس از کلام بیحرف و بی صوت حضرت الوهیت جلت قدرته
میکند کما قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی پس ای محبوب هر که در مقام نبی علیه السلام باشد و از خمخانهٔ محبوبیت جام احدیت
بانقل احمدیت چشیده باشد او را نیز همین خطاب است وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی همین است که در حق نبی علیه السلام این خطاب شد
بواسطهٔ پیک جبرئیل شد و درویش را بواسطهٔ پیک الهام است پس ای محبوب هر چه در قلم
میرود ازین علم که بحرف و بی صوت بود با حرف و صوت نقش بقلم می پذیرد چنانکه
ای محبوب بزرگی میگوید که مدت سی سال است که از حق تعالی می شنوم آنگاه سخن
بر زبان می رانم خلق می دانند که از خود میگوید پس چون او میگوید گستاخی را چه معنی
باشد چنانکه کافران کلام الله تعالی را گفتند که نظم محمد است که خود میگوید فرمان شد
وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقرآن مبین
پس ای محبوب کسی باید که کلام الله تعالی را بحقیقت بیان کند و بحقیقت دانا این
بود که در حالت نزع حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند ما ترکت بلینا و نحن
اقتدینا لا بعدک فقال علیه السلام ترکت فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی پس ای محبوب عترتی مراد ایشانند که بحقیقت بیان کنندگان کتاب الله
یعنی گفت که میگذارم کتاب خدا تعالی میان شما ای گروه آدمیان و سرنان که کتاب
خدا تعالی را بحقیقت بیان کنند اگرچه ای یاران من نگروه پس ای محبوب حضرت
نبی علیه السلام بنور نبوت دانسته بود که فرزندانی دارم که کلام الله تعالی از روی
حقیقت هم در عالم حقیقت با اهل حقیقت شرح و بیانی تمام خواهند نمود از نجیبت
خواجه عالم علیه السلام بعضی ازین مقام مجمل گفته اند و ازان مجملات مفصل ازین مقام
عترت او میگویند بنوید آنکه بفرقا هر همه اهل عموم را روشن است که هر که نشانی و علامتی
از علامات شرع رد کند و یا تکذیب کند کافر گردد و این کفر ظاهر است اما کفر دوم
که نفسی است که با ابلیس تعلق دارد یعنی نفس را بت کند النفس هی الصنم الا

چون بت نفس را خدا سازد و افرأیت من اتخذ الله هواه نعت او گردد
ای محبوب ابراهیم علیه السلام خود را و فرزندان خود را ازین کفر اجتناب کرده است
واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام پس ای محبوب ابراهیم خلیل و اسمٰعیل ذبیح
را با بت پرستی چه نسبت دارد اما از مقام کفر نفسی اجتناب نموده است و اهل ظواهر
گرفتار این کفر شده اند این هنوز در کون و مکان باشد اما آن کس که رخت از صحرای
کون و مکان برگرفته باشد اول مقام که بروی عرض کنند مقامی باشد که چون ببیند پندارد
که این مگر صانع است اما آن محبوب را عرض خواهد شد اما توقف بکنی تا ازین قوم نباشی
که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون
پس ای محبوب این مقام خطری عظیم دارد صد هزار سالک درین مقام رسیدند و
تصور کردند که صانع همین است پس هم در آن مقام غلطت وکان من الکافرین
پوشیدند از سبب آنکه مقام کفر و حالات کافران حقیقی را ندیده بودند پس ای محبوب تو مغ
حقیقی شو و آنچه کسب اعمال ظاهری داری بر سر مغان ایثار کن ؎ بهر نامی
که در اسلام بودیم ٭ بجمله بر مغان ایثار کردیم ٭ چو از کونین هر دو دیده بستیم ٭
میان دیده خود و بیدار کردیم ٭ و ای محبوب تا کافر نشوی مغ حقیقی نگردی و چون ای
محبوب کفر یابی درین مقام ابلیس را عین خواهی دید که تاج تکبر و استکبر وکان
من الکافرین بر سر نهاده و دواج انا خیر منه را در بر پوشیده
و کمند فبعزتک لاغوینهم اجمعین را بر دست گرفته و جمله بجانب نامحرمان
دار الجلال و الجمال کرد که ایشان را از در وصال میراند و بر در انفصال میرساند و
بدانکه امام امامان خواجه حسن بصری رضی الله عنه چگونه شرح کرده است که ان نور
ابلیس من نار العزة کقوله تعالی خلقتنی من نار و لو اظهر نوره
للخلق لیعبد لها یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلائق همه نور او را معبودی
بخدائی پرستند و چه میگوئی ای محبوب که بجه می پرستند که این عتاب بر کیان است افرأیت
من اتخذ الله هواه چون نور او از نار عزت باشد چنین تواند بود و نکته دیگر بود
که درین شورش قلم بجدا بروزگاری نبشته آید و با آن محبوب را هم بمطالعه کشف
نکته خواهد شد ان شاء الله تعالی پس ای محبوب کفر قلبی که است با محمد صلی الله علیه وسلم

است آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چگونه تشریح میکند که ان نور
محمد صلی الله علیه وسلم من نور العزة ولو اظهر نور لسجد الخلائق
کلهم چنانچه ای محبوب در روزے وقت شام آن صبح طریقت و آفتاب های حقیقت
در حجرهٔ عائشه رضی الله عنها ناگاه طلوع کرد و در آمد اما عائشه رضی الله عنها چادر عفت
خود را پیوند میکرد ناگاه سوزن از دست مبارک ایشان افتاد چراغ نبود که سوزن بجوید
غیرت عائشه رض در کار شد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست که ما را از دنیا روغن
چراغ هم نے دهد فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی حضرت رسالت
علیه السلام تبسم کردند که عائشه ؓ هنوز دیده نشاخته است که آفتابی من بینید که من آفتاب
حقیقت هستم و در خانه افتاب چراغ را چه شعاع باشد از تبسم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم نورے بر آمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشته ملائک معائنه میکردند چون نور دیدند
همه سجده کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شد ندائے بر ملائکه بیامد که ای ملائکها سجده کرا
کردید ملائکه گفتند که نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور دندان حبیب من بود ملائکه گفتند
الحمد لله رب العالمین چندین هزار سال ما را مشکل بود که در جبین آدم علیه السلام چه نور
بود که ما دیده بودیم و بسجود و پیشانیها سوده بودیم امروز حل شد که همین نور بود که دیده
بودیم و مبتلائے سجده گشته بودیم پس ای محبوب امروز هر که این نور بیند بسجده مبتلا گردد
پس ای محبوب اگر کسے مر نور حضرت رسالت را علیه السلام بیند و سجده کند کافر نگردد زیرا که
او فرموده است که من رآنی فقد رأی ربی الحق اما کافر گردد هر گاه ای محبوب
ازین هر سه مقام ترقی کنی و در کفر چهارم که آن را کفر روحی گویند که با حقیقت تعلق دارد
هر تو تجلی گردد و پس درین مقام آن سه مقام مذکور را در خود شرک و کفر بینی تجلی شهنشاهی
بعده این هر سه مقام را و هر که درین سه مقام متوقف شده باشد ترا ای محبوب کفر نماید
و ایشان را کافر دانی که حسنات الابرار سیات المقربین وحسنات
المقربین سیات العاشقین وحسنات العاشقین سیات الواصلین
بعده این هر سه مقام جادهٔ شهود شود و ترا توحید ایمان آغاز گردد و تجلی الف احدی
شهود شود و گردد الف احدی الف الی وجهت وجهی للذی است چنانکه ای محبوب
ابراهیم علیه السلام تا از هر سه کفر نگذشت بالف احدی که الف الی است

نرسیده ای محبوب نیکو تامل کنی قال الله تعالی وکذالک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض پس ای محبوب درین ملکوت ابراهیم علیه السلام
چه دید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی چون
ابراهیم علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناگاه ستاره روح مقیم خود را در شب ظلمت
قالب خود دید گفت هذا ربی پس ای محبوب الروح روحان روح مقیم
وروح جاری یعنی روح دو است اما جوهر روح مقیم فالثست بروح جاری و روح مقیم مخلوق
و روح جاری مخلوق نیست و این روح جاری آنست که در مکتوب روح شرح کرده ام که
الروح لا تدخل تحت ذل کن ازین روح جاری مراد است و نه روح مقیم
ایراد علانا ظاهر او درین مکتوب تمام کرده ایم پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام ظلمت
قالب در ترقی سلوک ستاره روح مقیم خود را مشاهده کرد که فلما جن علیه اللیل
رای کوکبا گفت هذا ربی وای محبوب کعب احبار رضی الله عنه میگوید که من توریت
خوانده ام و این فقیر نیز در توریت خوانده است که خدا تعالی میفرماید که ان ارواح
المومنین من نور جمال الله وان ارواح الکافرین من نور جلال الله
پس ای محبوب هرکه نور جمال الله را ببیند که اظهار روح از آنست پس جمال محبوب را دیده
باشند پس چون ابراهیم علیه السلام نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال دوست را دید
گفت هذا ربی وچون ای محبوب ازین مقام و از سلوک از کفر ظاهر روح مقیم ترقی
کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون نور ماهتاب را که نور ابلیس
است در مقام نفس که نسبت با ابلیس دارد بدید گفت هذا ربی یعنی نور جلال الوهیت را
بدید گفت هذا ربی بدان ای محبوب روزی ابلیس مر حضرت علی را کرم الله وجهه
ملاقات کرد علی کرم الله وجهه او را پرسید که ای ابلیس خلقت تو از چیست قال ابلیس
علیه اللعنة انا من نور جلال الله والکافرون من نوری
امیر مومنان علی کرم الله وجهه بر حضرت رسالت علیه السلام بیامد و گفت که امروز
ابلیس چنین گفت که انا من نور جلال الله والکافرون من نوری
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن عمی انا من نور جمال الله
وجلاله وابلیس من نور جلاله والکافرون من نوری لا تقال

حسن البصری رضی اللہ عنہ ابلیس کان من الجن دون الملائکۃ
کما قال اللہ تعالی الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربہ
پس ای محبوب خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ میگوید کہ ابلیس از ملائکہ نیست و تمسک
باین آیت مذکور میکند اما کان ابلیس ملکا واسمہ عزازیل دل علیہ الامر
بالسجود وکان للملائکۃ فلو لم یکن ملکا ھو لما دخل تحت الامر
والدلیل علیہ انہ استثناہ من الملائکۃ پس ای محبوب اگر او فرشتہ
نبودے داخل تحت امر نبودے اما نکتہ این فقیر آنست آنکہ ابلیس گفت خلقتنی من
نار پس اے محبوب در کلام مجید نار را بمعنی نور یافتہ ایم در قصہ موسے علیہ السلام
کہ انی آنست نارا ای نورا یعنی موسے علیہ السلام را طلب نور بود و نور دید
چون جرم ایشان را خنکی مستولی شدہ بود آن نور را بعبارت نار گفت و در نار ای
محبوب ہر دو مرکب است ہم نار و ہم نور فیضان در وی نور است و حرقت کہ در وی است
آن نار است پس نار بعبارت گرم شدن را از خنکی گفت اما مراد نور است و ابلیس نیز
در مقام سجود بعبارتے گفت کہ خلقتنی من نار یعنی در ابلیس حرارت غیرت غالب آمد بود
از سبب آنکہ دون وے را چگونہ سجدہ درست آید درین غیرت صفت حرقت
غالب شدہ بود بر صفت فیضان لا محالہ گفت کہ خلقتنی من نار اما مراد او نور است
کہ بر علی کرم اللہ وجہہ گفت کہ انا من نور جلال اللہ کما قال علیہ السلام
لعلی یا ابن عمی انا من نور جمال اللہ وجلالہ و ابلیس من نور
جلالی پس نار را بعبارت گفت خلقتنی من نار اے من نور چنانکہ موسی علیہ السلام
گفت انی آنست نارا ای نورا پس اے محبوب بشنو تفکر نمائی کہ قلم
در بحر المعانی بیحرف و بے صوت است مستغرق شدہ با حرف و صوت کردہ
در بیاض اللہ سواد وعلمناہ من لدنا علما مے آرد و در صفت قلم
مے گوید یعنی ظہور نعت خود بر آن محبوب جانم و مطلوب روزگارم بکنایت نعت
واظہار اسرار نکات خویش مے کند بطریق رموز ﴿ گفت الہام کرد بر محمود مشیخی عطا
تا کند تقریر مستی از مئی پیخوار را ؛ چون محمد گشت مست از جام [illegible] از [illegible] مست
گرداند از این مے زمرۂ ابرار را ؛ آن مقصود اے [illegible] علیہ السلام

نور ماهتاب که در غروب آفتاب طلوع کرد بدید وگفت هذا ربی یعنی نور جلالی حضرت
الوهیت را گفت هذا ربی پس ازین نیز در گذشته و ترقی کرد ناگاه صبح سعادت محمدی
بر نور جلال احدی در دمید فلما رأی الشمس بازغة فقال هذا ربی
هذا اکبر پس ای محبوب و رظمت قالب بر حکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم ای فی ذالتهم یعنی ستاره روح لعیتم و نور ماهتاب که
نور جلال است در شب با خود می گفتند که سلطنت است و ما راست

شب چو شد خورشید غایب اختران لاف زنند ٭ زهره گوید آن من و آن ماه گوید آن من
آفتاب از سوی مشرق صبحدم لشکر کشند ٭ گوید این دزدان کجا رفتند اینک آن من

پس ای محبوب چون ابراهیم علیه السلام نور آفتاب را که نور احمدی است و روح جاری همه
آدمیان است بدید گفت هذا ربی پس ای محبوب نور احمد که نور جاری آدمیان است
دران عالم آفتاب است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که انا من نور
جمال الله وجلاله و دیگر رمزی نیز نموده است که من رأنی فقد رأی الحق
نیک تامل کنی پس ای محبوب نور جمال و جلال در آفتاب است که فلما رأی الشمس
بازغة قال هذا اکبر یعنی چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام در قالب خود
نور احمدی را بدید گفت هذا ربی هذا اکبر خواجه عالم علیه السلام رمزی دیگر نموده است
که انا اکبر فی مقام کبریاء الله تعالی هذا اکبر می بود پس ای محبوب حضرت جلت قدرته بهر
نور قسم یاد کرده است که والشمس وضحها والقمر اذا تلها یعنی قسم بهر نور
میخورد که والشمس وضحها قسم است بروی روشن محمد صلی الله علیه وسلم والقمر
اذا تلها قسم است بشب رنگ موی سور افگن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
است که نور جمال و جلال حضرت عزت است در مکتوبی نوشته ام که خلعت بار ہی
نزد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را لباس جبار کرده است اما آن کلمات را
در مکتوبی باتمام سبحانه انا هو ذاتی دارم در مکتوبی دیگر نیز باتمام تر رسد ان شاء الله
تعالی پس چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام آن دایره الف احمدی که فلما
رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر یعنی الف احدی را
که میم دایره الف احمدی دید که حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین کنفی واحده رمزی

نموده است که من رانی فقد رای ربی و آن دائرهٔ الف واحدی الف إِنِّي وَجَّهْتُ
است پس چون ابراهیم علیه السلام هر چهار کفر را دید که جمله آن اورا در توحید یگانگی کشیدند
وازین هر چهار گذشت و گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ یعنی از هر چهار مقام مذکور شرک
و شرمساری بخود دید پس توحید ایمان آغاز کرد و از مشرکان خود را از خارج نهاد که وَمَا
أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ پس ای محبوب چون ترا این مقام رسد بر تو نیز توحید إِنِّي
وَجَّهْتُ لازم و واجب گردد و بیزاری از مقامات کفرهای مذکور فرض راه باشد
که وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اما توجهی که امروز داری نه توجه است معذورم
دار ای محبوب که این دو نور دران عالم یکی را روز نام شد که وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا
و دویم نور را شب نام شد که وَالْقَمَرِ إِذَا تَلٰهَا که نور روی و موی محمد است صلی الله علیه وسلم
اما دران عالم نه شب است و نه روز که لَيْسَ عِنْدَ اللّٰهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
پس ای محبوب ازین لیل و نهار مسافت مراد است که از بیاض جمال روی محمد وَالشَّمْسِ
وَضُحٰهَا تا سواد جمال موی محمد صلی الله علیه وسلم وَالْقَمَرِ إِذَا تَلٰهَا چندان مسافت است
که از عرش تا فرش بیت هر که زلفش دید کافر شد بحکم ❊ هر که رویش دید ایمان باز یافت
پس ای محبوب ازین روز و شب مسافت بعد مراد است و درین بیتها تامل کنی نظم
از نور بنور منزلی بس دور است ❊ کین نور ز ظلمت است و آن از نور است
توحید یگانگی برون از نور است ❊ آنکس که ندانداین سخن معذور است
پس ای محبوب این نورها که گفتم همه عالم نوراند عالم شرک و کفر شده اند و چون حضرت
رسالت علیه السلام نیز غوطه در نور الف احدی که إِنِّي وَجَّهْتُ است بخورد و
شراب از خم خانهٔ خاص صمدی بالفعل احمدی نوش نوش کردی بعد ازین نورهای
باز داشت و استعاذه طلبیدی و گفتی اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ
الخفی از سببی آنکه در حق خود خطاب این دیدی که لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ
ای محبوب بیچاره اهل ظواهر که دعوی مفسریها کرده اند و معانی کلام الله تعالی درچه
مقام گفته اند اما آنکه شاه مفسران خود را نامیده بود عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما
هم گوید که من شبی در حجرهٔ شاه مردان علی کرم الله وجهه بودم و حضرت امیر مومنان کرم الله

وجہ معانی حرف بسم اللہ را بیان میکردند شب بآخر رسید معانی حرف باتمام
نرسید و من در حب معانی علی کرم اللہ وجہہ چنان بودم کہ ابر لبِ پیش محیطے کہ آب محیط
دار بیچ چند گنجد حال شاہ مفسران عبداللہ ابن عباس این بود بیچارہ زمخشری را اہل ظاہر
امام مفسران ساختہ اند واللہ اکبر زمخشری بوی از معانی کلام ربانی بردہ باشد امالفاظ
بود و در لفظہا کوشش ظاہری سعی نمودہ است اما از لفظ باطن خبرے و اثرے ندارد
و از حقائق معانی خود چنان دور ماندہ است چنانکہ سگ از کعبہ و اے محبوب این فقیر
و کلمات این فقیر را دستوری داری کہ در مکتوبے نبشتہ ام کہ مقامی کہ برین فقیر عطا است
از نامحرمان و نااہلان چنان پوشی چنانکہ حضرت رسالت را علیہ السلام حضرت عزت
جلت قدرتہ از اہل ظواہر پوشیدہ کہ او را انچہ بودند ندانستند و گفتند مالھذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق زہی نابینان و در حق ایشان این آمد
ترٰھم ینظرون الیک وھم لایبصرون مدت نود و سہ ۹۳ سال
مستور بودم ناگاہ پریشانی زلفت در پریشانی حال ما در نو پریشان کردہ اند و در قال آورد

غزل

ہان ای صبا سلامی از ما نگار ما را ؛ زلفت چہ تاب دارد آشفتہ کار ما را
در خط خود فروخوان الوان حسن خود را ؛ در زلف خود طلب کن لہا کز اربار ما را
بارے شبے فرستی باما خیال خود را ؛ تا در غمت بہ بیند پر خون کنار ما را
اندر ہوا سے زلفت در حال خویش بنگر ؛ وانگہ قیاس میکن صبر و قرار ما را
در بزم اشتیاقت سود اسے جام لعلت ؛ ہر لحظہ مے فزاید در سر خمار ما را
جز دست دل نگیرد زلف حبیب ما را ؛ جز چشم جان نہ بیند رخسار یار ما را
بوسد زمین سحر کہ گوید محمد اینک ؛ ہان اے صبا سلامے از ما نگار ما را

تمت ہذہ المکتوب الشریف فی یوم الخمیس التاسع من ذی القعدہ سنہ اربع و عشرین و ثمانمائہ

ہو الجامع	المکتوب العشرون فی بیان اسرار القرآن	

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند
اعمال و بنی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ و ببرکت خاندان نبی
علیہ السلام بر حسب شکر است الحمد للہ علی ذلک حق صحیفہ سنی آنکہ

غزل

[illegible] در فنا ہم تو پیش لطیف ؛ بد رد ے منتہا گر شفیم کہ در ما نشسے بنیم

درین دریا یکی دُرّ است من مشتاق او بودم ٭ ولیکن کس نمی‌گوید که در جوید که فرمانش نمی‌بینم
کما قال علیه السلام سدّ والسفینة فان البحر عمیق
یعنی ای محبوب خواجه علیه السلام میفرماید که استوار کنید کشتی دل خود را که دریای قرآن
غرقاب است که القرآن بحر عمیق و الا کثر فیه غریق کما قال
الله تعالی یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا این لفظ بسوی کلام الله
عائد است و بسوی حضرت رسالت علیه السلام نیز عائد باشد چنانکه ای محبوب قرآن
با این نزول است اگر بر سنگها نزول شدی و الله سنگها گداخته آب شدی
از خوف حضرت عزت جلت قدرته کما قال الله تعالی لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله ای محبوب
چون قرآن نقاب عزت از جمال خود برگیرد و برقعه عظمت از چهره معانی بردارد هم
بیماران فراق لقاء الله را شفا حاصل گردد و از جمله دردها نجات یابند کما قال
علیه السلام القرآن هو الدواء یعنی قرآن طالب را می‌کشد تا بمطلوب
رساند پس ای محبوب الله تعالی قرآن را درین عالم فرستاد در کسوت حروف و در هر حرفی
صد هزار غمزه جانها را تعبیه کرده است این بو که نداشد که و ذکر فان الذکر
تنفع المؤمنین یعنی بر حبیب علیه السلام حضرت عزت جلت قدرته فرموده که ای
محمد تو دام رسالت دعوت فراز کن و دانه خلق را در دام انداز آنکه صید ماست
در دام تو در آید و در بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست ان الذین کفروا سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هرچه بود و انچه
خواهد بود ای محبوب در قرآن است که و لا رطب و لا یابس الا فی
کتاب مبین اما ای محبوب مفسران ظاهر چه کجا دانند و چه دانند هیهات
ای محبوب قرآن در چندین هزار حجاب است و اهل ظواهر محروم ماندند و اگر درون
حجاب و اهل ظواهر را مدخلی بودی همه ایشان نیز این معنی که از قلم این فقیر می‌رود
جاده کردندی که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی قرآن خطاب
[illegible] باد و ستان [illegible] ای محبوب بیگانگان را جز حروف و کلمات ظاهری هیچ نصیبی
[illegible] اهل [illegible] الیشان ... انهم عن السمع لمعزولون

و در جای دیگر گفت وَلَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ چه گوئی ای محبوب بو جهل و بو لهب چه قرآن نمی دانستند و نمی شنیدند آنا می شنیدند زیرا که ایشان و می شنیدند اما از عربیت و حروف و معنی ظاهر که قصص و حکایت گذشته می شنیدند و فهم ایشان همین بود که می گفتند قَالَ هٰذَا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اما از حقیقت قرآن کور بودند که نعت ایشان این آمد صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ این نعت مجرم کافران را نیست یعنی هر که از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگرچه خود را اهل ایمان نامد از حقیقت قرآن محروم ماند صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ نعتش آمد پس ای محبوب قرآن مشترک الدلالة و اللفظیه که وقتی باشد که لفظ قرآن را اطلاق کنند و مقصود از حروف و کلمات باشد و این اطلاق مجازی بود درین مقام گوید که کافران می شنوند که وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللّٰهِ اما ای محبوب حقیقت قرآن باشد که چون لفظ قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن نیفتد و این اطلاق حقیقی باشد درین مقام گوید که کافران نمی شنوند وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا و اهل ظواهر که معانی ظاهر جویند و گویند پس ای محبوب نعت ایشان همین باشد یعنی ای محبوب ابولهب از تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ دیگر چیزی دانست و شنید و بوجهل از قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ دیگر چیزی دانست و شنید اما ابوبکر و علی رضی الله عنهما از تبت و قل یا ایها الکافرون حقیقت قرآن مشاهده کردند پس ای محبوب گوید که [illegible] از لفظ [illegible] و با حروف [illegible] و جسم ایشان را بینند اما از معنی بینا [illegible] اما عاقل زین لفظ و معنی آنکه در ایشان حقیقت هست دریابد و بیند وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و در محلی دیگر گفت وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا یعنی این حجاب اهل ظواهر را از ظاهر جوئی و بیگانگان را از بیگانگی ایشان نمی گذارد که جمال حقیقت قرآن را مشاهده کنند هم از ینجا بود که علی کرم الله وجهه فرمود لیس فی القرآن ذکر الاعداء و لا خطاب معهم یعنی گفت نام بیگانگان

در قرآن نیست و با ایشان خطاب نیست ای محبوب نام ایشان در قرآن برای دوستان
ذکر کرده است تا دوستان بدانند که لطفهای بر دوستان چه مقدار است که نام ابوجهل
و فرعون و قارون جز برای عبرت در قرآن چه فائده دهد اکنون بدان ای محبوب
در راه اهل حقیقت که در شان ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است
که اَهْلُ القُرْاٰنِ اَهْلُ اللّٰهِ خَاصَّةً قاریان مجرد قرآت و مفسران [illegible] بیان
ظاهر این حدیث را در شان خود میدارند و این غلط عظیم است و میرسند اهل القرآن
اهل الله حقیقت دانندگان و حقیقت مشاهده کنندگان قرآن اند باش ای محبوب
تا تو نیز از ین اهل الله شوی و جمال قرآن بحجاب حروف بر تو جلوه گری کند و تجلی حقیقت
کلام الله تعالی از تجلیگاه وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا تجلی آن محبوب گردد آنگاه
بدانی که جمال کلام الله برای اهل اسلام مشاطه نبی علیه السلام چه آراسته است آمقصود
ای محبوب اهل الله در مقامی اند که همه قرآن را در نقطه بای بسم الله مشاهده کنند
بلکه همه موجودات از عرش تا ثری در نقطه بای بسم الله ببینند چنانکه ای محبوب اگر در زبان
بخوانی که لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ یعنی آنکه در آسمانها و زمینهاست
همه نگفته باشی و آنگه این آیت ترا مشاهده شود که نقاب غیرت از جمال خود این آیت
بردارد و تو محرم جمال این آیت شده باشی یعنی در طرفة العین که بخوانی وَلِلّٰهِ
مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ آنچه موجودات میان آسمانها و زمینها است
همه را طرفة العین مشاهده کنی و ببینی و هر یک را بدانی به اسمی سر یکی تیسر [illegible]
اگر یکان یکان منفرد نام موجودات بگیری روزگار دراز باید اما همین که گفتی لِلّٰهِ مَا
فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ همه را گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی
و آنگاه که خود در دائره وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ چون او محیط شده باشی و باخود
خود را ببینی در نقطه که در زیر با است آنگاه ای محبوب تو جلالت بای بسم الله را
خواهی دید که این بای بسم الله که محرمان درگاه با قربیان بارگاه چه جلوه [illegible]
پس ای محبوب آنچه در نقطه با مشاهده خواهی کرد این هنوز [illegible] گاه که
جمال سین جمال میم به بینی بدانی که قرآن چیست و [illegible]
آنگاه اهل الله گردی محرمیت تمام یابی تا این [illegible]

کاغذی دیدی وچون ای محبوب در وجود صورت باشی جز سواد و بیاض نتوانی دید
وچون از وجود بدر آئی بعد کلام الله وجود ترا خود در خود محو کند آنگاه ترا از محو باثبات
رساند که یمحو الله ما یشاء ویثبت بعد از آن ای محبوب هیچ سواد نه بینی یعنی همه بیاض
بینی یعنی قبیحات در نظرت همه حسن نماید **بیت** هر آن نقشی که در صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم ؛ وچون بیاض بینی برخوانی که عنده ام الکتاب
پس ای محبوب حضرت الوهیت جلت قدرته قرآن را در چندین هزار حجاب تخلق فرستاده
است اگر ای محبوب جلالت نقطه بای بسم الله بر عرش و با بر آسمانها و کوهها آمدی
درحال پست وگداخته شدی که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله وحضرت امیر مؤمنان علی کرم الله
وجهه گفت کل حرف فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف یعنی یک
هر حرفی از قرآن از لوح محفوظ عظیم تر از کوه قاف است وای محبوب این لوح محفوظ
کدام است سینه اهل اسلام که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه واین قاف انی حیث ق والقرآن المجید پس ای محبوب
در هر عالمی از عالمهاء خدا تعالی قرآن را بنامی میخوانند که در عالم دیگر بدان نام
نخوانند در پرده قرآن مجید خوانند که بل هو قرآن مجید ودر پرده دیگر مبین خوانند
وکتاب مبین در پرده دیگر عظیم خوانند که والقرآن العظیم ودر
پرده دیگر عزیز خوانند که انه لکتاب عزیز ودر پرده دیگر کریم خوانند
که وانه لقرآن کریم ودر جای دیگر حکیم خوانند که یس والقرآن الحکیم
پس ای محبوب قرآن را هزار و یک نام است درین یک عالم از عرش تا ثری است
یک نام است وهم چنین عالمهاء خدای عز وجل چندانست که نه بدایت آن عالمهای
خدا دید نه نهایت آن عالمهای خدا کسی داند جز مصطفی صلی الله علیه وسلم
دیگر کسی را اطلاع نبود ونخواهد بود نه انبیا را ونه اولیا چنانکه ای محبوب عالم سرگردانی
وحیوانی است نیکو بشنو که چون حضرت رسالت علیه السلام شب معراج در اول آسمان
رسید دید که اشتران مهار یکدیگر بسته می روند نه بدایت آن پیدا ونه نهایت
آن معلوم جبرئیل امین علیه السلام پرسید که یا رسول الله از آن روز که من آفریده ام

می‌بینم که قطار شتران می‌روند و پیش از من نیز می‌رفتند آن نمی‌دانم که کجا باز روند
و حیران و سرگردان ام و همه انبیا را از آدم تا عیسی مریم پرسیدم کسی ندانست و بعده
بحضرت جلت قدرته عرض داشتم فرمان شد باش تا حبیب من آید که آنچه بر بالای این
شتران است همه نسخه‌ها از وجود با جود او دست اندر هستی تا مرادت حاصل خواهد شد
پس جبرئیل گفت که ای اصل اصل وجود جمیع موجودات بگو که این شتران چه می‌برند
بر بالاء این شتران چیست حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند و گفتند که هر یکی
شتر را بیار و بگشای چون جبرئیل آورد و بر هر شتری صندوقی بار بود با قفل بعده حضرت
رسالت علیه السلام فرمود که ای جبرئیل قفل بگشائی چون کشاد و باز کرد چه بیند جبرئیل زمین‌ها
صندوقی آسمانها و زمینها و کوه‌ها و شجرها و شهرهای معمور و اسلامها و کفرها و مساجدها و بتخانها
و کعبه و کنشتها و غیب‌ها پر از [illegible] که عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک مقرب و همه
میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و دران عالم نیز شب معراج است
که جبرئیل بگر این محمد را می‌برد پس حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای جبرئیل هوش دار
و هوش دار که این همه شتران که می‌بینی دران صندوقها در هر یک صندوق عالمی
مثل این عالم جلیه است و در هر عالمی محمد منم بعده جبرئیل شتر را باز در مهار بسته شتران
روان شدند و جبرئیل در توحید و در نعت مشغول شد پس ای محبوب تو چه دانی که من چه
گر گویم والله اکبر آنچه برین فقیر از دولت پیر مشایخ متجلی است از علم و کشف و حرف و اظهار
کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را پیش آمده است و آنرا از سر رسوم چیزی دانسته اند
دو مولند همه ایشان از زنار [illegible] از هستی خود در پستی و نیستی گردند و با این فقیر هر لحظه
الهام میگوید ـ بیت ـ چون تو سرنای منی بی دم من ناله مکن : تا چو
چنگت ننوازم ز نوا هیچ مگو : و ای محبوب بالهامم گفتم بر طریق جواب ـ بیت ـ
نغمتم [illegible] هیچ نگویم تو ره امیدواری : آتشی کردی گفتی که درآ هیچ مگو
همچو گل خندد و زرد گفت درآ تا بینی : همه آتش سمن و برگ گیا هیچ مگو
دست خود را بگزیدم که فغانها از غم تو : گفت من زان تو ام دست مخا هیچ مگو
المقصود ای محبوب این چندین هزار که اسماء قرآن است بسمع ظاهر نتوان شنیدن
اگر سمع درونی داری پیدا خواهی کرد خواهی شنید و در عالم فهم عشق این همه را بفهمید

بر تو ای محبوب در دقائق المعانی در صحرا خواهیم نهاد از خیابود که مصطفی علیه السلام فرمود
اقرؤا القرآن والتمسوا غرائبه یعنی غرائب قرآن جستن کار هر کسی نیست باش
ای محبوب تا بکتابخانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه او ستاد در مکتب ... ...
ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلا واسطه بر لوح دل تو نویسند و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم در کتابخانه بدانی که ن والقلم
چیست آنچه هست بتو تجلی کرد پس ای محبوب این حروف مقطعات از سبب آن ناطق است
که با محبان اسرار بگویم که ملک و ملکوت سرگردان باشند و نامحرمان در کسوت حروف مطلع
نشوند پس حضرت عزت جلت قدرته گفت الم و الر المر کهیعص یس ص
ن حم عسق طه المص و ای محبوب این جمله نشان سر احدی که با احمدی است
که هیچ نامحرم ظاهر جو و ظاهر بین بدین اسرار پی در دگار که با محمد مختار است مطلع نشود جز
جرعه نوشان حضرت نبی علیه السلام **نظم** گه سرو سهی و مه تمامت خوانم ٭ آهوی
فتاده در بدامت خوانم ٭ زین هر سه بگو که تا کدامت خوانم ٭ کز رشک نخواهم
که بنامت خوانم ٭ پس ای محبوب این جمله حروف در سر عالم مجمل خوانند و مفصل این
مجمل یحبهم و یحبونه آمد مجمل را این آمد که و لقد وصلنا لهم القول
و مفصل را این آمد که قد فصلنا الآیات باش ای محبوب تا جمال این شاهدان ترا
رو نماید تا همه قرآن با حقیقت معنی بر تو آسان شود و لقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر بیچاره اهل ظاهر بخواندن قرآن و چیزی ظاهر دانستن از
قرآن خود را اهل الله و خاصة العلماء و ورثة الانبیاء دانسته اند و این اهل الله و این
میراث و اهل الحق آنانند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند که افلا یتدبرون القرآن
از ایشان تحصیل پذیرد زیرا که ایشان را قرآن قبول کند و کانوا احق بها و اهلها
و آن محبوب بیقین داند که آن محبوب را تا آنکه قرآن قبول نکرده است این حقیقت معنی را
بر آن محبوب هرگز در قلم نیاید که جلوهٔ عروس بعد از قبول است گاه که عروس را
قبول کرد جلوه دهند عروس حضرت قرآن نقاب آنگاه بگشاید که دار الملک ایمان از
مجرد ببیند از غوغا پیش از قبول جلوه نیست عروس معانی قرآن آن محبوب را
قبول کرده است که جا ... ری از مشاطه گری پیر فقیر مشاهده میکنی ای محبوب قرآن بیچ

نا محرم را قبول نکنند و با او سخن نگویند و اما قرآن غمزه جمال خود با دلی زند که اهل آن باشد
کراتَ فِی ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ
وای محبوب کمترین مقام کہ مرد از قرآن آگاه شود آن باشد کہ آن حرو بہشت رسد ازین
مقام پس مقام اعلی را وای چیست آنا ای محبوب بدایت قرآن با تو آن باشد کہ این حروف
مقطعات با تو حدیث کنند و جمالے خود را بر دیدہ تو عرض دهند بعده ہر چہ فہم کنی
اتصال فہم کنی و انفصال از و داع کنند و ازین بدایت نہایتے نیست تا ابد الآباد آنانکہ
کہ قرآن ہمین حاست و اشارت فیہا کُتُبٌ قَیِّمَۃٌ مشاہدہ کنی و علمائے ظاہر از ظاہر قرآن
قناعت کردہ اند از قرآن پوستے مے بینند و لذت مغز چہ دانند کہ القرآن انه کلام اللہ
تعالی فی ارضہ و حضرت رسالت علیہ السلام را ببین کہ ازین قوم ظاہر جو و ظاہر بین
چگونہ شکایت مے کند کہ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَقَالَ الرَّسُوْلُ یٰرَبِّ اِنَّ قَوْمِی
اتَّخَذُوْا ھٰذَا الْقُرْاٰنَ مَھْجُوْرًا و امام حسن بصری رضی اللہ عنہ ہم ازینجا گفت
اُنْزِلَ الْقُرْاٰنُ لِیُعْمَلَ بِہٖ وَاتَّخَذَ النَّاسُ قِرَاءَتَہٗ ودرسہ عملا
یعنی قرآن برائے عمل فرستادہ شد و خلق خواندن و درس گفتن را عمل مے سازند نا ارند
کہ قرآن نشنوند نسیم گوش بلکہ گنگ آمدہ اند قرآن چون خواندند عمی دیدہ اند جمال
آیات چون بینند کہ نعت الشان این آمد لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوْبُ
الَّتِیْ فِی الصُّدُوْرِ یعنی چشم دل کور بودند و زبان دل گنگ بودند و گوش دل
کر بودند و بستند والسلام

غزل

ای گذر کردی ز حال و از محال
رفتہ اندر درون فیہ الرجال ÷ چون بدیدی روی اہل اللہ را ÷ کین جہان
بر روئے او باشد چنان ÷ حال را حسنے بود از روئے او ÷ در نمی بینی چنین
حسنے بمال ÷ چون بمالے چشم در رہ رسی ÷ صورتے بینی کمال اندر کمال ÷ چند
صورتہاست بنداری کہ اوست ÷ تا رسی اندر جمال ذو الجلال ÷ خاک کوئے
دوستے از بو بدان ÷ خاک کویش خوشتر از آب زلال ÷ اندران آب زلال اندر نگر ÷
تا بہ بینی عکس خورشید است و ہلال ÷ دامنش گیر یعنی در دہن ÷ رو بدت از در دو
صد پردہ بان ÷ سر خمار بادہ ام مستی دہم ÷ زہر آن مستی بود سحر حلال ÷
از پے مستی تو شیخی شب مخسب ÷ سر منہ جز در دعاے و ابتہال ÷ وقت وصال

ای دلم تو تازه شو ٭ چون جمال بحید و بے زوال ٭ تمت ہذا المکتوب الشریف فی

یوم الاحد الثانی عشر من شہر ذی القعدہ سنہ اربع وعشرین وثمانمائۃ

المکتوب الحادی والعشرون فی بیان الاسرار

محبوبم عزیز محترم ملک محمود عرف شیخن ام عزہ سلام ودعا، از محمد حسینی بکریم مطالعہ نماید

اعمال فی احوال مقام یقینی بفضل اللہ تبارک وتعالیٰ وببرکت خاندان محمد رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک صحیفہ مبنی بر آنکہ **غزل**

کنارے ندارد بیابان ما ٭ قرارے ندارد دل جان ما ٭ جہان در جہان

نقش صورت گرفت ٭ کدامست ازین نقشہا زآن ما ٭ چو در رہ بہ بینی بریدہ سری

کہ غلطان برود سوی میدان ما ٭ ز من چو بپرسی اسرار من ٭ ز من پرس این سر پنہان ما

چہ بودی کہ یک گوش پیدا شدی ٭ شنیدی زبانہای مرغان ما ٭ چہ دانم چہ گویم کہ این داستان

برون است از حد امکان ما ٭ چگونہ زنم دم کہ ہر دم بدم ٭ پریشان تر است

این پریشان ما ٭ چہ کبکان و بازان ہمے پرند ٭ میان ہوای کہستان ما

میان ہوائی کہ برتر نہ است ٭ کہ بر اوج آنست کیوان ما ٭ ازین داستان بگذر

باز پرس ٭ کہ در ہم شکستہ است داستان ما ٭ جمالے نماید برون از حدود ٭

جمال شہنشاہ سلطان ما ٭ المقصود ای محبوب عاشق سہ اند یعنی عاشقے است

کہ یک لحظہ از معشوق لطف بیند و یک لحظہ از معشوق قہر بیند دیگر عاشقے است کہ در ہر لحظہ

جز لطف دیگر نہ بیند و سیوم دیگر عاشقے است کہ ہر دم در جمال معشوق خود را معشوق

بیند یعنی ای محبوب گوی را با این چہ کار کہ سلطان او را بچوگان قہر زند و یا بچوگان

لطف یعنی گوی را با ارادت چہ کار باشد یعنی عاشق در مقام رسد کہ خود مراد گردد

اگرچہ حضرت لایزالی جلت قدرتہ فرمودہ است کہ وَحَمَلْنٰهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

چہ دانی ای محبوب این بر و بحر کدامست وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا

است این بر و بحر است یعنی ای محبوب اخرجہ من البشریۃ واوصلہ بالربوبیۃ

پس ای رفیق ابد بر عبودیت را می گوئیم و بحر ربوبیت را شرح دادیم و درین خانہ ربوبیت

رزق باید و چون ای رفیق ابد درین خانہ ربوبیت درآئی نزل یابی وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلًا

مِّنْ ... فاحسنا یعنی ہر دم در جمال معشوق نامتناہی جز معشوق خود دیگر نہ بینی

و برزقه من حیث لا یحتسب زهی دولت خاندان احمدی و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین که لولاک لما خلقت الکونین یعنی می گوید اگر نه از برای
وجود تو بودی وجود کونین و عالمین محو بودی یعنی مجردی که وجود احمدی را از نور
احدی ظهور کرد همه کونین و عالمین ظهور عین مجری گشتند و حضرت احمد از بهر خود ظهور
کردنا نفوس و همه او باشد که خلقت العالم لکم و خلقتکم لاجلی یعنی جمله عالم
غذای باز آمد و باز غذا رتماشا سلطان آمد کنجشک برای باز و باز برای صید سلطان
پس ای محبوب محمد باز حضرت صمدیت جلت قدرته است و جمیع موجودات کنجشک و صید محمد
آمدند مقصود همه کون وجود اوست و اینهمه خلقت طفیل اوست

نظم

خواجه گر گر شرح گویم بیش بود — در همه چیز از همه در پیش بود
هر دو گیتی از وجودش نام یافت — عرش نیز از نام او آرام یافت
همچو شبنم آمدند از بحر خود — خلق عالم از طفیلش در وجود
نور او مقصود مخلوقات بود — اصل معدومات و موجودات بود
حق چو دید آن نور مطلق در حضور — آفرید از بهر او صد بحر نور
بهر خویش آن پاک جان را آفرید — بهر او خلق جهان را آفرید
بعد از آن آن نور عالی زد علم — گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
یک علم از نور پاکش عالم است — یک علم ذریت آدم است

پس ای رفیق ابد و ای عتیق ازل که مقصود همه کون وجود اوست و ایمان همه جهان
از روی چون ماه اوست کما سأل ابو بکر الصدیق العتیق رضی الله
عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یا رسول الله
ما ایماننا فقال ایمانکم بمشاهدة وجهی و کفر همه کافران زلف سیاه اوست
که واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ای محبوب چون گوهر اصل الله
که مصدر موجودات است بارادت و محبت در فعل آمد که یار اجزا این بنا که هو
الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن والله بما تعملون بصیر
کافر را بر مومن مقدم کرد از بهر تفضیل نیست اما سبب آنست که بعد مومن لفظ اسم الله
مذاکره است تا کافر را از اسم ذات بعدی باشد مومن را با اسم ذات خود اتصالی [illegible]

محل دلالت میکند کہ تو قربتے با و داری و اختلاف الوانِ موجودات نہ اندک کارے
آمدہ است و اختلافِ صورِ خلائق آیتے از آیاتِ صمدیت جلت قدرتہ بدان و اِختلافُ
اَلسِنَتِکُمْ وَاَلْوَانِکُمْ کہ السعید مَنْ سعد فی بطنِ اُمِّہٖ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ
فی بطنِ اُمِّہٖ از بطن ای محبوب بطن ازلی مراد است ازان ہست کہ افعالِ خلائق بدو
آمدہ قسمے سبب قریب آمد بحضرت عزت جلت قدرتہ الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل
الصالح یرفعہ و قسمے سبب بعد آمد و دوری کہ وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوا مِنْ
عَمَلٍ فَجَعَلْنَاہُ ھَبَاءً مَّنْثُوْرًا اگر گوئی آفریندۂ ما و آفریندۂ عملہای اوست وَاللّٰہُ
خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ چنانکہ میخواہد در راہ بندۂ خود سنگے مے نہد و مے گوید
ہَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰہِ پس ای محبوب سبب این بود کہ شریعت را اظہار داد و از
برای شریعت بیان کردن کسے باید کہ بیان کند پس پیغامبران را فرستاد و سعادت و شقاوت
آدمی ظہور کرد یعنی شقاوت پیدا کرد تا سعادت را اسم سعادت نامند یعنی اگر کفر نبودے
پس اسلام را چہ نام بودے ہم چنین بر مقتضای کفر و اسلام و شقاوت و سعادت را روزی
باید کہ دران روز ہمہ اظہار کرد و یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ پس ای محبوب آخرت کہ مظہر
اول ہست پیدا کرد و آن چیزہا را در پنہان داشت کہ اِنَّ السَّاعَۃَ اٰتِیَۃٌ اَکَادُ
اُخْفِیْہَا لِتُجْزٰی یعنی در آخرت با فعال ہر یکے بار بستند پس ای محبوب بر مقتضای
کرم بے علت و بے نہایت ازلی آن بود کہ او را اعلام کنند کہ سعادت ثمرۂ کدام حرکات
و افعال باشد پس انبیاء را با علم شریعت بحریت عالم فرستاد و جملہ اعمال ایشان اندرین
عالم با فعال و اعمال ایشان باز بست تا بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ حاصل آمد ای رفیق اید
و ای عتیق ازل فرستادن انبیاء با علم شریعت در عالم بشریت جز مومن را فائدہ نشد
کہ از مومن جز عمل سعادت مند وجود نباید پس فرستادن انبیا برای مومنان رحمت آمد
و اہل کفر را شقاوت آمد کہ لَقَدْ مَنَّ اللّٰہُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ بَعَثَ فِیْہِمْ رَسُوْلًا
مِّنْ اَنْفُسِہِمْ پس ای محبوب منت نہادن خدائے عزوجل بر مومنان بفرستادن
حضرت رسالت علیہ السلام و انبیاء دیگر نیز علیہ السلام از نزد خود بر ایشان تا ایشان
با مومنان چہ کنند کہ یَتْلُوْا عَلَیْہِمْ اٰیَاتِہٖ یعنی احوال آخرت ہمہ بیان کنند و شرح
طاعات و معاصی بہ تمامی مبتن باشند و بیان لطف و غیرت ہا بر خلق باز گویند یعنی حرام و حلال

آنچه حرام باشد بغیرت خود کرد که اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ غیورٌ ومِنْ غیرتِهٖ حَرَّمَ
الفواحش وبیان حلال کنند مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ بالسّعادة وما نرسل
المرسلین الا مبشرین ومنذرین پس ای محبوب از پی مقتضاء حکمت ازل علّام
ویعلّمهم الکتابَ والحکمةَ ویزکّیهم که جمیع طاعات را حمیده نام نهاد واین نام
که نهاد همین افعال فی مهمه نهاد نیک تامل کنی که کلماتم اسرار یست که اگر شیوخ عالم جمع شوند وتامل
وتفکر بعمری طویل رسانند مگر آنکه الله تعالیٰ کسے را میان هزار و هزاران یکے را بارشاد کلمات
این فقیر رشدی دهد والله اعلم **بیت** شما عمرے درین وادی بسر رفتید در زو شب
ز لرد کوے او آخر مرا آثار نباشد ؛ کاری قولبت عالی اندر ره حقیقت ؛
در هر هزار سالے یک مرد راه بین است ؛ اما دولت آن رفیق ابد وآن عتیق ازل
که بحر المعانی آن محبوب را قبول کرده است ودر دعا باشد وحیات ما بخواه که چنانکه کلمات
بحر المعانی آن محبوب را در بر لطف گرفته است همچنین دقائق المعانی نیز مقبول حضرت
خویش گرداند تا بعنایت الٰهی بر آن رفیق نشسته آید ان شاء الله تعالیٰ المقصود ای
رفیق که لقد منّ الله علی المؤمنین یعنی منت نهادن حضرت رسالت علیه السلام
نه از بهر آن باشد اما از بهر آن بود که من انفسهم یعنی از نفس محمد علیه السلام آمدند
که انا من نور الله والمؤمنون من نوری اگر ای محبوب از نفس محمد تو نمی بودے
ترا که بحر المعانی قبول کردی و چون همچون دیگران نے بودے دقائق المعانی ترا بوعده
نداشتے ودقائق المعانی آنگاه شنوی که عربی شوی تا زبان محمد را بدانی که من اسلم فهو
عربی وقلب المؤمن عربی که همه انبیا عجمی بودند جز شعیب وصالح ومحمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وصلوة الله علیها وچون عربی شوی قریشی گردی نسبت با محمد درست
گردد که العلماء ورثة الانبیاء درست گردد و هر یکے علماء خود را بدین حدیث داخل نهند
که چه میگویم والله بعضے محل گوینده نیز همیدانند که چه میگوید شنونده خود چه داند که چه می
شنود اما با من نیک خواهی شنید و نیک خواهی دانست بعده چون هاشمی ومطلبی شوی
وا شوقا الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید ویزکّیهم را خود بدانی که چه بود ویعلّمهم
الکتاب والحکمة امت خود را در آموزی چنانچه بحر المعانی نیز اسے آموزد آما از کتاب بخانه
آتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من لدنا علما چنانکه بر حضرت محمد هاشمی

علیه السلام فرمان شد که ما ترا آموختیم انچه نمی دانستی وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و با تو نیز ای محبوب بحر المعانی همیگوید اما عجب
خطاب شد با تو و ادیم تو نیز جرعه ازین بر بیچارگان بریز یعنی هر که ترا ببیند ما را دیده باشد
درین مقام خواجه عالم علیه السلام بود نگفتند که مرا ای فقد رای الحق چون ای محبوب
بحر المعانی قبول کرد و دقائق المعانی در مقامی رساند که هر که آن محبوب را ببیند ما را
دیده باشد مثل سلطان ابو سعید چون ابن عربی را دید گفت شیخ محی الدین را دیدم اما
بنده باید پس ای محبوب بعثت محمد مصطفی علیه السلام منت بر مومنان آمد پس کافران را
چه سود سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
یعنی بو جهل بو لهب را از وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ چه سود باشد
ای محبوب ندیده که آفتاب راحت همه جهان باشد و راحت همه عالمیان آمد اما اگر بر گنده
تابد بوی کریه آید و انکه بر گلشن تابد بوی خوش آید پس ای محبوب خلل در تابش آفتاب
نیست بلکه تفاوت و خلل در جرم و اصل این چیز آمد و دیگر ای محبوب ندیده که آفتاب
چون بر روی آدمی می تابد سیاه گرداند و چون بر جامه گازر تابد سفید گرداند پس
تفاوت در جرمیات آنست نه در آفتاب چنانکه آب حیات ماهی آمد اما سبب موت
دیگران شد پس آب را چه گویم هم درین مقام ترا ای محبوب وَتَمَّتْ كَلِمَةُ
رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا معلوم و مفهوم گردد بعده ترا ای محبوب روشن شود
که آفتاب نور الله تعالی چراگوهر محمدی را صلی الله علیه وسلم سبب منوری و نور آمد
و گوهر ابلیس را سبب ضلالت و ظلمت آمد که تا از نور محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلالت
خیزد تا عالم کثرت در شور باشد هم درین مقام خواجه عالم علیه السلام بشنو که چه تجلی
می کند و میگوید بعثت داعیا ولیس الی من الهدایة شیء و خلق
ابلیس مضلا ولیس الیه من الضلالة شیء ای محبوب نیک تامل کن
که چه گفت است درین مقام چه توان کرد که زیبائی روی از سیاهی خال است لَا
مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا کشف حال تو گردد و
مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ
بیخ دوزهست جنبش نیست با آتش ای محبوب این مقام را تجلی خواهی کرد و قتی که در دریای

حکمتِ قرآن غوطه خوری که یٰسٓ وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ و حکمت آن باشد که هر چه
هست و بود و باشد و نشایستے که بخلاف آن بودے سپیدی بےگناهی سیاهی نشایستے آسمان
بزمین لائق نبودی چه هر بے عرض متصور نبود و هی محمد علیه الصلوٰة والسلام بی ابلیس نشایستی
طاعت بی عصیان و کفر بے ایمان صورت نه بستے ایمان محمدؐ با کفر ابلیس توانند بود
اگر ممکن باشد که هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ نباشد ممکن باشد که محمد و ایمان
محمد صلی اللہ علیه وسلم نباشد اگر الْجَبَّارُ وَالْمُتَکَبِّرُ الْقَهَّارُ صورت نه بندد که نباشد
صورت توان بست که ابلیس و کفر نباشد پس بتحقیق بدانی که سعادت محمد و شقاوت ابلیس و
ابوبکر و علی بے ابوجهل و ابولهب نباشد مَا مِنْ نَبِیٍّ اِلَّا وَلَهٗ نَظِیْرٌ فِیْ اُمَّتِهٖ یعنی هیچ ولی نباشد الا که
ملازم روزگار او نباشد نبی هر گز بے ولی و صالح هر گز بے فاسق نباشد یعنی حضرت
رسالت علیه السلام سبب رحمت عالمیان بود اما در حق ابوجهل و ابولهب سبب آن بود که کمال
شقاوت گوهر ایشان از و پیدا شود **فرد** هر که زلفش دید کافر شد بحکم ✤ هر که رویش دید
ایمان باز یافت ✤ هر گز نشنیده ای محبوب نور سیاه زلفش را ابوجهل از سر تا القدم ملبس بوی
اند با نور روی محمد چه میگوید **نظم** ای نوش لبا چو زهر نابی بر ما ✤ وای راحت دیگران
عذابے بر ما ✤ دستم نگری و دست یابی بر ما ✤ خورشید جهانی و نتابی بر ما ✤✤
پس ای محبوب هر افعالے که با غیرے منسوب باشد بجز از خدای تعالے آن مجاز میدان
نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی حضرت صمدیت جلت قدرته است انجا که گفت قُلْ
یَتَوَفّٰکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِیْ وُکِّلَ بِکُمْ این مجاز میدان اما حقیقتے انست
اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِیْنَ مَوْتِهَا پس ای محبوب راه نمودن حضرت رسالت
علیه السلام مجاز است و گمراه گردانیدن ابلیس نیز مجاز است و حقیقتے را یُضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ
وَیَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ نیکو بشناس پس ای محبوب خلق را ابلیس گمراه میکند اما ابلیس را
بدین صفت آفریده است و عمل ابلیس را که می آفریند مگر موسے علیه السلام درین مقام
گفت که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَآءُ
وَتَهْدِیْ مَنْ تَشَآءُ ای محبوب گناه خود همه او را است کس را چه گناه باشد
اللہ تعالی جمال غنویات را بران رفیق ابد تجلی دهد **غنویات** همه جور من از بلغاریان
است ✤ که مادام همی باید کشیدن ✤ گنه بلغاریان را نیز هم نیست ✤ بگویم گر تو نتوانی

شنیدن ؛ خدایا این بلا و فتنه از تست ؛ ولیکن کس نمی آرد چخیدن ؛ همی آرند مردم را ز بلغار ؛ ز بهر پردهٔ مردم دریدن ؛ لب و دندان آن ترکان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن ؛ که از رشک لب و دندان ایشان ؛ بدندان لب همی باید گزیدن ؛ پس ای محبوب اهل ظواهر که ندانند و از جمال بحر المعانی محروم‌اند ایشان بدایت را با محمد علیه السلام حوالت کنند و ضلالت را با بلیس اگر این معنی بودی در حق ابوطالب عم نبی علیه السلام شدی که حضرت عزت جلت قدرته چرا گوید که اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ چون ای محبوب قلم درین محل رسید الهامم گفت که ای دیوانه بس باش که افعال فاعل حقیقی را در صحرای بیش ازین منه و دیوانگی خویش را از حد و حدت بیرون مبر و تو هم امروز میخواهی که طالب عاشق را برنگ مطلوب معشوق کنی و سر کار نبوت را بزبان بری وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ و دیگر گفت که ای دیوانه همین باشد معامله خفیات محققان که در عالم اشرف خلائق که ظاهر بین و ظاهر پرست اظهار مکن ما ایشان را بسعادت و شقاوت در خانه فاعل مختاری داشته ایم و تصور و یقین ایشان است که مقصود همین خانه است و درین خانه بعضی را در طاعت و بعضی را در طاعت خوش گردانیدیم که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ اما دیوانگی تو میخواهد که امروز ویران کند و بر اندازد و تا نمازی و بی نمازی هر دو از جهان منقطع شود و کون و مکان بر آید پس گفت کلمات را در معنی اختصار ده سبب این بود که اختصار دادیم و ای محبوب تو نیز از نامحرمان بپوش که طاقت این کلمات معانی که در کلام ربانی میگویم کسی را در اک نیست بپوش و خود بپوش اسرار باقی است در مکتوب دیگر نیز در قلم آید ان شاء اللّٰه تعالی **بیت** اسرار توان به پاکبازان دادن ؛ لکن نتوان بهوسبازان دادن ؛ بعده دیوانگی من بالهامم گفت که ای محبوب پیک حضرت لایزالی از مادران حضرت بگوئی و برسانی **غزل**

از عشق بسر نخواهم آمد ؛ باد این تر نخواهم آمد ؛ از خویش شدم چنانکه هرگز ؛ با خویش دگر نخواهم آمد ؛ از حلقهٔ عاشقان بیدل ؛ یک لحظه بدر نخواهم آمد ؛ در عشق چنان شدم که کس را ؛ زین پس به نظر نخواهم آمد ؛ در سوختگی چو آتشم من ؛ زین سوخته‌تر نخواهم آمد ؛ چون نیست شدم مرا چه باک است ؛ گر خواهم و گر نخواهم آمد

پر سوختہ شد مرا درین راہ ؛ جز صرغ بہ پر نخواہم آمد ؛ نامت چو محمد احجاب است ؛ بااو بسفر نخواہم آمد ؛ تا جان دارم ز عشق جانان ؛ یک ذرہ بسر نخواہم آمد

تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم التاسع عشر من ذی القعدہ سنۃ اربع عشرین و ثمانمائۃ ـ

ہو الجامع المکتوب الثانی والعشرون فی بیان الاسرار الفیم

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن ع ام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جل و علا و برکت خاندان حضرت نبوے علیہ السلام موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک غرض صحیفہ مبنی برآنکہ غزل

دی دلبر من مست بہ بازار درآمد ؛ آشوب ز بازار بیکبار برآمد
ہر زاہد خود بین کہ کلہ گوشۂ او دید ؛ چون عاشق مست از سر دستار برآمد
یک شہر بہ پیش رخ او سجدہ نمودند ؛ کین قبلۂ جان از در خمار برآمد
گر باک ترا نیست بخون دل عشاق ؛ آن خط کہ بران عارض گلنار برآمد
رخسارۂ او آئینۂ جان و دلہاست ؛ افسوس کزان آئینہ زنگار برآمد
خون شد دل طوطی ز حدیث شکرینش ؛ زان خون دلش بر سر منقار برآمد
در شوق وی از چشم محمد بچکید است ؛ ہر لالہ کہ بر دامن کہسار برآمد

المقصود ای محبوب ہر چہ آفرید غیر انسان را بتقاضاے قدرت آفرید اما آدمی را بہ تقاضاے محبت آفرید پس ای محبوب از قدرت تا محبت چندان مسافت است کہ از عرش تا ثرے اما بیان قدرت و محبت در بحر المعانی گنجایش و احتمالش نگردد و در دقائق المعانی شرح قدرت و محبت مبین گردد ان شاء اللہ تعالی المقصود ای محبوب چون ترا بہ تقاضای محبت آفرید این سر و شور کہ در تست ہم ازین است کہ با تو حدیث محبت رفت کہ یحبہم و یحبونہ پس ای محبوب ہر چہ بتقاضای قدرت موجود است ہر یک مسخر کاری معین است اما آنچہ بتقاضای محبت موجود است مسخر بیک کار معین نیست بلکہ مسخر مختار است چنانکہ احراق در آتش ہم چنان اختیار در آدمی است یعنی آتش را جز سوختن صفتے نیست ہمچنان آدمی را جز مختاری صفتے نیست چون محل اختیار آمد بواسطہ اختیار از روی کارہای مختلف در وجود آید یعنی اگر بخواہد کہ بجانب چپ حرکت کند و اگر بخواہد بجانب راست حرکت کند ہا اگر بخواہد ساکن باشد و اگر بخواہد متحرک پس ای محبوب این معنی حرکات

از عالم کثرت در عالم وحدت باشی تا تنزیه وحدت گردد این بود که از برای این کار ترا ای
محبوب بدین عالم ابتلا و امتحان آورده اند که لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ط
پس ای محبوب اگر بخواهی که مختار باشی و اگر بخواهی که نباشی پس مختار در تو چون طبخ
آب و آتش و نان و گوشت است در ترتیب احراق و سیری و غذا دادن اما نکته
دیگر آنست هر کرا برای سعادت آفریده است جز مختار حرکات اهل سعادت نمیشوند که
فَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ و هر کرا برای شقاوت آفریده است
جز مختار حرکات اهل شقاوت نمیشوند و أَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ و اما ای محبوب
اهل ایمان را بیان میکند که وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ
الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ط و اهل کفر را نکوهش کرد و ایشان را بمقام ثانی
اشارت داد و أَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا
مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا پس ای محبوب شیوهٔ ارادت را اهل شرع در شرع مقبول
نمیکنند یعنی شرع میگوید که اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ درین کلمات مبهم
که آن محبوب را در خاطر آید که دعوت و بعثت انبیا و رسل بی فایده است پس ای محبوب دعوت انبیا
و رسل نیز یکی آمد از اینها حصول علم سعادت و شقاوت و مثالش چنان باشد که عسل در پیش
کسی نهند و او را آرزوی عسل بود و در آن عسل زهر است اگر مخبری آنجا نبود پس خوردن او
جز هلاکی او نباشد و آنکه مردی او را بگوید که این عسل آمیخته است بزهر و این مرد را در دل
درد لابد خوردن عسل ترک دهد این اخبار سبب حیات او باشد بدان ای محبوب ضَرَبَ اللّٰهُ
مَثَلًا یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عسل آن خلق همه عاشق این حظ اند
بعضی در حظ دنیا ممزوج شده اند که إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ نعت
این دنیا آمد که عسل با زهر آمیخته است هر که چشید پس هلاکی خود کشید و ازین چشیدن مراد حب دنیا
است و نه بظاهری پس ای محبوب انبیا مخبران و آگاه کنندگان آمدند که از زهر دنیا خبر دهند
که دنیا مار است که زهر دارد كما قال عليه السلام الدنيا حية فاتلة و
حظ آخرت مثل عسل است که حظ آمیخته است که چه ای محبوب اهل عسل ظواهر این عسل را
که حظ عقبی است زهر آمیخته نگویند که حظ ابد است که زهر سبب هلاکی است و در جنت

هلاکی نیست اما اهل عشق این را نیز با زهر آمیخته دانند که نزدیک ایشان هر که در مقام خواجه عالم علیه السلام مشاهده رویت نکند او هلاک ابد است که الدُّنیا سجن المؤمنین کما ان العقبیٰ سجن العاشقین پس ای محبوب گروهی برای حظ بهشت و حور و قصور حضرت غفور جلت قدرته را پرستیده اند ایشان را بحظ نعیم جنت مشغول کند و رویت در مقام عام باشد پس ای محبوب اهل رویت مقام خصوص اهل رویت عموم را هلاکی تصور کنند بنگر تا مل کنی پس ای محبوب در دنیا خلق سه گروه آمدند گروهی از ایشان صادق آمدند که در دنیا گفتند و همگی با آخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت حظ ابدی مستغرق شدند و نزدیک اهل عشق و کمالی هلاک شدند چنانکه بالا شرح رفت و گروهی دیگر پند و وعظ انبیاء را فراموش کردند و از پس شهوت بر فتند تا هلاک به نزد گروه اول شدند یعنی اهل جنت این گروه بهلاکی تصور کنند که تریدون ان تصدونا عما کان یعبد اٰباؤنا چنانکه روزی فرد حقیقت پیر این فقیر قدس الله سره فرمودند که ان الله تعالیٰ یعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل یعنی فرمودند در ابد با بندگان خود آن کند که در ازل کرده است این نیز هم از آنجا گفت که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه وینصرانه یعنی هر که از فطرت سعید است در آخرت نیز سعید است و مکتوب است و بحکم در قلم آمده است فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم الله تعالیٰ تمام بیان کرده است اما علماء ظاهر که از بحر المعانی محروم آمدند ای محبوب در این سر غریب است بدانی که دنیا را محل آخرت کرده اند و قالب را محل جان کرده اند صبغة الله ومن احسن من الله صبغة جواب شافی و بیانی وافی با خود دارد کما قال علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة یعنی میگوید دنیا تخم ازل است و در میان ازل و ابد نهاده اند و در این تخم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوت نیز از دنیا و قالب پیدا آمد و گرنه در فطرت همه یکسانست پس تفاوت از خلعت نیامد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بلکه از قوالب و قوابل آمد اگر ای محبوب دنیا و قالب ضروری نبودے چرا حضرت رسالت را علیه السلام بدان حال باز گذاشتندی که بدعا و تضرع در هر حالی احوالی لعنه ... است و می گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و ابوبکر گفت کنت طیرا طایرا پس ای محبوب میدانی که این ناله و فریاد حضرت علیه السلام و ابوبکر از چیست هم از این عالم دنیا

وقالب فریاد کردند هر یکی ازین مشارب اند ایشان نیز میکنند و تو نیز خواهی کرد اگر نه
این الم و فریاد را دانی که بالیت رَبَّ محمدٍ لم یخلق محمداً و در هر که این فریاد است با حقیقت
چه کار یعنی کلمات آنست کاشکی که ما را در عالم فطرت و در حقیقت میداشتی و میگذاشتی
و هرگز ما را بعالم حکم و تکلیف نفرستادی این کلمات از رد حکم او مراد نیست که حکم او رد میکنند
اما چون موانست اولی بدین گروه حاصل شدی فریادی از دست دنیا و قالب که جدا است
کردندی زیرا که ای محبوب آدمی یک صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از
بنی آدم دو باعث مرکب است یکی رحمانی و دوم شیطانی یکی را قالب خوانند و دوم را نفس
نامند پس قالب و نفس شیطانی بود و جان و دل رحمانی بود پس ای محبوب در خلقت اول
که در قالب می آید نفس است اگر سبقت قلب را و قالب بودی هرگز نفس را در عالم مملکت قلبی و
روحی نگذاشتی که قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا
أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً یعنی ای محبوب قالب کثافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد
و قالب نیز از خاک است خاک نیز ظلمت است پس نخست با یکدیگر الفت گرفتند پس ای محبوب
خلقت قالب که آغاز می شود اول از جانب چپ میشود که یخلق القالب من یسار و یرکب
النفس فی القالب قبل القلب و الروح فالنفس هو الهوا الزمانیم پس چون قالب از جانب چپ
خلقت می یابد لازم است که نخست ترکیب نفس است بعده چون قالب از جانب راست نیز
می پیوندد ترکیب قلب و روح بعد از آن میشود که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ مراد از ثم انشانا
خلقاً آخر اسرار قلب و ادخال راحت پس ای محبوب قلب این نیست که در باطن تو گوشتی
مجوفی ترکیب یافته است که آنرا عوام دل میخوانند اما قلب آنرا گویند که اسراری که در آن
مجوف تعبیه شده است قلب آنست و قلب را وطن صدر آمده است که أَفَمَنْ شَرَحَ
اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و نفس نیز ای محبوب این پاره
گوشت نیست که آنرا عوام آلت و فرج خوانند اکنون بشنو که صفت نفس چیست یعنی هوای است
از عالم هوا ظلمانی که النفس هو الهوا و مقامه فی الجنب کما قال علیه السلام اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی یعنی نورانی
و ظلمانی یعنی هوای نورانی قلبی روحی است و هوای ظلمانی نفسی و قلبی است نیک تامل کن
چون در وی عالم طیر را در دست آرد در هوا ببال شوق پران گردد بعده هوای نورانی

در بیان محبت نفس

که اسرار قلبیت و هوای ظلمانی که نفس است در عالم سما که هوائی است مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده خواهد گشت اکنون بدان که واردات اسرار نورانی از هوای افلاک علی است یعنی از عرش و واردات اسرار ظلمانی از فلک الاسفل است که آنرا سماء دنیاوی گویند که آن نزدیک زمین است که إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ نیکو تأمل کنی که چه می گویم پس ای محبوب واردات عرشی که نورانی است بقلب علی الدوام نزول است که أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ که صاحب القلب مهدی ای محبوب مهدی باید تا کلمات مراد دریابد و آن محبوب مهدی خواهد شد تا مهدی نشوی دقائق کلمات مراد دریابی و واردات سماوی که اسفل است که آنرا هوای ظلمانی گویند علی الدوام در پهلوی چپ وارد است که داعی است بضلالت و ظلمت که ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ که صاحب النفس مضل و تا آن زمان که مضل نشوی هرگز کلمات مراد دریابی کدام مضل ای محبوب مضل وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ و در مقام إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ آشنائی کنی آنگاه دریابی پس ای محبوب چکنم هرچند که پیش می نویسم اشکالی بیش و بیش می آید بتحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در هر ملاقاتی در سفر و در حضر سوالات کرده با او نمیگفتم و تا اکنون می پرسد و الله که نمی گویم از سبب آنکه در مبدء حال چند سال این فقیر را تمناء ملاقات او بود چون ملاقات شده ازین کلمات تا خضر علیه السلام چیزی چیزی پرسید می شفا مرا حاصل نشده امروز او را تمنای بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی همه جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دمی هزار جان دهند بر آن منتظرم و در هر ملاقات او را تمنای این کلمات می افتد این چند بیت با او میخوانم **ابیات**

مرا زین مردمان شمر خیال وار میگردم ❊ خیال نیستم بارے چو بر اسرار میگردم
چرا با تو نمیگویم که اسرار است بس مشکل ❊ که معذورم و بدمستم چو ناهموار میگردم
درین دیوان سربازان که سرهم در نمیگنجد ❊ من سرگشته معذورم که بی دستار میگردم

تو نیز ای محبوب در جان نثاری و جان سپاری باش تا همچو هزار خضر سرگردان تو باشد

نظم

دگر سیری زد و رباز جان را ❊ که یک جان را عوض آنجا هزار است

وگر در هر دمی صد جان دهندت
نثارش کن که جانها بیشمار است

تو هر دستی که جان را برفشانی
هزاران جان تو بر تو نثار است

چه خواهی کرد خود را نیم جانی
که دائم زندگی تو بسیار است

کسی کز جان بود زنده درین راه
ز جرم خود همیشه خضر دار است

در آمد دوش از در عشق جانان
خطابم کرد که امشب روز بار است

ز بار خود ترا تا باز یابی
که شاخ وصل بی باران بهار است

چو شد فانی دلت در عشق معشوق
قرار عشق جانان بی قرار است

ترا دل قدم در وادی عشق
بزاری کشتن و آنگاه دار است

وزان پس سوختن تا هم تو بینی
که نور عاشقان در مغز یار است

چو خاکستر شوی و ذره گردی
برقص آئی که خورشید آشکار است

ترا از کشتن و از سوختن هم
چه غم همچون دلم در غمگسار است

خیر الکلام ما قل ودل دامنگیر است کلمات را اجمالاً در قلم می آرم اگر به تفصیل مشغول شوم خود مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان مجید و قرآن حمید است ازان این کلمات خیر الکلام است و اسرار باقی است در مکتوبی دیگر نبشته آید ان شاء الله تعالی تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین الرابع والعشرین من ذی القعدة سنه اربع وعشرین و ثمانمائه

المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار ایضاً

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برآنکه

غزل

چون نیامد سر عشقت درمیان
همچو طفلان مهر دارم بر دهان

چون زبان بر هیچ تو برا هیچ نیست
لب فرو بستم قلم کردم روان

همچو مرغی نیم بسمل در رهست
درمیان خاک و خون گشتم نهان

دوش عشق تو در آمد نیم شب
از ره دزدیده یعنی راه جان

گفت صد دریا ز خون دل بیار
تا در آشامم بهم خود یک زبان

مرغ دل آواره دیر بسته بود
یافت باز از عشق تو جای بنان

دل پرید و عشق را در بر گرفت
عقل و جان را کارد آمد استخوان

عقل فانی گشت وجان معدوم شد چون شدی فانی ز مقصودی دلم	زین عجب تر قصه نبود در جهان هست مطلق گردی اندر لا مکان

المقصود ای محبوب که خلق عالم سه گروه آمدند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور و مردود گردانید سعادت بال ایشان شد بدان بال از عرش گذشتند که وَاِنَّ سِجِّیْنَ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ و گروهی را شقاوت در راه نهاد تا نفس ایشان بر روح غلبه کرد شقاوت بال ایشان شد در قعر برد که اُولٰئِكَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ و گروه سیوم موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ همی او رنگ نفس گیرد شقاوت بال او و اگر او رنگ دل گیرد سعادت بال او و آنکه موقوف ماند از اهل اعراف شود وَعَلَی الْاَعْرَافِ رِجَالٌ یَّعْرِفُوْنَ كُلًّا بِسِیْمَاهُمْ کما قال علیه السلام اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِیْمِ پس ای محبوب روح سه است روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی زینت روی وجود ظاهر آدمی است و روح حیوانی خون است در وجود آدمی و روح انسانی وراء این دو روح است که شرح این روح در مکتوب بیان روح نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت است منزه از صفات بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قائم است پس ای رفیق بدانکه عتیق ازل این روح انسانی را در چهار مرتبه مشاهده کرده ام و آن محبوب نیز از دولت پیر فقیر مشاهده خواهد کرد و آن چهار مرتبه یعنی بچهار صفت روح انسانی رنگ دارد اول رنگ ذات روح انسانی را اماره گی است دوم رنگ لوامگی است سیوم رنگ ملهمی است و چهارم رنگ مطمئنه است پس ای محبوب شهرستان صفت امارگی پر از شیر و خوک و پلنگ و خرس و شغال و بهدونه و سگ و روباه و ماران و گژدمان الوان بالوان چرندگان نوع بنوع و انواع صور تها که به روت متنوع فهری همه در شهرستان نفس اماره هست و بیچاره روح در جمیع صفات امارگی مظلوم و محروم در اقلیم تاریک تار یک گشته و نور آفتاب روح را این تاریک هم رنگ خود ساخته است و پادشاه روح در شهرستان بارکش و خارکش شده ملک از و نیز کمتر زیرا که درین شهرستان اماره جمیع بهایم مرد را سلطنت دارند و اهل ظاهر که خود را خواص دانسته اند و خلایق عام نیز درین دریای پر بلای و پر علایق غرق شده اند دران زندان

محبوس شهوت و لذت و شهوت و الفت و حرص و حسد و درازی امل گشته و از راه برگشته و بچندین هزار
صفت قهری متصف شده اگر در وجود صاحب آثار صفت حق کی سلطنت آرد و پیدا و جود و صفتی از صفات
مذکوره و ہمدرین ہمیرد ہمبرین صفت برانگیخته شود کما قال علیه السلام یحشر الناس
علی صورة اعمالهم و رنگ دوم لوامگی است و صفت لوامگی میان حق و باطل فارق است
گاه در مناجات دارد و گاه در خرابات آرد یعنی گاہے مذموم و گاہے محمود و گاه مستغرق دریای
ظلمانی و گاه مستغرق دریاے رحمت رحمانی و ای محبوب حق تعالے ہم بدین صفت لوامگی
قسم یاد کرده است که لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة
یعنی ای محبوب این کلمہ لا نفی است که کافران گمان بردند و یقین کردند که قیامت نیست و نخواهد بود
الله تعالی بدین لا گمان ایشان را رد کرد و اقسم سوگند یاد کرد بروز قیامت آمنا و صدقنا
و صفت لوامگی را ای محبوب ملامت گران گویند یعنی اهل لوامه در قیامت خود را ملامت کنند ہر یکے
در مقامے ملامت خود باشد و کافران که گفتند که قیامت نیست ما ملامت خود را نخواهیم کرد
الله تعالی بدین لا دوم قول و گمان ایشان را نیز رد کرد و لا اقسم بالنفس اللوامة
ازین نفس صفت مراد است یعنی کافران بروز جزا خود را ملامت کنند که چرا منکر شدیم و عاصیان
خود را ملامت کنند که چرا تقصیرات کردیم و مطیعان گویند که چرا حضرت صمدیت را برای خطیات
جنت پرستیدیم چون عاشقان را در مقام خواجه عالم علیه السلام بینند مطیعان نیز خود را ملامت
کنند بنگر تا تأمل کنی و ازین مطیعان که ملامت گران اند بیرون آئی تا در سلک عاشقان
منسلک گردی و رسیدیم گشته مزید باد آمین آمین آمین پس ای محبوب شهرستان
لوامگی ملکی است که دیده ایم و تو نیز خواهی دید که پر از گوسپندان و اسپان و شتران و
بوم و چغد و خفاش و کرکس و مانند اینها یعنی این شهرستان لوامه چندین هزار نمایش دارد
و اشارت هم بدین نفس است و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و این صفت لوامگی در میان اماره گی و ملهمه است و چون ای محبوب ازین صفت
لوامگی بعد مشاهده ترقی کنی بصفت الهام آئی یعنی مقام الهام یابی و این صفت ملهمه
از هر دو صفت یعنی از اماره گی و لوامگی قوی تر است و کامل تر است و ای محبوب شهرستان
صفت ملهمه پر از باز و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوستانها و شهرها
معمور و بسیار فرشته و مخلوقات بوالعجب و هر یکے بهر کاری و شغلے مشغول زهی دولت تو که اینهمه

صفات در تو موجود است همه را خواهی دید بیچارهٔ اهل ظاهر که یکے ازین نشنیده اند و هرگز در لباس
ظاهر نخواهند و بد نخواهند شنید و بیچارهٔ اهل سلوک که محروم شدند ازین بحر المعانی که کتاب آن محبوب
برگزیدهٔ حضرت سبحانی است و چه بینند و چه دانند که بچند رکعت نماز زیادتی که زیادت میکنند
کار بر و بارے پند اشته اند ازین بحر المعانی شان را چه بهره چنانکه ابوجهل و ابولهب را از قرآن
چه فائده تا ابوبکرؓ و علیؓ صفت نشوند ازین کلمات من چه بهره و چه فائده یابند باش ای محبوب جان من
و ای مطلوب روزگار من این اسرار کلماتِ من جز بگوشِ قلب نتوانی شنید باش تا نفس مسلمان
شود درین مقام که اَسْلَمَ شَیْطَانِیْ عَلٰی یَدِیْ و زنگ دل بسترد تا دل آنچه بزبان قال نتواند گفت
بتو بزبان حال بگوید و ازین کلمه آگاه شوی که لِسَانُ الْحَالِ اَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْقَالِ پس ای محبوب
علماء ظاهر و اهل سلوک که از سلوک اهل باطن محروم اند هرچه از کلمات من بشنوند اگر معلوم و مفهوم
ایشان نباشد بارے عذرے پیش آرند و آن را وجهے نهند و اگر دانند مبارکش باد اما و گر
دانند که مسلمانی حاصل کرده باشند و مسلمانی چیست که اَلَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ
فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهٗ یعنی هرچه دانند مسلم دارند و هرچه ندانند عذری بنهند و الله اعلم
خبر از قرآن هم و تو ببین ای محبوب علمائے ظاهر که قرآن از ایشان که ازین کلمات که علم خدائے
است چگونه شکایت میکند وَاِذْ لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْكٌ
قَدِیْمٌ یعنی چون سخن را فهم نکنند گویند دروغست که ما هرگز ازین کلمات از پدران نشنیده ایم
که مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِیْ اٰبَائِنَا الْاَوَّلِیْنَ و باز ببین که همین قرآن ایشان را چه
نکوهش میکند که اَنْتُمْ وَ اٰبَاؤُكُمْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ همچنین علمائے ظاهر و اهل
سلوکِ ظاهر چو گویند که ما از ابوحنیفهؒ و شافعیؒ نشنیده ایم یعنی علم همین است که ابوحنیفهؒ
و شافعیؒ و حنبلؒ و مالکؒ گفته اند ہے نادان روزگار ے عشق را بوحنیفه
درس نگفت ٭ شافعیؒ را در و روایت نیست ٭ حنبلؒ از سر عشق بیخبر است
مالکیؒ را در و روایت نیست ٭ چون امامِ امامان جعفر صادق رضی الله عنه میخواست
که در کوفه علم اسرار را و علم خدائی را درس کند و صاحب مذهب شود و آن روزها بنی
عباسؓ خود را بخلاف خلیفه می نامند تا خلافت هم لعلی کرم الله وجهه تمام است ابن
منعیان خود را باسم خلافت خلاف نامیدند تا امام جعفر را رضی الله عنه هارون در بغداد
آمدن نداد و اهل کوفه را تهدید کرد که امام را بزرگ شده سبحان بالقائه آن نابکار امام

نیز برگشتند و علمای هند هارون را بدین ظلم رحمة الله علیه گفتند ومیگویند این حال ایشان است
مر ایشان را از علم خلفے چه بهره و ازین کلام تم چه فائده پس ای محبوب حضرت مصطفے علیه السلام
چرا با معاذ جبل گفت که قس الامور برائک کما قال الصدیق رضی الله عنه سمعت عن رسول الله
صلے الله علیه وسلم انه قال علماء امتی مجتهدون مادام کتاب الله تعالی فی الارض ثم
قال کل مجتهد مصیب فقلت یا رسول الله بالاجتهاد قال یا معاذ صدیق الاجتهاد رای
القلب یعنی ای معاذ هر چه ترا مشکل شود فتوی از دل خود بجوی و دل خود را مفتی سازی
هم چنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که شنیدم من از حضرت رسالت علیه السلام که او
گفت علمای امت من مجتهدان باشند تا مادام که قران در زمین باشد و باز گفت هر مجتهد که
مصیب است ابوبکر رضی الله عنه گفت باز گفتم که یا رسول الله صلے الله علیه وسلم اجتهاد چیست
خواجه عالم علیه السلام فرمود اجتهاد رای دل است اما ای محبوب دل باید که برنگ روح
شده باشد و نه دلی که برنگ نفس اماره باشد که مخالفت نفس فرضیه است چنانکه حضرت
عزت جلت قدرته با داؤد علیه السلام گفت که یا داؤد تقرب الی بعداوت
نفسک **ابیات** وسوسه تن گذشته غلغله جان رسید ❖ مور فرو شد بگور
چتر سلیمان رسید ❖ چند مخنث ترا دعوی مردی کنند ❖ جان خداخوان
بهر دو جهان خداخوان رسید ❖ دزد کجا باشد چو رفت شحنه ایمان شهر ❖ شحنه که باشد بگو
چون شه سلطان رسید ❖ پس ای محبوب از مقصود دور افتادم پس بدان صاحب صفت
ملهمه را چندین هزار نالش است اما اهل اماره و لوامه ملهمه از عشق محروم اند **فرد**
عشق در اماره و لوامه نیست ❖ عشق کجا باشد در ملهمه ❖ پس ای محبوب چون این
هر سه شهرستان را که گفتم امانشاهده گفتم تو نیز بعد مشاهده ترقی کنی بصفت چهارم برسی و شهرستان
مطمئنه را ببینی که عالم یک رنگ است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است مشاهده خواهی
کرد که پر از روحانیان و قدسیان و کروبیان و درین شهرستان مطمئنه چشمهار وشن است
و سنگریزان آن چشمها همه یاقوت و لعل و زمرد است و مروارید و جواهرهای قیمتی درین
شهرستان دریا ها روشن است و هر دم و هر ساعت تجلیات ربانی و واردات فیاض سبحانی
بر تو ای محبوب وارد گردد و ترا درین مقام عظمت سلطنت پیدا آید منصرف نیز دران گردی
و در هر لحظه بی واسطه خطابی شنوی که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بعده ازین مقام خطاب بعدازان خود خطاب گردی وپیش ازین
قائل قابل تقریر وتحریر نیست آن محبوب خود خطاب کرد و آنگاه خواهد دانست **فرد**
بنده باحق همچو شیر و روغن است آمیخته ❊ اینهمه چون شیر و روغن سوا اعلا تبصرون
چه گویم وچه کنم ای محبوب جانم وای مطلوب روزگارم که علما نیز از جاهلان که اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ
عِلْمٌ بِالْقَلْبِ وَعِلْمٌ بِاللِّسَانِ آنشان بعلم زبانی قناعت کرده اند واز علم قلب جهان دور
مانده اند چنانکه سگ از مسجد یجوز ولایجوز عمرو وزید را علم نام کرده اند وخود را علما نامیده
اند زهی نادان چنانکه این فقیر نیز نور الهدایه وتیزدوی گذرانیده بود واکنون از هدایه نه هدایت
حاصل شد ونه نهایت وازبزدوی جز تیزدوی حاصل نشد فریاد و ناله از دست طفلان نارسیده
وعلما راه زنان وفریاد وناله حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین نوع است که رَأَیْتُ رَبِّیْ
لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا یعنی ای محبوب که بلبل را آن بهتر و خوبتر باشد که سرایدن او برگل باشد وراز خود
باگل گوید که معبود ومقصود او گل است وبا آنکه او را در قفسے کنی که تا دیگرے از شکل او واز آوازه
او خوش شود مقصود خود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که رَأَیْتُ رَبِّیْ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا اینست که میگوید کاشکے این قالب نبودے تا زبان الهی
برگل کبریائی سرائیدے لَا أُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ وحضرت رسالت
علیه السلام در محل دیگر فرموده که مرا در زمین محمد میخوانند ودر آسمانها احمد خوانند ودر این حضرت
در مکتوبے نبشته ام که چه میخوانند پس فریاد حضرت رسالت لازم وواجب شد که کاشکے محمد نبودے
که محمد با دنیا وتعلق با خلق دارد واسم محمد از عالم قالب است و احمد اسم قلبی است ویحذف هم اسم
روحی است نیک تامل کنی که چه میگویم که در هر کلمے دفترے است اگر اسم محمد از عالم قالب نبودے
قرآن ناطق برین نشدے که مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ پس ای محبوب چه گویم که موت وقتل
بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد صلی الله علیه وسلم نام قالب او نبودے موت بدو نسبت نداشتے
زیرا که مرگ بر حقیقت و بر جان او روا نباشد و در محلے دیگر نیز بگفت که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ
اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِکُمْ وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللهِ نیک تامل کنی چنانکه وقتے
حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لی خمسة اسماء اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ
وَاَنَا الْمَاحِیْ وَاَنَا الْعَاقِبُ وَاَنَا النَّاشِیْ وای محبوب او خود را اَنَا سَیِّدُ

واله آدم نیز میخوانند و اگر بخواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام بدانی و مشاهده کنی و نعت
اصحاب او شنوی پس که اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ یعنی اصحاب من همچو ستارگانند یعنی سیارگان در گرد آفتاب
شب و روز در سیر اند یعنی گفت که من آفتابم و اصحاب من همچو ستارگان اند در گرد آفتاب
یعنی در محبت و متابعت اولیا او اصحاب نبی علیه السلام و انبیا علیهم السلام پیغامبر شو و اگر جبرئیل
علیه السلام وحی نیارد اما وحی او الهام باشد اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ چون ای محبوب نبی شوی از انبیا
عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ بر این عالم روایت میدهد که رَاٰی قَلْبِي رَبِّي اما از حضرت صمدیت جلت قدرته
بشنو که تا روح محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چیست تا بدانی که همین نام است که رای قلبی
ربی معنی این روح حضرت صمدیت جلت قدرته در کلام مجید نیز همچنین پنج نام بیان نهاده که یَا
اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنٰكَ شَاهِدًا وَّمُبَشِّرًا وَّنَذِيْرًا وَّدَاعِيًا
اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهٖ وَسِرَاجًا مُّنِيْرًا یکی شاهد و دوم مبشر و سوم نذیر و چهارم
داعیاً الی الله و پنجم سراجا این پنج نام جان محمد را علیه السلام که ملخص این پنج نام رای قلبی
ربی است که ای محبوب مشاهده خواهی کرد بیچاره اهل ظواهر و اهل سلوک ظاهر چه میگویند
که خدا تعالی را و محمد را شناختیم والله اکبر ذره شناخت ایشان را باشد با آنکه اهل سلوک سالها
و قرنها پیشانیها در آستانهٔ ملوک حقیقت سوده بکنند اگر به نظرے یابند چیزے ازین کلمات بحر المعانی
را دانند و آنکه منظور ملوک حقیقت نشوند خود بیچاره گاشند با این اسرار ایشان را چه کار پس ای
محبوب هر چه در کتاب آن محبوب در قلم مے آید از ان حضرت است که اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ
كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و دیگر لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
پس ای محبوب ترا نیز بمکتب خانه معلم وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا و در مدرسه عَلَّمَ
بِالْقَلَمِ عَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ درس خواهد شد یکان یکان کلمات من مفهوم و معلوم تو از روی حقیقت
الکلمات و مشاهدة الکلمات در یابی لله الحمد والمنة اما ای محبوب عاشق را هیچ بلای سخت تر و
عظیم تر از ان نیست که از روی محبوب دور باشد دوم آنکه با نااهلان گرفتار شود این هر دو
بلا است یکے فراق از روی معشوق و دیگر وصال نااهلان پس حضرت رسالت علیه السلام از اینجا فرموده
هیچ پیغامبرے را چون بلا و رنج من نبود بلا جرم هر چه او را دادند بهتر بود ازین بهتر هیچ کس را از
انبیا ندادند زهے دولت آن محبوب که آنرا هر دو دادند معلوم شد که آن محبوب را نیز مثال آن
او دهند صلی الله علیه وسلم چون درین محل رسیدم غیرت الهی مستولی ام شد نگذاشت که پیش

ازین نویسم اما هم بمطالعه بسیار آن محبوب را بیش ازین روشن خواهد شد **غزل**

خیز ای نگار باده پرست از شراب دوش	بزم صبوح تازه کن و ساغر بنوش
یکسو فگن دو گیسوی مشکین ز روی خویش	خورشید را ز ظلمت شب پیش ازین مپوش
می در پیاله چون دل عشاق می‌سزند	در اشتیاق چشمهٔ نوش لب تو جوش
شهری نگر که هیچ نکس دست بر سر زند	اندر هوای آن در عقیق شکر فروش
عشاق خسته را که سر افگنده مانده اند	چون چنگ می نواز و دگر در جفا مکوش
می را نمی خوری تو محمد ز بهر آنکه	تا بشکنی ز بادهٔ لعلت خمار دوش
گیرم که شعر من همه عقد درست لیک	معشوق کی کند سخن عاشقان بگوش

ای محبوب کلمات من از تنها اهلان به پوش تنها نبوش هیچ مخروش و برست پیر فقیر خود باش که بی هیچ خرد شیخی تنها تمام سیکند و تو هم تمام بکن و من نیز از حضرت صمدیت جلت قدرته برای آن محبوب همت خواسته ام همت خواهی یافت تم هذا المکتوب فی یوم الخمیس الغرة من ذی الحجه سنه اربع وعشرین وثمانمائه —

المکتوب الرابع والعشرون فی الاسرار ایضاً

هو الجامع

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال بمقام یقینی بفضل ربانی جلّ و علا و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل**

باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش کنم	بربسته ام جان بر میان گر خواهد ایثارش کنم
گر ناسزا ای گویدم من آفرین خوانمش	بسیار گر خواری کند تعظیم بسیارش کنم
اندر ره سودای او سجاده بفروشم همی	در پیش آید محتسب آهنگ دستارش کنم
با کعبه گر رو آورد در وادی نارش کشم	در ساکن دیری شود بر کیشم انکارش کنم
زنار گر بندد بتم رهبان شوم تا عاقبت	دستی که بر سر می زنم در بند زنارش کنم
در دبا قبله گفت در دو تو گو محمد را اگر	لاف محبت کم زند ور نه که بر دارش کنم
سر جا شدم سیچ از سرم سودای او بیرون نشد	باز آمدم تا هم کنون سر در سر کارش کنم

المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود که مثل المؤمن کمثل سنبلة یعنی مثل مؤمن خوشه باشد که خوشه ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک یعنی در ترقی و ترجیح باشد

درین محل خواجه کونین و رسول ثقلین و رسول علیه السلام اشارتی نموده است که مثل
اَصْحَابِی فِی اُمَّتِی کَالْمِلْحِ فِی الطَّعَامِ لَا یَصْلُحُ الطَّعَامُ اِلَّا بِالْمِلْحِ یعنی زهی لطیفهٔ نبوی علیه السلام
نمک خود شد و از نمک عارضی تبرا کرده که روزی عائشه رضی الله عنها مر حضرت رسالت را
علیه السلام پرسید که یا حبیب الله تو خوبصورتی یا یوسف فقال اَنَا اَمْلَحُ وَ اَخِی یُوسُفُ اَصْبَحُ
پس ای محبوب همه اصحاب خود را نمک گردانید که همه طعامها را بدان حاجت آید یعنی همه تابع
را متابعت ایشان باید کرد اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِیْ فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ
و همدرین مقام نص ناطق شد یَا لَیْتَ قَوْمِیْ یَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَرَ لِیْ رَبِّیْ
وَ جَعَلَنِیْ مِنَ الْمُکْرَمِیْنَ ط پس ای محبوب مشایخ ظاهر علما ظاهرین جمله از صحبت
و مؤانست او مجالست الهیه محروم ماندند و بچند رکعات و اوراد دعائی که همه علامت بی سعادتی
است خود را واصل و متواصل پنداشته اند نه اهل حمق که در میدان صلت تخم حمق قند
گو هر وصلت ازان در پرده ماند ٭ در جهان شایسته آن کس ندید ٭ گر کوییت
چون تو اندر دید کس ٭ زانکه تو در جانی و جان کس ندید ٭ زهی غیرت الهی
که نااهلان را نیز لشکری نداد الْمَجَالِسُ بِالْاَمَانَاتِ برای این معنی سالها خون خوردن
باید تا از صد هزار یکی مردان حضرت شاید که در توبه وَ نَزَعْنَا مَا فِیْ صُدُوْرِهِمْ
مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ از غل و غش ترا ای محبوب پاک کنند
آنگاه صراف حقیقت ترا قبول کند تا آنکه مقبول نشده چه بحر المعانی در قد توجهت نهاده است
پس ای محبوب محرومان حضرت بحر المعانی چه دانند که چه میگویم مدت بیست سال در آستانه
شاهدان حضرت لایزال این پیر فقیر تو پیشانی سوده است و در اقالیم تمام مسافرت نموده اول
مدت چهار سال و سه ماه و دوازده روز در خدمت حضرت فرد حقیقت حضرت شیخ نصیر الدین محمود
قدس الله سره پیر خود بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضو مبارک ایشان بر
دست این فقیر بود که وضو میکنانیدم و دوم شغل روغن چراغ مبارک ایشان بر دست
من بود سوم شغل کلوخ استنجاء مبارک ایشان بر دست من بود که هر روز کلوخهای
مبارک را به خیارهٔ خویش پشم میکردم اگر خیارهٔ من بسی کلوخ قبول کردی آنگاه در منزلگاه
مبارک ایشان میداشتم این خدمت در عصر محمد تغلق میکردم که دران عصر حضرت خدمت الله
علیه الرحمة و الغفران مقطع کهبایت بایکهزار و هفتصد سوار بودند و این فقیر را چون اشر

دولت بود در خدمت غوث حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و سعادت این فقیر بعده بحکم اجازت
غوث حقیقت پیر خود قدس الله سره سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافتم و خدمت کردم هر یکی
نعمتی در حق این فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر چو اهل ظواهر دانسته اند که این کار
آسان است ای محبوب **ع** کار آسان نیست با درگاه او ❊ خاک می باید شدن
در راه او ❊ سالها بر در بمردان انتظار ❊ تا یکی را یابد از صد هزار ❊ اکنون سیصد و
هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافته است اسامی ایشان یک یک بران محبوب شمارم
کرتا آن نعمتها ایشان که برین فقیر رسیده است آن جمیع بدان محبوب تاثیر برد و اکنون
بدان ای محبوب من اجازت پیر بخدمت شیخ صلاح الدین درویش کلنگیر که عرف ایشان است
پابوس کردم چهار روز بخدمت ایشان بودم در شب جمعه وداع دادند نعمتی ارزانی داشتند
بعده در هانسی رسیدم بخدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره سه روز بخدمت ایشان
بودم در شب شنبه این فقیر را وداع دادند نعمتی ارزانی داشتند بعده در شهر رفتم بر بالای حوض
خاص در حظیره بهرام غزنی با قطب حقیقی شیخ نجم الدین یمنی قدس الله سره پابوس کردم
و با حضرت ایشان باجازت غوث حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نوزده سال
و یازده ماه با خدمت ایشان تمام ربع مسکون و آنچه در میان آنست و زیر پای کوه قاف
در طیر و سیر رفته بودی با ایشان می بودم وقتی بودی بغیر ایشان در طیر و سیر بودم
چندان نعمت از ایشان عطا شد که آنرا نهایتی و غایتی نیست سوم حضرت ایشان بودند
قدس الله سره بعده چهارم بحضرت شیخ احمد سمنانی رسیدم که ایشان قطب اقلیم چهارم
بودند مرا در حجرهٔ مبارک خود جای دادند دران ایام صاحب بودم ایشان فرمودند کیف
حالک جواب بدر کا غذ نبشتم لَوْ اِطَّلَعْتَ فِی حَالِی فَاِنَّکَ لَاشْتَغِلْ بِعُبُودِیَّةِ الطَّاعَاتِ ای
محبوب شیخ مذکور ساهی گریستند زیرا که این عالم بلند تر از آن است که تو ای محبوب مطلع خواهی شد
زیرا که حضرت صمدیت جل و علا با حضرت مصطفی علیه السلام چه میگوید از واقعه اصحاب کهف
که لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا
درین مقام این فقیر را معذور دارد که میگوید رابعت ربانی شیخ مذکور نیز در حق این فقیر
نعمت فراوان ارزانی داشتند که احوال مشایخ مختلف است **فرد**
راه روان عشق را حالتهاست مختلف ❊ آنچه بدیدم از یکی از دگری نیافتم
بیست و یک روز با شیخ مذکور بودم و در شب شنبه وداع کردند بعد در شهر تیول رسیدم

پنجم شیخ احمد تبوکی را دریافتم بعده چهار روز نعمت یافتم و وداع در شب جمعه کردند بعده در شهر فلسطین رسیدم ششم شیخ مجدالدین حمویه را دریافتم بعد از یکماه وداع دادند و نعمت ارزانی داشتند بعده در شهر دمشق درآمدم هفتم شیخ ناصر دمشقی را دریافتم از جد مردی بزرگ بودند بعد دو ماه وداع دادند و نعمتی ارزانی داشتند بعده هشتم شیخ مدینه قطب العالم شیخ عبدالله مطری را دریافتم بعد از شش ماه از ایشان وداع یافتم و نعمتهاء فراوان ارزانی داشتند بعده نهم شیخ مکه غوث حقیقت شیخ عبدالله یافعی را دریافتم که عمه این فقیر در حکم ایشان بودند [illegible] بود [illegible] ای که ایشان نیز عالمه ولیه بودند چون حضرت امیر کبیر والد بزرگوار فقیر [illegible] الی اسیر [illegible] بودند بعده برادر ایشان عم این فقیر شریف عجلان نام تذکره حضرت [illegible] بر [illegible] لا الیطاق من سنة المرسلین در دهلی آورده خدمت عم این فقیر [illegible] ان ابن محمد امیر کبیر شد که در عرب سید را شریف میگویند و حضرت عمه حرم شیخ عبدالله [illegible] این فقیر چندان گریست که چشمها عمه علیه الرحمة سفید بود و من [illegible] ایشان [illegible] دهم ایشان شد که حضرت غوث مکه و حضرت ایشان وداع نمیدادند با مشایخ اهل طیر از مکه در یک شب در عالم طیر در قطیف آمدم اما نعمتها ایشان رسیده بود بعده در جامع مصر آمدم شصت و چهار ولی و اقطاب را دریافتم و هر یکے از ایشان نعمتی علیحده ارزانی داشتند و اسامی ایشان اینست شیخ احمد و شیخ اوحد و شیخ علی و چهارم شیخ نوح با فتوح پنجم شیخ نجم الدین حمویه و ششم شیخ جلال الدین حمویه و هفتم شیخ ناصر الدین مصری و هشتم شیخ نصر الدین ملتی و نهم شیخ یعقوب اوحد کوفی و دهم شیخ احمد بن یوسف مصری و یازدهم شیخ جلال الدین مصری و دوازدهم شیخ محمد علی عجمی و سیزدهم شیخ علی حسین نهاوندی و چهاردهم شیخ ذکریا بصری و پانزدهم شیخ اسحاق محمد صانی و شانزدهم شیخ جمال الدین یوسف مصری و هفدهم شیخ یوسف احمد قرنی و هژدهم شیخ موسے بن داود مصری او از جد مرد بزرگ بود و نوزدهم شیخ ابوبکر بن محمد قیصری و بستم شیخ ابو محمد بن حامد مصری و بست و یکم شیخ [illegible] علی [illegible] و بست و دوم شیخ عثمان بن یوسف مصری و بست سوم شیخ مرغوب که قطب الملیم [illegible] بودند بست چهارم شیخ رکن الدین حمویه و بست پنجم شیخ عمر بن علی مصری و بست ششم شیخ حسین [illegible] و بست هفتم شیخ سراج الدین احمد [illegible] بست هشتم شیخ عبد الصمد

نبیره ابن سعود محدث مصر و بیست و نهم شیخ عبد القادر نبیره ابوهریره محدث و سی ام عبد الوهاب
ابن احمد و سی یکم شیخ علی بن عبد الرحمن مصری و سی دوم شیخ یعقوب بن احمد بصری و سی سوم محمد
بن احمد مصری و سی چهارم شیخ علاء الدین عوانی سی پنجم شیخ زین الدین نیلی که مردی بس بزرگ بود که برای
ایشان در تحریر نیاید و سی ششم شیخ علی بن حسین یادنی و سی هفتم شیخ عیسی مروان و سی هشتم شیخ داود
قلندر یمنی و سی نهم شیخ حاجی اکبر حیدری که نائب بودند بس مردی با عظمت بودند و چهلم شیخ ابراهیم
بن محمد مصری و چهل یکم شیخ نوح دودی و چهل دوم شیخ قریشی و چهل سوم شیخ احمد بن جمال
نقه اشی که نفسی بر آن داشت و چهل چهارم شیخ قیصر بن احمد سواسی و چهل پنجم شیخ کریم الدین
اکرم و چهل ششم شیخ علی صابر و چهل هفتم شیخ اسمعیل بن علا و چهل هشتم شیخ یعقوب بن جمال
و چهل نهم شیخ محمود بن صابر و پنجاهم شیخ آدم بن محمد و پنجاه یکم شیخ هارون بن محمد و پنجاه دوم شیخ
مسعود بن اسعد مصری و پنجاه سوم شیخ سعد الدین کوفی و پنجاه چهارم شیخ نور الدین احمد باری و پنجاه پنجم
عبد الرحیم بن مسعود و پنجاه ششم شیخ عبد المقتدر و پنجاه هفتم شیخ محمد بن علی صراف و پنجاه نهم
شیخ شعیب آهنگر و شصتم شیخ ایوب صابر و شصت یکم شیخ عبد الله پاره دوز که از حد مردی
بزرگ بود و شصت دوم شیخ عبد المغیث و شصت سوم شیخ عبد الغفور پر نور که ایشان شیرازی
بودند اما سکونت در مصر کرده بودند و شصت چهارم شیخ عبد الله زرگر قدس الله روحه دو سال
و دو ماه در خدمت ایشان بودم بعده در زمین مغرب رفتم در جمالیه شهری معظم است رسیدم
و در ولایت مغرب در آن زمین صد پنجاه ولی اقطاب و افراد را دریافتم اول ایشان شیخ جعفر طیری
که ایشان سی سال در عالم طیر بودند پاهای مبارک ایشان سبز بودند از غایت سیر فقیر تو نیز با ایشان
یکسال در عالم طیر بودند در زاویای کوه قاف می پریدند قدرتهای حضرت صمدیت جلت قدرته میدیدم الله ای محبوب اگر از
عجایبها قدرت لایزالی که دیده ام چیزی بیان کنم اهل ظواهر خلایق عوام زهره ایشان آب شود
و بیجان گردند و دوم شیخ یعقوب هلالی و سوم شیخ داود بن جمال خلانی و چهارم شیخ علاء الدین
جمالیه و پنجم شیخ کبار علی مختار سرائی و ششم شیخ شطاط یادهی و هفتم شیخ لبنتی حبشه و هشتم شیخ
بربان حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مردی بزرگ بود که حد ندارد و دهم شیخ کمال الدین ناهی
و یازدهم شیخ صبور بن علی حبشه و دوازدهم شیخ سواد تیمکل کانی و سیزدهم شیخ محمود شافی
و چهاردهم شیخ احمد شافی اکبر و پانزدهم شیخ اسعد بن سعید جلوائی و شانزدهم شیخ علاء الدین
رضوانی و هفدهم شیخ احمد شافی اصغر و هژدهم شیخ رضی الدین نهری ای محبوب اینهمه

شهرهای مغرب را نام است که در قلم می آید و نوزدهم شیخ جمال بن جلال هادی و بیستم شیخ هبة الله
هبانی و بیست یکم شیخ عبدالقادر جبالیه و بیست دوم شیخ ناصر بن ناصر هبانی و بیست سوم
ابوالحجاج قاری و بیست چهارم شیخ مغیث بهانی بیست و پنجم شیخ ابوالعباس دهلاسی
و بیست ششم شیخ عبدالله بن مسعود طبکه و بیست هفتم شیخ داود طبکه و بیست هشتم شیخ عباس بن
احمد مرغانی و بیست نهم شیخ اوحد جبالیه و سی ام شیخ قیصر بهرانی و سی یکم شیخ موسی آتیتی و سی دوم
شیخ سلیمان نجاری که بس مردی بزرگ بود و افراد بود و سی و سوم شیخ عبدالصمد ریاری و سی چهارم
شیخ سنانی حبشه و سی پنجم خواجه خضر علیه السلام نبی و سی ششم مهتر الیاس علیه السلام و سی هفتم
شیخ یعقوب بن جمال صابی و سی و هشتم شیخ ذکریا بهلانی و سی نهم شیخ کریم الدین حبشه و چهلم
شیخ ابوجابر سودانی و چهل یکم شیخ نور علی ودی و چهل دوم شیخ عبدالغفور دمی و چهل سوم شیخ [illegible]
[illegible] ایشان در آن وقت قطب عالم بودند و چهل چهارم شیخ قوام ایامی و چهل پنجم
شیخ مسعود بن عبدالله بهلانی و چهل ششم شیخ عبدالله ربانی و چهل هفتم شیخ عبدالکریم ربانی
و چهل هشتم شیخ عبدالسمیع [illegible] و چهل نهم [illegible] سید احمد مکه که ایشان سید بودند و کلان
[illegible] و پنجاهم [illegible] سید علی بن احمد جبالیه و پنجاه یکم شیخ براق حبشه و پنجاه دوم
شیخ معاذ الکبیر نهری و پنجاه سوم شیخ معاذ اصغر نهری و پنجاه چهارم شیخ خضر بن احمد مستوری
که [illegible] بزرگ بودند که عظمت ایشان نهایتی نیست و پنجاه پنجم شیخ جمال الدین بن شیخ
اوحد حبشه و پنجاه ششم شیخ محمود بن سیف هلانی و پنجاه هفتم شیخ موسی بن علی ربانی و پنجاه هشتم
سید [illegible] سید احمد صوانی و پنجاه نهم شیخ علاء الدین صوانی و شصتم سید حسین بن سید
سلیمان مکه که در شهر صواب ساکن بودند [illegible] مرد بزرگ بود در آن وقت قطب اقلیم ششم بودند
و شصت و یکم شیخ اوحد محمود ربانی و شصت دوم سید جمال الدین اوستاری و شصت سوم
سید ذکریا بن سید محمد مکه که در شهر ربان ساکن بودند مدت دو ماه در صحبت ایشان بودم در [illegible]
دو ختم کلام الله و ده پاره زیاده بر آن میخواندند در این دو ماه این فقیر را دولت در عقب ایشان میسر شد
و شصت چهارم شیخ بهاء الدین بن ضیاء الدین دستاری و شصت پنجم شیخ نجم الدین خطائی
و شصت ششم سید علی بن موسی مدنی که در شهر دیمون ساکن بودند او در مقام فردانیت
بودند و شصت هفتم شیخ مرعشی بن هارون مرلی و شصت هشتم شیخ مسعود بن سعد هادی
و شصت نهم شیخ الیاس بن احمد هادی و هفتادم سید ابراهیم بن اسمعیل مرلی و هفتاد یکم

شیخ برهان الدین ختنی که در شهر فالح ساکن بودند و هفتاد دوم شیخ حسن بن هارون اوضاعی و هفتاد

سوم شیخ داؤد مدنی که در شهر اوضاعی ساکن بودند و هفتاد چهارم سید طیب مدنی که در جبت بها ساکن بودند و

هفتاد پنجم شیخ مظهر بن شیخ حامد اوضاعی و هفتاد ششم شیخ جمال الدین ساغری و هفتاد و هفتم

شیخ حاجی بن محمد فالحی و هفتاد هشتم شیخ سعد الدین سریانی و هفتاد نهم شیخ ظاهر غونی و هشتادم شیخ

واحد بن کریم الدین سریانی و هشتاد یکم شیخ ناصر الدین ریحانی که از حد مردی بزرگ بود و هشتاد دوم

شیخ حسین بن داؤد ریحانی و این ریحان آن محبوب شهری معظم است اکابر و مشائخ بسیار اند و

هشتاد سوم سید جعفر بن سید طاهر رکوانی و هشتاد چهارم شیخ مرید بن مظهر ریحانی و هشتاد پنجم

شیخ رکن الدین رکوانی و هشتاد ششم شیخ ابو سعید دارانی و هشتاد هفتم شیخ داؤد [illegible] و هشتاد هشتم

شیخ هادی بن هادی دارانی و داران نیز شهری معظم است و هشتاد نهم شیخ [illegible] الدین ریحانی

و نودم شیخ بشیر الدین جعدانی و نود یکم شیخ اسعد بن سعید کلوانی و نود دوم شیخ [illegible] شیخ [illegible]

و نود سوم شیخ محی الدین ریحانی و نود چهارم شیخ جمال الدین [illegible] و نود پنجم شیخ ابو سعید [illegible] و نود ششم

شیخ [illegible] که در ریحان ساکن بودند و نود هفتم شیخ طاهر بن [illegible] ریحانی و نود هشتم شیخ جمال الدین

جمال [illegible] و نود نهم شیخ احمد بن محمد بن مسعود باوردی و باورد نیز شهری معظم است و صدم شیخ

[illegible] بن محمد [illegible] و صد و یکم شیخ علاؤ الدین صابر ریحانی و صد و دوم سید محمد بن [illegible]

[illegible] ساکن بودند و صد سوم شیخ یعقوب [illegible] و صد و چهارم شیخ [illegible] و صد و پنجم

شیخ ابو اسحاق هادی که در شهر طهور ساکن بودند و صد ششم شیخ [illegible] و صد و هفتم [illegible]

ابو [illegible] و صد هشتم شیخ سلیمان بن موسی [illegible] و صد نهم شیخ اصغر [illegible]

نیز شهری معظم است و صد و دهم سید جلال [illegible] و صد و یازدهم شیخ [illegible] و صد و دوازدهم شیخ

[illegible] ریحانی و صد سیزدهم شیخ جمال الدین [illegible] و صد چهاردهم شیخ عبد الله [illegible]

و صد پانزدهم شیخ عزیز [illegible] و صد شانزدهم شیخ عبد المجید [illegible] شهری

معظم است و صد هفدهم شیخ علاء الدین [illegible] و صد و هجدهم شیخ [illegible] و صد نوزدهم

شیخ جمال [illegible] و صد بستم شیخ عبد الله قطیفی و صد بست یکم شیخ موسی [illegible] و صد [illegible]

شیخ [illegible] و صد بست سوم شیخ [illegible] و صد بست چهارم شیخ مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ابراهیم اصغر و صد سی ام شیخ یعقوب بن یوسف و صد سی یکم شیخ جمال [illegible]
و سی و دوم سید عمر و صد و سی سوم شیخ صفیان بن علا الخطابی و صد و سی چهارم شیخ [illegible]
حسین دارانی و صد سی و پنجم شیخ یعقوب بن زکریا و صد و سی ششم شیخ جمال بن کمال [illegible]
و صد و سی هفتم سید حسین بن ملک که مردے بس بزرگ بودند مدت چهل سال در غار [illegible]
ایشان بود و صد سی هشتم شیخ عشی و صد سی نهم شیخ صابر یمانی جمال بن جمال [illegible] چهل یکم
شیخ الیاس جانی و صد چهل و دوم شیخ خضر جانی و صد چهل سوم شیخ داؤد قاقی و صد چهل چهارم
شیخ حسن قاقی و صد چهل پنجم شیخ سراج قاقی و صد چهل ششم شیخ محی الدین قاقی و صد چهل هفتم
[illegible] قاقی و صد چهل هشتم شیخ [illegible] قاقی و صد چهل نهم شیخ ناصر قاقی و صد پنجاهم [illegible]
[illegible] در عهد مناف [illegible] حضرت رسالت علیه السلام بشرف ایمان مشرف
[illegible] این [illegible] که خدمت ایشان را قدمبوس کرده ام عمر
[illegible] ساله بودند رضی الله عنه فرمودند که حضرت رسالت علیه السلام در [illegible]
[illegible] که ایشان را [illegible] شیخ صابر قاقی تا امیر المومنین صفوان بن
[illegible] داراند [illegible] محبوب در جزائر محیط در آمدم از سرندیب
[illegible] کرده ام و سر یکے نعمتها در حق این فقیر ارزانی
[illegible] بودند اول شیخ نجم دوم شیخ بدر و سوم شیخ علاء الدین
و چهارم شیخ اسحاق [illegible] شیخ عبدالله و ششم شیخ ابراهیم [illegible] هفتم سید حسن
و هشتم شیخ با [illegible] که مرد [illegible] بودند نهم شیخ جمال [illegible] دهم شیخ بهرام کابلی
و یازدهم شیخ مبارک [illegible] شیخ علی [illegible] و سیزدهم شیخ کمال [illegible] و چهاردهم شیخ
مسعود [illegible] پانزدهم شیخ [illegible] بار دریائی و شانزدهم شیخ داؤد برهنه که لباس برگ بودے
[illegible] هفدهم شیخ عبدالله [illegible] نوزدهم شیخ عزیز و بستم شیخ جمال یا بو دریائی
[illegible] بیست و دوم شیخ اسمعیل دریا و بیست سوم شیخ [illegible] و بیست چهارم
[illegible] و پنجم شیخ [illegible] حیدر که ایشان قطب قایم اول بودند و بیست ششم شیخ قیصر دریا
و بیست هفتم شیخ [illegible] دریا و بیست هشتم شیخ مسکین دریا و بیست نهم سید علی دریا و سی ام شیخ
[illegible] شیخ [illegible] بعده در جزائر ملیبار تا دیدی که مقام شیخ جلال الدین
[illegible]

دوم ایشان شیخ داؤد و سوم شیخ علی و چهارم شیخ اصغر و پنجم شیخ کبار نجم الدین که قطب اقلیم سوم بودند و
ششم شیخ سعد الدین ملیباری و هفتم شیخ حسن و هشتم شیخ نزالی قتال و نهم شیخ ناصر و دهم
شیخ کبیر سعید و یازدهم شیخ کریم دهکره و دوازدهم شیخ مسعود دهکره و سیزدهم شیخ مبارک دهکره
و چهاردهم شیخ علی صبور و پانزدهم سید علا گهنه پوش و شانزدهم شیخ سفیان گهنه پوش خراسانی
و هفدهم شیخ ابراهیم برگ خوار و هژدهم شیخ اسحاق دریا و نوزدهم شیخ یعقوب و بستم شیخ جمال و بست یکم
شیخ عمر اشرف و بست دوم شیخ قیصر بهرام دریا و بست سوم شیخ [illegible] یحلی و بست چهارم شیخ عزیز دریا
و بست پنجم شیخ موسی دریا و بست ششم شیخ عیسے بهرام و بست هفتم شیخ کمال [illegible] و بست هشتم سید عارف دریا
و بست نهم شیخ عارف اصغر و سی ام شیخ سعید نوری و سی یکم شیخ داؤد قیصری و سی دوم شیخ جمال دریا و
سی سوم شیخ علاؤ دهکره و سی چهارم شیخ بهاؤ الدین دریا و سی پنجم شیخ معروف [illegible] خوار و سی ششم
شیخ اوحد و سی هفتم شیخ علی مست و سی هشتم شیخ حسین قتال و سی نهم شیخ کمال قتال و چهلم شیخ [illegible]
و چهل یکم سید معروف عطار و چهل دوم شیخ نجم الدین عطار که ایشان در آن وقت قطب [illegible] بودند
و چهل سوم شیخ غازی و چهل چهارم شیخ حاجی یوسف و چهل پنجم شیخ ضیا علی و چهل ششم شیخ اسعد [illegible]
که مردی بزرگ بودند و چهل هفتم شیخ صامت و چهل هشتم شیخ داؤد قتال و چهل نهم شیخ زکریا و پنجاهم
شیخ یوسف گهنه پوش و پنجاه یکم سید حسین حیدر و پنجاه دوم شیخ جمال دریا و پنجاه سوم شیخ علی صامت
و پنجاه چهارم شیخ دلدار گهنه پوش و پنجاه پنجم شیخ کریم الدین دهکره و پنجاه ششم شیخ اسمٰعیل و پنجاه هفتم
شیخ جمال و پنجاه هشتم شیخ داؤد صامت و پنجاه نهم شیخ [illegible] است و شصتم شیخ موسی دهکره
و شصت یکم سید عمر که ایشان افراد بودند و شصت دوم شیخ [illegible] و شصت سوم شیخ دولت
یار یحیی و شصت چهارم شیخ یحیے و شصت پنجم شیخ ابو حامد و شصت ششم شیخ ابو الغیاث و شصت هفتم
شیخ کمال دهکره و شصت هشتم علاؤ دریا و شصت نهم سید کریم حافظ و هفتادم شیخ محمد دریا و هفتاد یکم
شیخ مسعود جمال بحری و هفتاد دوم شیخ داؤد عدنی و هفتاد سوم سید جعفر مدنی و هفتاد
چهارم شیخ علی مکه و هفتاد پنجم شیخ عبد اللّٰه قطیفی و هفتاد ششم شیخ محمد بن یوسف مدنی که ایشان در
آن عصر قطب عالم بودند و سی و یک دیگر از جمله صد و سی و هشت در دولت آباد و گجرات و دهلی و حوالی بهار بوس
شده است تا بزرگ اول از سی و یک شیخ جمال الدین کولی که در مقام فردانیت بودند و دوم
مولانا حسام الدین ملتانی که خلیفه قطب حقیقی شیخ نظام الدین بودند و سوم مولانا شمس الدین یحیے
و همگی این هر دو خلفای قطب حقیقی شیخ نظام الحق و الشرع و الدین بودند و در پیش این هر دو بزرگوار

این فقیر را تحصیل علم شده است و چهارم شیخ عبدالعزیز زادوهی و پنجم خواجه سالار مینی و ششم مولانا
فرید سری و هفتم شیخ شهاب الدین عاشق پانی پتی که در سهسیر ساکن بودند و هشتم شیخ جلال الدین
بوریاباف و نهم شیخ ابراهیم کالبرکی و دهم شیخ علی صابر دولتابادی و یازدهم شیخ جمال مظفر و دوازدهم
شیخ سید جلال الدین باخرزی که قطب اقلیم بودند بعده بتقریب خدمت بر سید این بود که من بقطب عالی
رسیده ام و سیزدهم شیخ جمال الدین سرجه و چهاردهم شیخ کریم الدین جاجامو و پانزدهم شیخ علاء الدین
صامت در کول بودند و شانزدهم شیخ علی بهاری و هفدهم شیخ شرف الدین کره و هژدهم شیخ
سعد الدین بلارامی که بس مرد بزرگ بودند و مرید قطب حقیقی ملک شیخ نظام الدین بودند و نوزدهم
شیخ بهاء الدین نوساری و بستم شیخ طیفور عدنی که از عدن در دیار آمده بودند و بست یکم شیخ نور الدین
عاشق دولتابادی و بست دوم مولانا برهان ساوی که دران وقت قطب ولایت بودند و بست
سوم شیخ علی دیوانه و بست چهارم شیخ داود قیصر نوساری و بست پنجم شیخ برهان الدین لوهری
که در کشمیر بودند و بست ششم شیخ حسن در بکره پوش و بست هفتم شیخ علی هشت نغری و بست هشتم
شیخ ابراهیم کابلی و بست نهم شیخ نور الدین قندهاری که حافظ بودند در هر شبی دو ختم کردندی اما
قطب ولایت بودند و سی ام شیخ عزیز کاشغری و سی یکم شیخ ملک یار گیاه خوار و بست و لی و اقطاب
در بغداد و خراسان و ماوراء النهر پابوس کردم اول شیخ علاء الدوله و دوم شیخ علاء الدین نقشبند
و سوم شیخ عبدالله باخرزی چهارم شیخ عبدالله هروه و پنجم شیخ عزیز سمرقندی و ششم شیخ
جمال خجندی و هفتم شیخ برهان الدین غزنوی و هشتم شیخ عبدالکریم اصفهانی و نهم شیخ عبدالغفور شیرازی
دهم شیخ ابو حامد مروزی و یازدهم عبدالله خوارزمی و دوازدهم شیخ ابوالغیث خوارزمی و سیزدهم
شیخ علی صامت بزدوی و چهاردهم شیخ داود قیصر سبزواری و پانزدهم شیخ محمد بن یوسف سمرقانی
شانزدهم شیخ موسی ابن جمال هروی هفدهم شیخ علی صبور بدخشانی که ایشان دران عصر
قطب اقلیم پنجم بودند هژدهم سید جلال بن احمد کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن یوسف دشتی و بستم
سید محمود بن احمد عاشق جاجی قدس الله سرهم عارو رحمهم اجمعین الله تعالی بانوار روح با فتوح
ایشان باطن محجوب را مصفا گرداند بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله الامجاد **فرد**
اینک آن مرغان که ایشان بیضها زین کنند ✽ کرهٔ تند فلک را هر سحر گه زین کنند
تم هذا المکتوب الشریف فی لیلة السبت الثانی من ذی الحجة سنه اربع
و عشرین و ثمانمائه —

هو الجامع

المکتوب الخامس و العشرون فی بیان الشکر

محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن ادام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه رسند استمالی مبنی و احوال مقام الیقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه

غزل

مستان بجام عشق که لاف از لقا زنند	جان میدهند و خیمه بملک بقا زنند
هر ساغری که از دل شوریده عاشقان	لبیک شوق در حرم کبریا زنند
جامی ز دست ساقی و باقی چو در کشند	جامه درند و نعره قالوا بلی زنند
آن میان [illegible] بساله در آیند نیم شب	چون [illegible] بمیدان [illegible] تکبیر زنند
[illegible] که [illegible] دو کون [illegible] چو سیمرغ	ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند
تنها که دل بملک [illegible] نمی نهند	[illegible] اهل [illegible] همت چرا زنند
وانها که روز خانه بدارند بر زمین	شبها بنور عشق قدم بر سما زنند
عشاق [illegible] خانهٔ دل را بهر زمان	از هر چه ما سواست بجاروب لا زنند
مردان راه فقر ز میخانه الست	جامی چو در کشند دم از مصطفی زنند
وانها که سوز عشق ندارند شوق یار	در روز حشر نعره واحسرتا زنند
با عاشقان ز ملک سلیمان سخن مگو	کایشان بنفس ز عالم لا منتها زنند
مناطه محمد که ز نور روی تو	قدسیان سدره ترا مرحبا زنند

المقصود ای محبوب شکر و حیرت در طائفهٔ اهل شکر بر سه وجه است سکر محبت و سکر ممات و سکر حمیت هر کلمه که ازین مقام از مستان بزاید در شریعت مقبول نباشد از آن کلمه ایشان مواخذه و عتاب نباشد کما قال علیه السلام ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم و قول مشایخ نیز همین حکایت که العشاق لا یواخذون بما یقولون و یفعلون پس ای محبوب بر حکم حدیث نبوی علیه السلام و بقول مشایخ متابعان مصطفوی قدس الله ارواحهم [illegible] [illegible] در کلمات مستی نگیرند که حکم خطاب بخواب ساقط است و مستی چون خواب است ای [illegible] مستی بر دو وجه است یکی آنست که [illegible] [illegible] بود مثل خواب [illegible] آنست که [illegible] [illegible] باشد مثل مستی پس ای محبوب سکر محبت [illegible]

صلوة الله وسلامه علیه را بود یعنی دران روز که بازار او گرم بود او را جانب آتش طرود که امتحان
حضرت ودود بود در منجنیق بلا کردند و هنوز او در هوا بود که غلغله در ملکوت عرشی و سماوی و ارضی افتاد
اما در عالم انسانی خوش افتاد زیرا که ای محبوب آن روز که آن محبوب در عالم سرپرده سرادقات
لاریب ندای امانت برای تسلیم در آوردند که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان یعنی کل موجودات تحمل بار امانت بلا حضرت صمدیت جلت قدرته نداشتند
زیرا که تحمل را تحمل باید آن تحمل مرخاکی راست بعد ابا از عرش تا فرش بیچاره روح تو که خلعت انسانی
یافته است دست فقر از آستین محبت کشید بارے را که تحمل کل موجودات نبود بدست خود آن
امانت را گرفت و خاموش گشت اکنون امروز کجا گریزی و آنکه گریزان شوی خطاب کنند
که این المفر المقصود بیچاره ابراهیم علیه السلام کجا گریزد در سکر محبت مستغرق بود و بعده ملائکه
بحر دشت بودند و همه یکبار در ناله در آمدند که اسرار دان آشکارا و نهان این چه حال است که خلیل
خود را بدست لیل گرفتاری داده و آتشکده را قرارگاه او می بینیم بیچاره ملائک ظاهربین چه دانند
که ابراهیم در چه مستیست و سکر محبت در سر دارد اگرچه شراب نبود از نسبت نبود
شراب را تو نه بینی و مست را بینی ÷ نه بینی از نعمت همه نعیم و سرور ÷ دل خسان چو بسوزد
چه بوی طین آمد ÷ دل شهان چو بسوزد چه بوی عنبر و عود ÷ نوشته بر رخ سرخ یزید
که جان برود ÷ نوشته بر لب ساغر که عاقبت محمود ÷ بلبس اگر ز شراب خود آشنا گشتی
بصد کنند نشدی ز هیچ طاعتش مردود ÷ پس ای محبوب ظاهربین را چه بهره ناگاه ندای
بر پیک اهل رسالت جبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای پیک حضرت محبان ما بر آن
خلیل حضرت ما در هوا برو اگر از تو حاجتی تمنا کند فریاد او را برس ناگاه بسرعت در هوا جبرئیل
در رسید و گفت یا ابراهیم هل لک منی حاجة فقال اما الیک فلا یعنی گفت که ای ابراهیم
از من حاجتی داری پس ابراهیم گفت حاجتی بتو ندارم آنکه ای محبوب شریعت میگوید بایستی
که از جبرئیل حاجت خواستی تا و احل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نشدی
اما ابراهیم در سکر محبت بود مواخذه نکردند ان الله تعالی لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم
و نکته باریک دیگر آنست که چون ای محبوب کمر خدمتگاری را چست بندی برای وصلت آنحضرت
چهار مرتبه است اول عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و سوم عالم جبروت و چهارم
عالم لاهوت و هر چهار را در مکتوبے بیانی شافی نوشته ام اما درین مکتوب تجلی دیگر است

پس ای محبوب اول مرتبهٔ ناسوت مبداء مقام سالک است اما ای محبوب هر که خواهد که در ترقی سلوک
کوشش نماید اول ناسوت است یعنی در خرابات ظاهری نفس را زند که هر بار خباثت نفسانی
ظهور نگردد چون ظهور شد هر یکی را مشاهده کنند و از هر یکی تبرا کند و آنکه بخرابات نشاهدی نفس را
نزنی پس نفس را ندانی که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ چه اصطلاح است **بیت** هر کو بخرابات نشد
بے دین است ÷ زیرا که خرابات اصول دین است ÷ چون از ناسوت مذکور تبرا گیری
بعده در پایه ملکوت رسی و مقام ملکوت تسبیح و تهلیل است و این عالم ملائکه است که يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ
وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ بعده چون ازین مقام ملائکه ترقی کنی بعالم جبروت رسی عالم جبروت
عالم انبیا است علیهم السلام و عالم انبیا محبت و عشق و شوق و ذوق و آتش و نشاط است چون
ازین عالم انبیا ترقی کنی بمقام لاهوت رسی این مقام مخصوص حضرت رسالت است علیه السلام
و بعضی جرعه نوشان حضرت او که بر قلب حضرت رسالت اند المقصود ای محبوب جبرئیل عالم ملکوتی
و ابراهیم خلیل عالم جبروتی و مرتبه ملکوت فروتر از مرتبه جبروت است پس اعلی را التجا باسفل روا نباشد
از سبب این بود که ابراهیم خلیل گفت اما الیک فلا پس ای محبوب **بیت** کیسا عشق بپری ز انتها
چه باشد ÷ غوطه خوری چو ماهی در بحر ما چه باشد ÷ آخر تو بے گناهی و ما کهربا و دولت ÷ از
کاهدان بپری تا کهربا چه باشد ÷ تو گوهرے نهفته در کاو گل گرفته ÷ گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا
چه باشد ÷ از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ÷ ملک پدر بجوئی این بے نوا چه باشد ÷ پس
ای محبوب مخلوقات بر سه نوع است یکی ذلیل گزیده چون ملائکه و دوم ذلیل چون حیوانات سوم ذلیل
گزیده چون انسان این صفت بالاتر است زیرا که در انسان صفت ملائکه است و در ملائکه
صفت انسان نیست که وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
المقصود ای محبوب همچنین گوشت زهر آلوده در شکم حضرت رسالت علیه السلام هیچ اثر نکرد زیرا که
درونه پیغمبر حضرت رسالت علیه السلام از سکر محبت پر بود همچنین ابو الطیب حجام چون حضرت رسالت
علیه السلام الحجامت کرد همه خون حضرت رسالت علیه السلام را بیاشامید و ای محبوب بدانی
که شرب خون مطلق حرام است هر که بدلیل قطعی لاشبهة فیه قوله تعالی وَالدَّم
وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ پس ای محبوب ابو الطیب حجام را هیچ نوحه نکردند زیرا که درونه او از سکر
محبت پر بود که ان الله تعالے لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم معهذا ای محبوب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ابو الطیب حجام را تشریف فرمود که حرم الله جسدک علی النار و ای محبوب

سکر دوم مهابت است چنانکه عمر رضی الله عنه ردای مبارک حضرت رسالت را علیه السلام گرفته
بر پی میکشید و مانع می شد و میگفت یا رسول الله بر جنازه عبد الله ابی که او از منافقان
بود نماز مگذار و حضرت رسالت علیه السلام بر عمر هیچ مواخذه نکرد یعنی عمر رضی الله عنه بی ادبی محکم کرده
بود از سبب آنکه در درونه عمر رضی الله عنه سکر مهابت پر بود و سوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام
با قوم خویش وعده کرده و برای توریت آوردن در طور رفت که وَوٰعَدْنَا مُوسٰى
ثَلٰثِيْنَ لَيْلَةً یعنی سی شب وعده کرده بود و از این شب روز مراد است پس روز برای چه نگفت
از آنکه برای گفتن با دوست شب خوب می آید از روز چنانکه خطاب بر حبیب علیه الصلوة والسلام نیز شده است
که قُمِ اللَّيْلَ یعنی شعر تجدنی فی سواد اللیل عبدی ؛ قریبا منک
فاطلبنی تجدنی ؛ و ای محبوب تجلی نور در ظلمت ظهور است زیرا که سواد نور اصل است
که مظهر جمیع نورهاست چنانکه خاک نعت ظلمت داشت مظهر نور ذات و صفات شده است که اِنَّهٗ كَانَ
ظَلُوْمًا جَهُوْلًا نعت یافته است فرد از کان کل کان جود آدمی است ؛ آنچنان خورشید
پنهان کی شود ؛ المقصود ای محبوب سی روز روزه داشت اما برادر خود هارون را علیه السلام در قوم
خویش خلیفه گذاشت که یٰهٰرُوْنُ اخْلُفْنِيْ فِيْ قَوْمِيْ وَاَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيْلَ
الْمُفْسِدِيْنَ بعد از سی روز فرمان شد وَاَتْمَمْنٰهَا بِعَشْرٍ یعنی ده روز دیگر برین سی روز
فرمان شد قوم موسی علیه السلام گفتند که موسی علیه السلام خلاف وعده کرد و با گفتند که موسی علیه السلام
را در کوه گرگ خورد هارون را از میان خویش بیرون کردند و خودگاو پرست شدند چون موسی علیه السلام
بعد از چهل روز توریت را آورد و دید که هارون علیه السلام از قوم بیرون آمده است و قوم او گاو می
پرستند وَاَخَذَ بِرَاْسِ اَخِيْهِ يَجُرُّهٗ اِلَيْهِ یعنی موسی علیه السلام سر وریش هارون را علیه السلام
گرفت میکشید و هارون علیه السلام بعجز میگفت يَا بْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِيْ وَلَا بِرَاْسِيْ
پس ای محبوب این فعل پیغامبر مرسل در حق پیغامبر مرسل چگونه کند اما سبب این معنی بر موسی علیه السلام
و هیچ مواخذه نکردند از جهت آنکه درونه حضرت موسی علیه السلام بسکر حمیت پر بود که اِنَّ الله تعالی لَا يُؤَاخِذُ لغشات
بما یصدر منهم پس ای محبوب علما ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است علیهم السلام محروم مند
گویند که اینچنین سکر در انبیا جائز نیست زیرا که ایشان مکلف اند بدعوت و بیان احکام شرایع پس
اینچنین سکر مانع است و نشاید که کسی از امت بدیشان اقتدا کند پس ای محبوب بیچاره علما ظاهر که از
بحر المعانی محروم مند پس بدانکه سکر محبت قاطع است و سکر مهابت و حمیت بمقام اعتراف است از این

معنی بود که چون از عمرؓ و موسی علیه السلام سکر مهابت و حمیت صادر شد پس عمرؓ گفت که یا رسول قال الله تعالی وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ قال یا عمر عفوت عنک و همچنین چون موسی علیه السلام این چنین فعل با هارون علیه السلام بکرد پس گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي پس ای محبوب سکر محبت بمنزلت غفلت و حیرت است چنانکه در مستی خمر و ای محبوب در خوردن خمر مراد مستی نیست بلکه مقصود شارب انس و نشاط و ذوق است پس انبیا علیهم السلام را علی التواتر والتوالی وارد و حاصل است از مستی معصوم اند که بے خبر باشند اما ذوق و انس و نشاط از بے خبری نیست بلکه کرامت من الله است پس ای محبوب سکر اولیا قدس الله اسرارهم وارد و اهم نیز همبرین طریق است که اولیا در مقام اقتدا و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام مستقدا و امامت اند پس بدانکه ای محبوب سکر شراب محبت بالنسبات و ذوقیات برانبیا علیهم السلام جائز است بے هیچ قیل پس اگر اینچنین سکر دراولیا قدس الله ارواحهم صادر شود انکار نباید کرد پس ای محبوب میان صحو و سکر اختلاف اہل تحقیق است الصحو والسکر صفتان للعبد ما دام العبد محجوباً عن ربہ حتے یفنے اوصافہ اما ای محبوب حاصل این فقیر آنست تا درویش از سرِ دو صفات خارج نشود در زمرهٔ مادر نیاید و راه نیابد زیرا که ای محبوب سکر از غلبه عبارتے است که ارباب معانی گفته اند که غلبه محبت است با حق تعالے و صحو عبارتے است از حصول مرادات ای محبوب محبت حق تعالی جل جلاله حصول مرادات نزدیک این فقیر هر دو حجاب اند زیرا که عبارت سکر نفی است از کل محبوبان غیر محبوب تا منتهای بے و مقام صحو عبارت از اثبات است و ای محبوب از ین عبارتم محجوب صفت آمدند اما ای محبوب مراد شما را سودا است که بیرون ازین هر دو مذکور افتاده است سودا ما را در بازار ما که نو فروشانیم سودا اگر کرده سود خواهی دید الله تعالے جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی کند **رباعی**

از نفی ز اثبات برون صحرائیست ٭ کاین طائفه را درمیان سودائیست،
عاشق چو بدان جاے رسد محو شود ٭ نے نفی نه اثبات نه او را جائیست،

اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زنده مے بودندے گفتمے آنچه گفتنی درین راه نی بالست دریغ **بیت** ای دریغا هیچ کس را نیست تاب ٭ دیدها کور و جهان پر آفتاب ٭ الله تعالے محبوب را آنچه من از حضرت عزت جلت قدرته برلسے دریافت بحر المعانی و دقائق المعانی خواسته ام الله تعالے هم چنین آن محبوب را مدرک خواهد کرد وا نیند اما گردانیده است آنگاه دانسته مے آمد **بیت** من زخمها نه خورده ام جانے ٭ نه زمن هیچ مانده و نے نامے ٭ مست گشتم ز او و جام شکست تا نگیرد دگر کسے جامے ٭ عاشق و عشق گشت خود معشوق ٭ خاص بینید چنین نه هر عامے ٭ چشم

سے بخت شادہ شد بہ یقین ٭ کردم این نکتہ را ازان تضمین ٭ کہ ہمہ اوست ہر چہ ہست یقین ٭ جان و جانان و دلبر و دل و دین ٭ تمّ ہذا المکتوب الشریف فی یوم الرابع السابع من ذی الحجہ سنہ اربع و عشرین و ثمانمائۃ

المکتوب السادس و العشرون فی الاصول

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخ دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی گیسو دراز مطالعہ فرمایند اعمال و ذی و احوال مقام بفضل باری جلت قدرتہ و بہ برکت خاندان حضرت نبوی علیہ السلام موجب شکر است الحمد للہ علی ذلک غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ ای محبوب

نظم

گر ز سوز عشق او داری خبر ٭ جان بدہ در عشق و در جانان نگر ٭ چون کسی از عشق ہرگز جان نبرد ٭ گر تو ہم از عاشقانی جان بہ عشق ٭ دریائیست قعر ش ناپدید ٭ آب دریا آتش و موجش گہر ٭ سرکشی از ہر دو عالم ہمچو مو ٭ گر سر مویی ازان یابی خبر ٭ گوہر اسرار ہر سر سری از و ٭ سوی آنحضرت شد بی سیر

المقصود ای محبوب راہہای طالبان درگاہ حضرت صمدیت جلت قدرتہ بجناب بارگاہ احدیت بیشتر از آن است کہ آن امکن بیان نیست کہ الطرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق اما ای محبوب ہمہ طرقہا بسہ قسم مجمل کردہ ام قسم اول راہ ارباب معاملات است و این بسیاری نماز و روزہ و تلاوت قرآن و حج و غیر ذلک و این راہ عامہ مسلمانان است و موجب خلاص ایشان از عذاب بدنی و لیکن وصول حق از بگذار این نوع عبادت متعذر است و قسم دوم راہ اصحاب مجاہدات است و آن است تبدیل اخلاق و تزکیہ نفس و تصفیہ قلب یعنی در آنچہ تعلق باطن باشد و این راہ ابرار است و این قوم نیکان امت اند و طائفہ دیگر ای محبوب مقتصد اند و واصلان گروہ اندک اند اما ای محبوب قسم سوم سائران حضرت صمدیت اند کہ در فضاء مقام لاہوتی و جذبات عنایت حضرت لایزالی سیر می کنند اما قدم ایشان در یک محل نشستہ در گرد دو عالم طیر است

غزل

ما چشم بستہ صورت جان را نظر کنیم	بر جا نشستہ گرد دو عالم سفر کنیم
بی آب و خاک ساخت است در روز بیش ما	زین رو بوقت نظرہ در خاک زر کنیم
بر دست ما چو بادہ بباری عسل شود	در پیش ما چو زہر بیاری شکر کنیم
جز او ہیچ در دو جہان نیست غیر دوست	زین رہ ز عشق بی خبر از خبر کنیم
ز اسرار عاشقان چو محمد برون دہیم	این عشق و معرفت ہمہ زیر و زبر کنیم

اما ای محبوب وصول این قوم ثالث در بدایت امر نسبت زدیگران است در نہایت کار و این راہ اشرف طرق و این مبنی بر موت است کہ موتوا قبل ان تموتوا و ظہور آثار این سعادت بردہ

منازل بنا کردیم **منزل اول** ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و حقیقت توبه
آن باشد که بسوی آن حضرت باز گردی باختیار پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت
باضطرار و آن رجوع بحضرت دوست ضروری است که آن عند الله محسوب نیست و معنی توبه ای محبوب
بیرون آمدن است از هرچه ترا از حق تعالی باز دارد و از مراتب دنیا و عقبی که آن غیر گناه است از همه
بیرون آئی کما قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم
تفلحون ص **مثنوی** گر کلاه فقر خواهی سر بنه ٭ از خود و جمله جهان یکسر بنه ٭ این کلاه بی
سر انست ای پسر ٭ کی دهندت تا تو می نازی بسر ٭ ای محبوب **منزل دوم** آنست که بعد از
توبه زهد کنی و حقیقت زهد آنست که بیرون آئی از خود و از مقصود خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت
باضطرار بیرون خواهی آمد و آن خروج ضروری عند الله محسوب نیست پس ای محبوب از جمیع درجات باقی
و لذات دنیوی بگذاری و اگر این جمیع را پیش تو عرض کنند بگوشه چشم نیاری که الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس ای محبوب ازین حرام چه چیز حرام است یعنی محبت
لذائذ دنیا و عقبی و نه آنکه خدمتگاری دنیا و عقبی و بر خدمتگاری محبت نسبت غیر خدمت یعنی ای محبوب
این دو خدمتگاری را محبوب ازلی برای خدمت مهمان خویش ظهور کرده است پس ای محبوب بهمت همی
باشد که بر غیر محبوب بر خدمتگار آن محبوب ازلی محبت ورزد و ازین حرام مراد انیست و خلق برین اند که مطلق
شوم و محتاج گردیم هیچ فهم ندارند پس ای محبوب ازین حرام همین محبت باطن است که در باطن محبت حظ
دنیا و عقبی بر تو حرام است اما اگر در ظاهر هزار و در هزار خدمت تو باشد آن حرام نیست نیکو تامل کن
بیت هر آن کو در نیارد هر دو عالم ٭ نگردد در حریم خاص محرم ٭ ازین باختن مراد حب باطن
است که در باطن این هر دو نگیری هما حرامان علی اهل الله **منزل سوم** ای محبوب توکل است
و حقیقت توکل آن باشد که بیرون آئی از رویت وسائط و اسباب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت
باضطرار از همه تعلقات و اسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله محسوب نیست یعنی خروجی که
باختیار تو باشد باعتماد کرم حضرت صمدیت جلت قدرته موجب رضا خداوند است کما قال الله
تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم ص **منزل چهارم** ای محبوب قناعت است و حقیقت قناعت آن است
که از جمیع اغیار که از یار میدارند تبرا کنی یعنی محبت باطن که ذره میل اغیار که دون یار اند در باطن نکنی اما
محبت ظاهری با زنان و با فرزندان و غیر ایشان عاریتی است عند الله محسوب نیست یعنی دنیا ما

درمیان حقیقت توبه

جز یار غیری را راه ندهی پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار قناعت خواهی کرد و آن قناعت
عند الله محبوب نیست **بیت** معاذ الله که من زین پس بهر اغیار بنشینم ✤ مرا چون گل بدست آمد چرا
با خار بنشینم ✤ چه باشد بعد ازین دولت که من در خواب مے خسپم ✤ دمے در صحبت یاری که او اغیار
بنشینم ✤ بیا ساقی مے اندر ده محمد را نگاه گوید ✤ چرا لب بسته بر دریا جو بیمار بنشینم ✤ **منزل پنجم**
ای محبوب عزلت است و حقیقت عزلت آنست که حبس کنی باطن را از غیر محبوب پیش از موت
باختیار چنانکه بعد از موت حبس خواهی کرد باضطرار و آن حبس ضروری عند الله محبوب نیست پس بدان ای
محبوب عزلت دو نوع است عزلت زمانه و عزلت مردانه اما عزلت زمانه حبس کردن اعضاست
در کنج صومعه و باطن در غیر محلها است اما عزلت مردانه آنست که ظاهر با خلق در صحبت باشی
و حکایت با مردمان کنی و باطن را در آنحضرت داری این عزلت مردانه است **فرد**
ای دمے ستار تعلق باطن ز من برفت ✤ من در میان جمع و دل من بسوی دوست ✤ الله تعالی
آن محبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس ای محبوب مگر در صحبت پیرے که تربیت از و کرده
ای محبوب پیر تربیت همچون طبیب حاذق است تا آنکه طبیب مریض را پرهیز نفرماید دارو استعمال
نے دهد چون پرهیز کناند بعده دارو مے استعمال میدهد بعد از استعمال حرارت غذاے قوی میکند
در وی صحت مے آرد همچنانکه پرهیز عاشقان عزلت مذکور است و داروی استعمال ایشان علی الدوام
در خلا و ملا باطن در آن حضرت بحضور داشتن است که ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة مع الله تعالی
مثنوی زخم خوردم روز و شب عمری دراز ✤ تا بصد زاری درش کردند باز ✤ تا نیابد درد راه این
کارت پدید ✤ قصه این درد نتوانی شنید ✤ گر شود این درد دامن گیر تو ✤ بر گشاید سر بسر زنجیر تو ✤
منزل ششم ای محبوب ذکر است و حقیقت ذکر بیرون آمدن است از یاد غیر محبوب ازل
پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت خروج خواهی کرد باضطرار که واذکر ربک اذا
نسیت و ای محبوب ذکر مرکب است از نفی و اثبات نفی لا اله است که مواد فاسده نفس اماره
و مربی صفات وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه ظلمانی چون کبر و بخل و عجب و حسد و حرص و ریا و غیر ذلک
و هر یکے ازان صفات بندی از بندهاے روح است و بیماری دل است که از خود دور مے افکند و
هو لقضا میدان دل را که محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمانی پاک
مے گرداند و بعده باثبات الا الله تحصیل دل سلامت از اخلاق ذمیمه کسب بندگی بخوی طیبه
مے کند و لمعات نور وحدت از ظلمات کثرت حدوث منهزم مے گردد تا پادشاه روح که آن

خلیفه حق است جمال و کمال تو در آینه جلوه دهد و در مین بدن ترا ای محبوب نور هدایت از جمال بر کمال منور
گردانند و وجود تو ای محبوب در آفتاب عزت متلاشی گردد و غبار ادبار ماسوی الله از وجود باطن تو منهدم
شود و جمال مذکور در عین باطن ذاکر روی نماید و اشارت و هو معکم ترا محقق گردد **مثنوی**
تا که باشد یاد غیر سد رهت ؛ ذکر مولی از تو باشد در حجاب ؛ گر همه عالم ثواب تو بود ؛
تا تو باشی آن عذاب تو بود ؛ گر شوی چون خاک در ره پایمال ؛ تا ابد جان را بدست آری کمال
تا بود یک ذره از هستی بجای ؛ کفر باشد گر نهی در عشق پای ؛ تا تو با خویشی عدد بینی همه
چون شوی فانی احد بینی همه ؛ **منزل هفتم** ای محبوب توجه است و حقیقت توجه روی
آوردن بحضرت صمدیت پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار خواهی کرد و آن توجه ضروری
عند الله محسوب نیست پس ای محبوب عالی همت شوی که بگوشه چشم هیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات نکنی
و اگر مقامات انبیا علیهم السلام بر تو عرض کنند بدان جمله نظر نیفگنی و از حق تعالی بغیر حق تعالی
در باطن مشغول نگردی الله تعالی آن محبوب را همت بایزید نصیب گرداند که روزی در سر بایزید
گفت که ای بایزید ترا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانم بایزید گفت خداوندا محمد صلی الله علیه وسلم
یکی است فرمان شد که ترا در عالمی ببرم که در آن عالم آدم و موسی و عیسی مبعوث کنم و ختم نبوت
بتو کنم بایزید گفت مرا جز تو هیچ نمی باید فرمان شد که ای بایزید تو باش در جوار قرب ما و همچنین ای محبوب
شبی در بلخ بودم در شهور سنه تسع و ثمانمائة و همه جهان از علوی و سفلی بر خود تلخ کرده بودم ناگاه نیم شب
مذکور در سر من ندای شد که ای فقیر ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت تو باشد گفتم خداوندا خاتم رسل
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و این فقیر کمترین [illegible] حضرت اوست ثم قلت انا مشغول بک
و انت مقصودی فلیس لی مقصود سواک قال الله عز وجل یا محبوبی انت مشغول لی و انا مشغول بک
الحمد لله لا نهایة و لا غایة لهذا الخطاب پس ای محبوب چون درویش در مقام کبریائی نزول میکند
با آن درویش مقامات انبیا و رسل می نمایند از جهت آنکه او را امتحان میکنند که عالی همتست یا پست همت
پست همت است بدین مقامات نظر میکند و در باطن تنزل می برد فی الحال از آن مقام کبریا
سرنگون باز می گردانند و احوال او معکوس میکنند الله تعالی آن محبوب را درین مقام خواهد که نگاه دارد
باید که همت را بلند و عالی داری چنانکه پیر فقیر تو داشت تا بخطاب مذکور مخاطب گردی پس ای محبوب سگان
طویله نبوت را با مسند نبوت چه کار ؛ من از جام محمد مست گشتم ؛ دو عالم پیش من گشتست پستم
ندارم لاف فرزندی درین راه ؛ منم خاک درش هستم که هستم ؛ **منزل هشتم** ای محبوب
صبر است صبر و حقیقت بود دیده ظاهر و باطن از حب حظوظ دارین و شهوات قدم ... حفاظت محبت حضرت

عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطیت للسائلین ط یعنی حضرت رب جلت قدرته میفرماید هر کرا مشغول کند یاد کردن از سوال کردن از من او را بهتر دهم از سوال کنندگان پس ای محبوب هیچ چیز نه برابر بود کسی که دریابانی طلب کم باشد با کسی که راضی باشد بهانچه او را رسد و آنکه خود را در مقام خودبینی و خودستوی و خود باشی پس توجه و خواست تو از کی آید بنگر تا کی

نظم تو نگردی ایچ کم چیزی مجوی ؛ و آنکه جوئی نیست آن چیزی مگوی ؛ آنچه گوئی آنچه جوئی هم توئی ؛ خویش را بشناس چندان کی دوئی ؛ تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی عشر من ذی الحجة سنه اربع وعشرین وثمانمائه

المکتوب الثامن والعشرون فی بیان الاسرار

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود شیخ ام اعزه سلام و دعا از محمد حسینی بجرم مطالعه فرماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله تعالی الک غرض صحیفه مبنی بر آنکه

غزل

تا خاطرت مسخر طبع هوا بود	جانت اسیر نفس بلا مبتلا بود
هرگز نبوی صحبت بیگانه التفات	نکند کسی که در ره دین آشنا بود
بر طمع نفس پا منه ار خواهی ای عزیز	تا بر سر تو سایه لطف خدا بود
ایمن مباش خواجه و نومید هم مشو	کاسلام در میانه خوف و رجا بود
زنهار بر بقا مکن ای خواجه اعتماد	از بهر آنکه عاقبت او فنا بود
در پنج روز عمر که بر شارع فناست	آن کن که در طریق شریعت روا بود
کز خوف جان فقیر محمد بلب رسید	تا بازگشت او بعنایت کجا بود

المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که بسا طاعت که مضرت او در حق عابد بیشتر از معصیت است و بسا معصیت که منفعت او در حق طالب بیشتر از طاعت آمد و این معنی ای محبوب نیز در ارباب قلوب مقرر است که هر طاعتی که آن سبب عجب و غرور تو باشد ای محبوب آن عین معصیت است و هر معصیتی که آن ترا در مقام اعتراف و عذر کشد در حقیقت آن معصیت ترا طاعتی مفید است یعنی ای محبوب چون ترا آثار اخبار و آثار و اعمال سبب اخلاق بشری و اوصاف بهیمی و سباعی و شیطانی بنظر آیند آنرا اینک تأمل کنی تا ترا ای محبوب معلوم شود که بیشتر عبادات و طاعاتی که شیوخ عصر ... و هر از سر سگی او ...

اینهمه علامات بی سعادتیست اگرچه بصورت دینی بنماید که اگر این جمله را در میزان عدل خواهند نهاد
آن سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ماشاء الله تعالی و چون ای محبوب این آیت نازل شد
وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ یعنی ظاهر گشت ایشان را از حضرت
جباری در حق لقاء محشر آنچه در گمان ایشان نبود و صحابه نیز از حضرت رسالت علیه السلام تفسیر
این آیت پرسیدند و معنی آن تفسیر سید کونین علیه السلام اینست که عملها کنند و تصور کرده باشند
که این طاعت است و چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان طاعت می پنداشتند همه معصیت
بینند پس ای محبوب نیز همین کار بزرگ مشکل زهاد عصر تصور کرده اند که بجبه و کلاه بیکه بر سر نهاده اند
و بچندین رکعات عبادتی و شغل عبادتی و چند حکایت سلوک مصطلحی که اینهمه علامات بی سعادتی
و بی دولتی است کاری ساخته اند و ازین عبادات عادت فی الحقیقت هیچ فائده و بهره ایشان را نیست
اما سبب روزگار عیال ایشان است پس ای محبوب ترا و شیوخ عصر را چاره نیست از صحبت پیری
که راه رفته باشد و منازل شریعت و طریقت بریده بود و جام اسرار حقیقت را چشیده باشد در دامن
صاحب دولتی در آویزند تا وقوف اعمال نفسانی و شیطانی از اعمال قلبی و رحمانی لحظه بلحظه ارشاد کند
زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشاه ندانند و بر دقائق اسرار راه قرب حضرت
صمدیت جلت قدرته جز روندگان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب قرب سلاطین کند تا در
حمایت یکی ازین مقربان پادشاه نرود بمراد نرسد همچنین هر که طلب رضا محبت حضرت صمدیت جلت
قدرته کند با دست در دامن صاحب راه بین وحدت نزند بمقصود هرگز نیابد بچندین رکعات نماز که نمازی
نیست که بی لوث عجبی و غروری و لوث هست و بچندین حکایت سلوک مردان که در لسان مخنثان جاری است
کسی راست نیاید چنانکه ای محبوب مردی در خانه خود چراغ نداشت و ندیده بود قضا آن مرد در خانه
اهل چراغ دید که ضیاء چراغ ظلمت حجره را روشن کرده آن مرد صاحب چراغ را پرسید که ضیاء چراغ
از چه چیز است صاحب چراغ یکدانه کنجد و یا صد دانه کنجد را بدان محجوب چراغ نمود و گفت که ازین دانهای
روغن بیرون می آید ضیاء چراغ از آنست آن بیچاره محجوب چراغ یک مشت دانهای کنجد را در جوار خانه
ببرد و گفت که ازین دانها یک مشت کنجد روغنی بکش دیده تا چراغ در گیرانم چو از گر گفت زمین نادان
از یک مشت کنجد روغن نشود تا آنکه نواله چواز دو منی نباشد پس ای محبوب درین راه مرد مجموعه
باید نه کار برآید بچندین رکعت و بچندین حکایت چه دست آید پس ای محبوب چون عنایت ازلی یار مرید
مقبول گردد آن مرید مقبول را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحبت پیری رساند که ظاهر آن

پیر بعلوم شریعت آراسته باشد و باطن او بحقیقت و معرفت کمال پیراسته بود و وجود او از عجب و ریا
دور بود و بسنگ قناعت در دهن حرص افگنده بود یعنی ظاهر آن پیر به بادهٔ شریعت تادیب
یافته باشد و باطن او در بوتهٔ ریاضت مخفی صفا یافته بود و ضمیر او در عالم حقیقت به نسیمات اسرار الهی
مروّج گشته باشد و هر لحظه تخم لطائف در مزرعهٔ دل مرید مقبول می کارد و هر روز تخم را آن ارشاد
هادی باب اسرار و حقایق آداب تصفیهٔ حقایق سیراب میگرداند تا بواسطهٔ حسن رعایت و قبول نصیحت بعنایت
حضرت صمدیت حبات قدریه در مرید مقبول اعمال صالحه و افعال مرضیه احوال شریفه و مقامات سنیه
مزید گردد و بریاحین واردات غیبی در بستان دل مرید مقبول میدن گیرد و باطن مرید مقبول را بانوار
صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفا گرداند پس ای محبوب این نشانی مذکور مرید مقبول است اما
نشانی مرید بی دولت و مدبر آن است که او در پیش شیخ جاهل بیاید و خود را در دامن آن جاهل ظلمانی
که او مشهور است در صفت حیوانی که در باب اوست کلام ربانی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون بیاویزد اگرچه این آیت در شان اهل کفر است اما چون در طریقت در آن صد هزار
کفر و بدعت پنهان است بعده هر روز آن شیخ ضال ظلمات تقلیدات رسمی و عبادات رسمی چند آن مرید
را افزاید و بتسویلات باطله و بخرافات فاسده راه حق را مسدود کرده اند و خار بدعت و ضلالت در راه
آن بیچاره مرید می نهد و هر ساعت تخم خباثت و خیانت در صحن دل او می کارد و باطن او را بنجاست
حرص و حسد ملوث میگرداند و ای محبوب لیس الخبر کالمعاینة یعنی ای محبوب نظر در حال پیران و
مریدان زمانه باید کرد که چگونه با دام شیاطین و تلبیس ابلیس موصوف گشته اند اسم فقیر را بر خود صفات
کرده اند و مشتی اشقیا جامهٔ اولیا پوشیده اند و مردودان برنگ مقبولان بر آمده اند و ضالان
دین خود را بصورت اهل یقین ظاهر کرده اند و شعار ایشان زندقه و بازی و آداب صحبت ایشان
بدعت و بی نمازی وجد و حالت ایشان رقص هوائی که السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مجلس
ایشان منافقت و اشرار و خلوت ایشان تفرقه و خباثت و مفاخرت ایشان تحصیل حرام.
و گدائی و مناجات بقباحت و بی حیائی و جمعی از جهال عام و آن موجودان بی معنی کالانعام و آن
مردودان طائفه مخذولان را دعاوی نفس و هوا شریعت ساختند و اباحت کفر مذموم را طریقت نام
کردند و آن خلایق احکام دین اسلام بیگانه شدند و مریدان با این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند
پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته در مجمع قیامت از جمیع متقیات و از علماء دین که بر جادهٔ شریعت
و بر سجادهٔ حقیقت عامل اند از بدعت و ضلالت که بر دوش ایشان که فقرا و ایشان اند در دین احدی و در ملت احمدی

منتشر است خواهر پسیفا ما ای محبوب چون درین عصر امور سلطنت و فرمان دهی مملکت کسانی را
مسلم است که از اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز فائده از علم خود نیافته اند و برخورداری از علم خود
ندیده اند و علم برای جاه و دنیا خوانده اند و آیت و حدیث را واسطه قوت خود ساختند و روزگار خود را
در علم ظاهر ضائع کرده اند و همگی همت خود را در قال بی حال کنز آمیند فسق و فجور را مذهب خود کردند و
اهل دنیا را حیله گری ساختند و کمر شاگردی شیطان را در میان جان بربستند و ابواب ارباب قضا
و تدریس و فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات کلامی و حیله باطل و دعوی باطل را علم نام کرده اند و
خرافات منطقی را شهرت میان اهل بدعت ساختند و از حقائق علوم دینی که آن معرفت دقائق اسرار
کتاب و سنت است اعراض کرده اند لاجرم گمراهان مبتدع در جهان منتشر شدند و اغوا دنیا را
قوت گرفتند و انوار احکام و حدود اسلام منتفی شدند چون ای محبوب این اصحاب ضلالت و ارباب بدعت
منتشر شدند اهل الله و ارباب قلوب از ننگ این تردامنان مسلمان نام و این دنیاپرستان کافر کام
از نظر ایشان متواری شده اند و خود را اظهار نمیکنند و ایشان را بخود راه نمیدهند و بی غیرت در دیار
عزلت آورده اند ب چو یک آزاده دانشده دل نیست ؛ چه سود از جان، پر از گفتار دارم
چو یک همدم نمی یابم در آفاق ؛ سر دگر بر دیوار دارم ؛ یعنی ای محبوب ایشان روزگار
خود را ماتم این مصیبت بسر می برند تامل در رباعی این فقیر بکنی **رباعی** آن یار که زو بوی صفا آید کو
وآن کس که از و رای جفا ناید کو ؛ اسلام شده فسوس این مشت دیو ؛ مردی که از و بوی وفا آید کو
الله تعالی آن محبوب را و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب
صفا احوال مسلمانی از خباثت و اوصاف انسانی دور است و دعوی اسلام با فعال کریه و اعمال ردیه
مغرور است و ای محبوب تا آیینه دل از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد و انوار ایمان و اسلام با دل الفت
نگیرد و هرگز ای محبوب افعال و اعمال مقرون باخلاص نبود و او مطیع فرمان نفس باشد هرگز رستگاری و نجات و
فلاح نه بیند زیرا که ای محبوب ثمره ایمان و فلاح نتیجه اسلام است و حقیقت اسلام امتثال فرمان
بود اما مخالفت نفس از جمله فرمان است اوحی الله تعالی الی موسی فقال یا موسی
ان اردت رضائی فخالف نفسك انی لم اخلق خلقا نازعنی غیرها
پس ای محبوب فرمان داشتن نفس سر همه کفرهاست و موافقت نفس سر همه معصیتهاست و مخالفت نفس
سر همه طاعتهاست در خبر است از غضنفر الله کرم الله وجهه که او گفت که چون حضرت رسالت
علیه السلام از غزو خیبر بازگشت فقال یا اصحابی غزوتم جهاد الاصغر و بقی جهاد الاکبر قلنا یا رسول الله

وما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس التی بین جنبیک پس ای محبوب غزو اکبر غزو نفس است که آن دشمنی
است که هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو می آرد و اساس حصن ترا زیر و زبر میکند و اندرو
خانه نجات ترا ویران می کند و در آفات بر لحظه بشهوة الآفات و هلاک ابدی و شقاوت سرمدی
بر تو گشاده میگرداند اگر ای محبوب به رفع این دشمن غزا می توانی کرد و سر مرادات این ستمگاره که رفتن
می توانی و همت تعده ای محبوب گوی سعادت از میدان محبت بچوگان عشق ربودی و در صفت
عاشقان آنگاه راه یافتی و هر که ای محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماند گو او را تمام دین خود را
بدار و دعوی مسلمانی بگذار و خباثت شرک را ایمان مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و نام
پاک حق را بر زبان پلید مران که وَاللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ نظم مردی باید تمامی راه را
جان فشانی باید این درگاه را ✽ کار آسان نیست با درگاه او ✽ خاک می باید شدن در راه او
سالها بردند مردان انتظار ✽ تا یکی را بار بود از صد هزار ✽ پس ای محبوب بنا بازار نجات محبان حق
است و سرمایه دین تجارت عمر است پس قدر بازار دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عارفان
شناسند که بنور یقین دانسته اند و بعین یقین مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم
است و هر محجب که اینجا خلعت نبوت که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نپوشید و جرعه جام احمدی نه نوشید
آنجا معذور نیست و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است که مَنْ کَانَ فِیْ
هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی شعر هر که دلش دیده بینا نیافت ✽ دیده او محرم دیدار نیست
هر که سزاوار دو گلخن است ✽ در حرم شاه سزاوار نیست ✽ تا بر جانان اگرت آرزوست ✽
دیگران را ز خود ره بار نیست ✽ پس ای محبوب هر چیزی را علامتی است و علامت صدق محبت و
معرفت قیمت خود است و قیمت تو ای محبوب بقدر همت تست تا خلق درین معنی متفاوت اند یعنی همت
زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان خورد خوی بود و همت اهل دنیا گفت و گوی بود و همت راغبان
عقبی جست و جوی بود و همت محبان و سالکان شست و شوی بود و ای محبوب راغب آنست که آخرت را بترک
دنیا گوید این مقام سنت همان است که بترک دنیا فراغت آخرت جوید و سالک آنست که هر دو را طلاق
گوید و محب آن است که در راه قرب از رویت مالوفات بعدم اغراض پوید و عارف آنست که نقش هستی
اغیار را از لوح وجود خود دشوید پس ای محبوب هر که را این سعادت رو نمود ابواب مواهب غیبی بروی گشود
و از بیم و امید و ادبار و اقبال دنیا و آخرت آسود آنا ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته را در روی
زمین محبانند که قواعد خطه دین باقدام صدق ایشان معمور است و سر آدم و آدمیت بکمال احوال ایشان

مسرور سلاطین عرصهٔ ولایت اند و آساتین بارگاه عنایت اند که همای همت ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب
نشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدهٔ کبریای قرار نگیرد و شاهبازان وحدت اند که اکسیر همت
ارشاد ایشان مس وجود روان بادیهٔ جهالت را زر صاف سازد و پاکبازان جناب حضرت اند که از انفاس
همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را انبساط قبول و بوفا مقبول آرد انشاء الله تعالی آن محبوب را
در خطهٔ مذکور معمور خواهد گردانید و ای محبوب شاهبازان حضرت لایزالی خیمه در هوای محبت زده اند،
بندگان را دیده علیست که محرم حضرت ایشان گردند. شعر شاه کشاد است رو دیده شب بین کیست
باده گلگون شده بر گل و نسرین کجاست ؛ شاه دگر باره بزم پای طرب در نهاد ؛ بر سر زانوی شه
تکیه و بالین کراست ؛ از اثر روی شاه هر نفسی شاهد هست ؛ سر کشند از لامکان کو بدکان
از است ؛ و ای محبوب خواص ایشان دو طائفه اند طالبان کمال عشق و مطلوبان حضرت جل
مولی و مطلوبان در مکتوبات دیگر مذاکره شده اند تا دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر سر
مرادات نفس زنند و ای محبوب کفار قصد جان کنند و این نفس مکاره قصد ایمان کند یعنی قسمتی است
که همه زخم بر رفیق رانند و کافر است که همه هست بر شفیق دواوند هر که ای محبوب در دوستی نفس شربت
نوشید زهر هلاک ابدی بیشتر نوشید و هر که بعشوه نفس بفریفته همه آب روی دین خود بریخت پس ای
محبوب شرط آنست که فریب نفس غدار نخوری و تلبیس ابلیس مغرور نشوی و چراغ بصیرت بدست
غیرت گیری و در خانه وجود خود گذر کنی و از انصاف در حال خود نگری تامل کنی اگر نه بینی طلعت
نور حق تعالی را رفیق خود گردانیده و ذوق مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده
و از حب حظوظ نفسانی تبرا کرده و جوارح اعضا را از ناشایست و ناباست باز داشته و از مهلک
مرض کبر و عجب و حرص و بخل و حسد خلاص یافته و جان خود را هدف آفات ساخته و ذکر دوست را
مونس روزگار خود گردانیده این دولت ابدی را غنیمت داری و بشکر این نعمت قیام تمام نمائی تا این عطا
مواهب حضرت عزت جلت قدرته زیاده شود که لئن شکرتم لازیدنکم و اگر ای محبوب
در خویش را بینی که فرمان نفس را کمر بسته هست و غول هوا را معبود خود ساخته است و شاگردی عشیره
شیاطین را در میان جان بربسته هست و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته است
و دنیا را قبله جان خود گردانیده است بگوئی اذا کر این مصیبت را بدارد. به عقلت از کو...
بردارد و بمعالجه این مرض قوی مشغول شود و با اینهمه از کثرت لوث از درگاه کرم نومید مشو که
عنایت بی علت گناهگار و سیاه کار را بدریای عفو شسته هست و دست قهر بی علت چند زاهد را

عابد و زاهد را بیک تعجب بہ اس اسلام از ایشان کردند و بسلک سلاسل اغلال سنسلاک گردانیده
تا راو بقیاس راس نیاید و چون چرا نشاید ست اسیر چون چرائی نکار بعلت و نیک کار خدا
را نه چون بود نه چرا میان بیشۂ بی علتی چرا مطلب که آن ستور بود کو فرد شود و چرا
ای محبوب درین مکتوب انچه این فقیر و دران محبوب بود در قلم آورده ام نباید که شیوخ عصر بر خود
گیرند اگر عاقلند خود را ازین گیرند ست عشاق تو مقبل اندمردود زین هر دو مرا کرام گیرند
صیاد مرا لیکے بیاموز دولت بکدام دام گیرند هر چه نوشته ایم دام دولت است و این
دام دولت است برای آن مرغ محبوب است چون مرغ شوی در دام دولت ما درآئی اسیر باز گردی
یعنی هر مرغے که اسیر باز شود باز گردد الله تعالی اجمال باعی این فقیر را بر آن محبوب جانم و مطلوب
روز کارم تجلی دهد رباعی هر گه که دلم با غمت انباز شود صد در ز طرب بر دل من باز شود
بر زان نبود که جان خدائے تو کنم مرغے که اسیر باز شد باز شود الله تعالی طالبان لقای
جناب حضرت صمدیت جلت قدرتہ بانواع روح مصفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاہ
احدیت را بالطاف ربانی قرین گرداند بمنہ وکمال کرمہ بالنبی وآلہ انہ قریب مجیب تم ہذا المکتوب
الشریف فی یوم الثلثا العشرین من ذالحجہ سنہ اربع وعشرین وثمانمائہ۔

هو الخلاق **المکتوب الثامن والعشرون فی المذاہب**

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینے بلوم
مطالعہ نماید اعمال و بینی احوال بمقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ و ببرکت خاندان نبوی
علیہ السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذالک غرض صحیفہ مبنی برآنکہ ای محبوب **غزل**

تا تو ز هستی خود ز بر و زبر نگردے	در نیستی مطلق مرغ بہ پر نگردے
این پردۂ نهادت بر در رهم که هرگز	در پرده رہ نیابی تا پرده در نگردے
ور بر تو تیر ریزد ذرات هر دو عالم	هان تا بقطع کردن گرد سپر نگردے
گر عاقل جهانی کس عاقلت نگوید	تا تو ز عشق هر دم دیوانه تر نگردے
گر تو کبود پوشی همچون فلک درین ره	پس چون فلک چرا تو دائم بسر نگردے

المقصود ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم
دیا هر مذهبے که مباحثہ علمی عبادے کرده ام آن نیز در قلم آرم خود بحر المعانی را از جهت گرانی شتران
بار بندکه حال بار شوند اما با اختصار بر آن محبوب درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مذهب تحقیقت

بر آن محبوب بدرستی شود پس ای محبوب روش اول گروهی را در بلاد مغرب دریافته ام که ایشان
در مذهب ظلمات مستغرق اند و ایشان هر چه از طبیعت مختلف اجسام ظاهر میشود هم از طبیعت
خود میدانند زیرا که ایشان را معرفت و ادراکی و خبری نیست نه از خود و نه از کسی که از و
طبیعات خلق است و روش گروه دیگر است که ایشان نیز بظلمت محض اند که عیش ایشان همچو
عیش بهائم است یعنی ایشان مستغرق شهوات نفسانی و لذات حیوانی و باشغال نفسانی مانده و از
حب حق تعالی بعید گشته که النفس هو الصنم الاکبر و هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست که ادا ت حق
اتخذ الٰهه هوٰه و روشهای مذاهب مذکوره بر انواع است و این انواع در تمام جهان منتشر اند
که آن محبوب نیز معائنه و مشاهده میکند که بودند و هستند و خواهند بود پس ای محبوب گروهی از ایشان
روشی دارند و میدانند که غایت مطلوب و نهایت مقصود مرادات نفسانی و ادراک لذات حیوانی است
این گروه بندگان لذت و شهوت اند یعنی ایشان شهوت پرستانند بمنزله بهائم اند که اولٰئک
کالانعام بل هم اضل ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند
که غایت مطلوب بخشم و ظلم کردن است پس ای محبوب ایشان بظلمت صفات سباع اند بلکه ایشان
خسیس تر و در غضب حضرت جباری نزدیک تر که ان بطش ربک لشدید ایشان
نیز بظلمت عظیم و جهالت مستقیم اند گروهی دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت مقصود
بکثرت مال و اسباب است زیرا که مال و اسباب آسان ترین تقضای شهوت است و سبب وصول
لذات که از مال بر آمدن حاجات و اغراض است بدین سبب به بسیاری و فار گرفتار اند که زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین ﴿ دولت از مال و اسپ جامه مدان
ای برادر درین جهان نهار ❊ دولت آن به که کردگار دهد ❊ در سرا پرده قبولت بار ❊ پس
ای محبوب ایشان عبید الدرهم اند بظلمت عظیم و بجهلت قدیم اند ای محبوب زر و نقره هر دو سنگ اند
دار روش و مقدار شان این دو سنگ از پرستیدن است یعنی حب باطن و اگر حب باطن و پرستیدن
این دو سنگ نبود هر سنگ زر برابر بود چنانکه نزدیک اهل کمال است ﴿
ای با شغل جهان مشتغل از نادانی ❊ ملک باقی طلب و دست بدار از فانی ❊ یاد کن حال من
گم شده از مسند جاه ❊ تا فراموش کنی قاعده سلطانی ❊ و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند
که غایت مطلوب و نهایت مقصود در نام و آواز است و بکثرت متاع و غنا بر در ریا و در نفاق
افتاده اند یعنی شخصی بدعوی شیخی و عبادت عادتی که علامت بی سعادتی است مشغول شود و از

سعی کہ نباشد جز اسمی و مشتی عوام کالانعام را ارادت دادن گیرد و خود ہنوز در ظلمت عظیم و نفس قید بود
و یا آنکہ متعلمے کہ برای جاہ و وقار چند نسخہ فقہ و فرائض و معاملات جز و کا و مردمان از پیش عالم ربانی
از بلاد مسلمانی گذرانیدہ جواب فتویٰ بی استعداد تقوی بالحاح گرفتہ دشتے جہال از رخصت حیلہ جوئی
گردانیدہ و خود را بدان شہرت و مذہب تقلید یافتہ نام و آوازہ میان عوام حاصل کردہ پس ای
محبوب اینہمہ بندگان نام و آوازہ اند و اینہمہ صفات نفسانی است کہ بصورت دینی مینماید و چون سعی
دنیوی نیست برائے آخرت نباید پس کلمہ گفتن ایشان برای پنج سبب است اول آنکہ بسبب
خوف قتل نفس و دوم آنکہ خوف بردہ کردن عیال و اطفال و سوم آنکہ بسبب اظہار مسلمانی و چہارم
آنکہ برائے اخذ مواجب و غنائم و پنجم آنکہ برائے تعصب مذہب آبا و اجداد یعنی ای محبوب
ہرگاہ کہ این کلمہ ایشان را بعمل صالح دعوت نکرد و از ظلمت تام و آوازہ بنور یقین نرسانید پس
معلوم شد کہ برائے آخرت نگفتہ اند و عمل باطن ندارند کہ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ایشان نیز در ظلمت عظیم و جہالت مستقیم
اند زیرا کہ اے محبوب بدعوی ہاے نام و ناموس کسے راس آید

غزل

اے بدعوے کسے برآید کار — رو بمعنی دمے ز عشق برآر
معرفت قسم کاملان آمد — ناقصان را چکار با این کار
راہ نا رفتہ عاشق و مقصد — چشم بے نور طالب دیدار
مرد صوفی بخرقہ کے باشد — تا نگردد ز غیر حق بیزار
ہر درہ را نشانہ دگر است — در دل دیدہ اولوالابصار
نوافل چہ میشوی مشغول — مردمی کن فرو نفیسہ را بگذار
کوزہ و آفتابہ را یک روز — نرخ پیدا شود شتاب بدار
وائے زین صوفیان ناصافی — آہ زین معجبان دعوت خوار
ہمہ دربند حرص ماندہ آہ — صورت جنس و سیرت اشرار
از برون شیخ و از درون فساق — ظاہر و پاک و باطن مردار
نیک را خود ز بد ندانستہ — فرق نکردہ نور را از نار
درگذر زین خران صوف لباس — برگذر زین عوام سفلہ ہنجار
بیقین دان کہ بے خدائے ترا — در دو عالم نمے برآید کار

عزت از نزد اهل عزت جوی	تا بمانی بهر دو عالم خوار
عجب آید مرا ز مردم عصر	دل نگیرد ترا ازین گفتار
ای محمد که نی از سر سوز	تنها نکنی تو استغفار

وای محبوب چند گروه دیگر را مشاهده کرده ام بعضے از ایشان حسن پرستان اند بعضی مرکرا با حسن و زینت بینند فی الحال سجده مے کنند و میگویند که این معبود ماست اما ای محبوب ایشان را با اهل جمیل جز نظر قصدے دیگر نیست زیرا که ایشان را جنبش بست عالم روحانی است پس ای محبوب ایشان جمال مطبوع را سجده میکنند که صنع ربانی است و نه جمال مصنوع واهم من فهم خواهی دانست و خواهی کرد که اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ جَمِیْلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ آین موزی است جز این کارگان نه بلند و نه پست بدان ای محبوب الله تعالی در کلام رموزے تمام بیرون داده است که ذٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَهَدٰى ؎ شکن زلف چو زنجیر بهم پیدا شد ❊ پیر ما خرقه خود چاک زد و ترسا شد ❊ عقل از طره او نعره زنان مجنون شد ❊ روح از حلقه او رقص کنان رسوا شد ❊ وای محبوب جمیع مذاهب و ادیان در سیر این فقیر معائنه کرده است که حضرت صمدیت جلت قدرته بچندین هزار نوع دین و مذهب در عالم ظهور کرده است که هر یکے تصور مے کنند که دین ما داریم و مذهب ما نیست و کلام نیز پیمبر بفکر با ایشان ناطق است که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ ؎ هر کس بجست بسته خود را ❊ ما زان تو ایم هر چه هستیم در حلقه عاشقان چالاک ❊ ما صدر نشین زیر دستیم ❊ وای محبوب این فقیر گروهی را در زمین جابلقا و سابلقا دیده است و این زمین جابلقا و سابلقا شب ندارد همه روز است مسلمانان این زمین چهار وقت نماز مے گزارند وقت خفتن نیست بجز غروب و طلوعت و درین زمین هر چه علم شهرت دارد که آن محبوب در کتب التماس نموده بود کیمیا و هم سیمیا و هم ریمیا و هم هیمیا کیمیا و سیمیا مشهور است اما هیمیا آنست که اسمے است از اسماے حضرت صمدیت جلت قدرته چند سال مواظبت بشروط کثیرے نمایند چون آشنای آن اسم میشوند پس تاثیر آن مے گردد که بجز خواندن از قالب خود بیرون مے آیند و بقالب مرده در مے آیند و حرکت مے کنند و باز در قالب خود میروند این را علم هیمیا گویند اما آنچه با اسم اعظم قدرت حاصل مے کنند این عارضی است اما غیر عارضی آنست که ولی در ترقی درجات

این مقام تمام یابد اما تصرف جائز نیست اگر نوعی درین عالم متوقف شود از قربت بر افتد زیرا که بعض
ارباب عالم کبریائی متصرف نیستند چون آن محجوب درین مقام خواهد رسید و شیخ خواهد شد اما علم هیمیا آن نیز
این نیز اسمی است از اسماء اعظم بمواظبت و بشرط کثیر مرده را زنده می کنند این علم را هیمیا گویند اما این
نیز عارضی است و غیر عارضی ولی در ترقی درجات این مقام تمام می یابد آنرا شیخ یحیی می گویند چون آن
محجوب برسد بداند پس ای محجوب کیمیا و هیمیا نیست المقصود آن گروه به بعضی انوار که مقرون بظلمت
و خیال است روشها دارند اما ای محجوب این گروه از عالم حس تجاوز کرده اند اما ایشان را ممکن نیست که از
عالم خیال تجاوز کنند موجود را می پرستند که قاعده بر عرش است این قوم در مذهب مجسمه اند و از عوارض
ذات پاک حق تعالی را تنزیه میگویند مگر جهت تخصیص میکنند بجهت فوقیت زیرا که چیزی که منسوب بجهات
نباشد نزدیک ایشان محال است نه آنچه خارج عالم باشد و نه داخل عالم نزدیک ایشان موجود نبود این
قوم مجسمه را این فقیر جوابهای با صواب بسیار گفته است و ملزم کرده است اما ممکن بازگشت ندارند
این قوم نیز بظلمت عظیم و بجهلت قدیم قاصر اند و مبتلا اند و گروهی دیگر را در یافته ام که ایشان را اعتقادات
نورهای الهی جل و علا اما بمعرفت عقل فاسد ظلمت خدای تعالی را می پرستند و او را سمیع و بصیر
و عالم و متکلم و قادر و مرید و حیّ میدانند اما صفات حضرت صمدیت جلت
قدرته را بمناسب صفات خود می پندارند و صریح میگویند که کلام او حرف و صوت است و بخلق حرف
و صوت متکلم است و در ازل متکلم نبود و این مذهب معتزله است که ایشان کلام را که نه حرف بود و نه آواز
محال می نماید اما این فقیر جوابهای بحکم مثال نموده است المثال مصابیح الاقوال و این مثال در مکتوبی
در قلم آمده است آن محجوب در یافته باشد پس ای محجوب این مذهب نیز در اعتقاد فاسده خویش
محجوب و منکر اند که كَلَّآ اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوْبُوْنَ و این محجوبان ای محجوب سه طائفه اند
اول محجوب بظلمت عظیم اند دوم محجوب بنوری که مقرون بظلمت عظیم است و سوم محجوب به بعضی انوار و ایشان
بسیار اند که این فقیر درین بلادها و ملکها بالا معائنه کرده است و مباحثها با ایشان شده و همه را جوابهای
علوم شریعت و حقیقت الزامها محکم داده است اما ای محجوب گروهی است که چهار طائفه اند و جهل اند
و نهایت در عالم همین چهار طائفه اند گروه اول معانی صفات حق تعالی از تحقیق در یافته اند و
معلوم دانند که اطلاق اسم کلام و ارادت و قدرت همچنان مراد نیست که در صفات بشر اطلاق کنند
اما صانع عالم محرک سموات و مدبر افلاک است و گروهی دوم از ین ترقی کرده اند و می گویند که در سموات
کثرت است و در هر آسمانی محرکی علاحده است و در ان نیز کثرت است که نسبت ایشان با انوار حضرت

صمدیت جلت قدرته چون نسبت کواکب است به نور وی و دانند که در سر فلکی و در بطن هر فلکی محرکت

فلک الافلاک که او را شبانه روزی یک حرکت است پس فی الحرکت اند و صانع عالم محرک آن اقصی است که محیط و مشتمل

افلاک است درین صورت کثرت منتفی است و گروه سوم ازین گروه دویم ترقی کرده اند و می گویند که تحریک

اجسام بطریق فعل باید که بطریق خلقت بود من رب العالمین را و طاعت باشد به بنده از بندگان او

تعلق دارد که نسبت او با انوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون نسبت قمر است در انوار محسوسات

اما ایشان می پندارند که حق تعالی محرک کل است بطریق امر و نه بطریق فعل ای محبوب در تفهیم آن امر

و ماهیت آن افهام قاصر اند و این هر سه گروه محجوب اند بانوار مقرون بظلمت اما ای محبوب بیان علم

عین الیقین و اهل حق الیقین و مشاهده الیقین نیستند از سبب مذاهب مختلط و در اختلاط اخلاص نیست

و چون اخلاص نیست ایشان را علم حق الیقین نیز مشاهده نیست پس هم از معقولات بقیاس مذاهب

تقلیدیه خود یافته اند و هیچ نیافته اند چنانچه ابوعلی سینا در سبب اسباب استخراج افلاک از معانی معقولات

در کتابی نبشته بود ناگاه اهل مشاهده علوی و سفلی درویشی بر سر وقت او رسید آن چند ورق ابوعلی سینا

را در آب انداخت چون ابوعلی را خبر شد افسوس کردن گرفت و گفت که چهل سال در معقولات خون

خورده بودم آنگاه استخراج کرده بودم و تو ای درویش چه کردی درویش گفت [illegible] ابوعلی من در آن

دیار علوی سفر بسیار کرده ام و مشاهده مرا شده است و تو همه دروغ نبشته بودی اما چون وقت ابوعلی سینا

بود از آن درویش همه عالم علوی و ماورای علوی بوعلی را مشاهده شد و دید چون دید که انچه در معقولات

نبشته بود یکی از آن نبود پس ای محبوب این فقیر نیز این هر سه گروه دید که [illegible] مشاهده و [illegible]

گفت از ایشان هیچ یک هم چو بوعلی را یافته اند آن محبوب را الله تعالی چون [illegible] مشاهده خواهد

خواهید المقصود گروه چهارم ایشان را تحقیق شده است که این مطاع نیز موصوف بصفتی که

منافی وحدانیت محض است [illegible] است که نسبت این مطاع چون نسبت انوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون

نسبت آفتاب در انوار محسوسات **شعر** روز نه تو [illegible] شب را تو نبخشی [illegible] کار نیست

کار مه و آفتاب نیست [illegible] محجوب این گروه رابع توجه کرده اند [illegible] السموات [illegible]

کقوله تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات [illegible] حنیفا

و ما انا من المشرکین پس ای محبوب محرک [illegible] نفس کل

و فاطر السموات حق تعالی است پس ای محبوب این گروه رابع [illegible] که او منزه است

از کل محتاج است [illegible] این معنی وصول مشاهده است یا محبوب [illegible] رزقک الله [illegible]

آمین آمین آمین ای محبوب درین راه گم شده که اگر خود را در خود جوئی در خود هم نیابی زیرا که درین گام
همین توئی تو حجاب اعظم است **غزل**

هر شبی وقت سحر در کوی جانان میروم — زانکه بس نامحرمم از خویش پنهان میروم
چون حجاب مشکل آمد عشق و جان در کوی او — لاجرم در کوی او بی عشق بیجان میروم
سر سحر عنبر فشاند زلف عنبر بیز او — من ازان آموخته‌ام وقت سحر زان میروم
تا بدیدم زلف چون چوگان او بر روی ماه — در خم چوگان او چون گوی گردان میروم
ماه رویا در من مسکین نگر کز عشق تو — با دلی پرخون بزیر خاک پنهان میروم
ذره ذره زان شدم تا پیش خورشید رخت — همچو ذره بی سر و بی پاکوبان میروم
چو بیابانی تهی پیش محمد هر شبی — پس من آن شوریده دل سر در بیابان میروم

تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الجمعة الثالث و العشرین من ذی الحجه سنه اربع و عشرین و تمام تمام

هو العلی

المکتوب التاسع و العشرون فی السماع

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال حسینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و به برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنة غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب **غزل**

رو هر وقت توان یافت بیاز ار سماع — گل مقصود توان چید ز بازار سماع
قیمت نغمه چه دانند ازین مدعیان — اهل دل جمله بجانند خریدار سماع
در نه بندید بر اغیار همه یارانند — جز بدان دل شده با ما که بود یار سماع
منجلی چون شود از کحل یقین چشم دلت — خواجه آنگه نگری تابش انوار سماع
عاشق سوخته خوش گفت که در باطن مرد — هر چه جز دوست شود سوخته در نار سماع
منکرا دور ازین جمع همی مے پالے — عزت سر خدا نیست در انکار سماع

المقصود ای محبوب قال الله تعالی انتم و ازواجکم تحبرون ای محبوب ازین تحبرون سماع مراد است یعنی در بهشت مردان و زنان را سماع باشد و مسموعات را بندگان از حضرت صمدیت جلت قدرته سماع شنوند که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله پس ای محبوب تحبرون سماع بی واسطه است گوینده حضرت صمدیت جلت قدرته باشد و شنونده بندگان

خاص و خاص باشند کما قال الله تعالی فی الانجیل غنینا لکم فلم تطربوا
و زمرنا لکم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرودها گفتیم شما طرب نکردید مزامیرها نواختیم هیچ رقص
نکردید و ای محبوب سماع معراج انبیا و اولیا است کما قال النبی علیه السلام دوام معراجی فی وجدی
یعنی گفت دوام معراج من در وجد من است و کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع و معراج
القلب الصلوة یعنی گفت معراج روح سماع است معراج دل نماز کما قال علی کرم الله وجهه ان المؤمنین معراجین
السماع والصلوة یعنی مومن را دو معراج است یکی سماع دوم نماز و ای محبوب در معراج سماع درویش را
وقتی است که هیچ یکی را از خاص و عام گنجایش نیست کما قال علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و ازین وقت سماع و وجد و حالت یعنی ازین نشاط و ذوق حضرت رسالت علیه السلام
مراد است پس ای محبوب سماع بر دو نوع است سماع با واسطه است و سماع بی واسطه است اما سماع
بی واسطه کلام بی نهایت حضرت صمدیت است جلت قدرته که در بالا هم درین مکتوب در قلم رفته است
یعنی در جنت خدای سماع خدای بی واسطه شنوده شود که خواجه عالم علیه السلام فرموده که ان
لله تعالی جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل و لا خمر
الا لقاء و کلام الله تعالی یعنی ای محبوب درین جنت جز سماع و مونست لقای دیگر
نباشد و سماع واسطه درین جهان است که مقام مفارقت است لا محال بواسطه باشد اما واسطه را
بشنود گوش ادراک این نیز بلا واسطه است کما قال موسی الاشعری رضی الله عنه سمعت عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال صوت الحسن ریح من نفس الرحمن ثم قال یا موسی علیکم اقرؤا القرآن بهذه الصلوة
لان الصوت ریح من نفسه و کما قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صوت الیمن
یعنی پرده یمن آن محبوب شنیده باشد که چه آواز است که در هند آواز بهار تیال نسبت یعنی راگ
نسبت هم از پردهٔ یمن نرم کرده کشیده اند که عالمی در دام این آواز بهار شیفته و مبتلا است پس ای محبوب
خواجه علیه السلام سماع خویش را سبب ظاهر بنیان بنیابت گفتن که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
ای صوت الیمن و ای محبوب اهل ظواهر علما نادان چه دانند که چه میوه نسیم در یغما کسی نیست که با وی گویم
آن محبوب را و این فقیر را حیاتی باشد که از علم خود که آن علم خدای است چیزی چیزی در قلم آرم ان شاء الله
تعالی درین کلمات نیک تامل کنی و تفکر کنی پس ای محبوب این راگها که در زمین هند نرم کرده اند هم از پردهای
بالا نرم و لطیف و نازک کرده اند که عالمی اسیر است و این آتش سماع که در رسته [illegible] اند با جان
حضرت رسالت علیه السلام است که چون قطب عالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز

از اجمیر باجازت شیخ کبار معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز در
دهلی آمدند و ساکن شدند و آن روز سید مبارک غزنوی قدس الله سره العزیز مقتدا و رشد شهر دهلی
وایشان را بوند روز جمعه در مسجد جامع بعد از نماز جمعه ... ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک
گفتند ای مخدوم ... شنیده ایم درین شهر سماع نمی شنوند شما حاضر شوند خدمت سید فرمودند
تا آنکه مرا اجازت حضرت رسالت علیه السلام نشود حاضر نشوم حضرت قطب عالم فرمودند که امشب شما را
اجازت خواهد شد قضا را هم در آن شب حضرت رسالت علیه السلام خدمت سید مبارک را در خواب فرمود
که ای فرزند قطب عالم سماع خواهد شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک روز جمعه
حاضر شدند و اول سماع در داوند پس ای محبوب هر چه باجازت حضرت رسالت است صلی الله
علیه وسلم ببین که این آتش روز بروز افزون است و افزون باد آمین اکنون بدان ای محبوب السماع
یحرک قلوب المستمعین و یوقد نار الشوق فی صدور المشتاقین این آتشی است آتش خدای که نار الله
الموقدة التی ... داده است اهل سماع ... بدین آتش جوش میکنند و در خروش می آیند
... دانی که زیست و ست ... جان ؛ با صوت ... آنکه در گوشش می کند
چون در سماع هست ... صفت ؛ عود ... آتش است کز آن جوش میکند
در پیر این فقیر کرامت ... ؛ ... ساغری نوشش میکند
پس ای محبوب السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مباح للزهاد ... لحیلة ...
... اکنون بدان که فیض در سماع بر دو نوع است یکی فیض مطلق است و دوم فیض مقید فیض ...
آنست که بمجرد آواز درک درگیرد ... هیچ معنی نباشد و فیض مقید بعد از ادراک معانی و در سیر معنی
ابیات عربی و یا فارسی یا هندوی و بهر زبانی که وقوف او را حاصل باشد و ای محبوب این فیض مطلق
یا مقید که از حضرت صمدیت جلت قدرته بواسطه سماعات که بر سامع وارد است ایضا بر دو
نوع است یک نوع واردی است که کمتر از قوت بشری است باید که درین حال که کمتر از قوت بشری
وارد میگردد و قوت بشری غالب است باید که سامع حرکت نکند یعنی اینچنین حال خود متصرف شو نگذار
که اینچنین حال برتو متصرف شود و دست پا نگویند تا آنکه ... وارد شود که آن قوی تر از قوت بشری ... قدرت انسانی
غالب آید و قوت بشری مغلوب کند حال ندگو متصرف ... هر حرکتی که کنی ...
نکردی کما قال علیه السلام ان الله ... العشاق ... منهم ...
اما شرط سماع سه چیز است زمان و مکان و اخوان ...

که دران زمان توجه بسوی حق تعالی باشد یعنی بهر دو نواخت بنزلهٔ تکبیر تحریمه [illegible] و آن [illegible]
حضار مجلس سماع همه ابر خود حرام کنند و مکان خانه محفوظ باشد که ناجنس درنیاید [illegible]
که همه مریدان از یک پیر باشند و یا از یک طبقه بودند اما ای محبوب درین عصر در حالت سماع [illegible] یکدیگر
می کنند این سعی از حالت وقت نیست این فعل در حالت سماع نشاید چنانکه روزی در خانهٔ [illegible] قوت
خوانی حضرت قطب عالم قدس الله سره العزیز طلبیده بودند و حضرت قطب عالم اجابت کردند و این فقیر
در رکاب مبارک ایشان بود صوفی بحضور قطب عالم در سماع برخاست محو وقت هر بار که نزدیک قطب عالم [illegible]
[illegible] سمنو و در خلا او را مانع شدند که اگر در حالت بود و ازین درویش ترا چه خبر [illegible] سماع
سماع مرید واسے محبوب یکی دیگر کند گی مے کنند که در حالت سماع دست دیگری مے گیرند
و در سماع در مے آیند و آنان نیز در سماع بے وقت در مے آید این نوع نیز [illegible] اهل
سماع نباشد و محل درین آیت مے شود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ
لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اما شرط دیگر آنست اهل سماع را شاید که مقدار وقت قدم زند و
[illegible] منقطع وقت شد هیچ حرکت نکند هم دران محل که منقطع وقت شده باشد [illegible] بنشیند
[illegible] بعد انقطاع وقت یک قدم [illegible] وقت زند بلائی از آسمان نازل شود که بلا کی آن یار باشد
[illegible] درویش صاحب حال و وقت را این حکم است پس ای محبوب در دو وقت [illegible] باران بهار
باند که در وقت ماندن یکبار باند که قطره [illegible] آسمان نیست این بر حکم متابعت [illegible] سماع بیان مقام
انقطاع وقت و حالات [illegible] در رساله سماع [illegible] نبشت [illegible] اهتمام [illegible]
[illegible] وقت [illegible] نوع [illegible] وقتان [illegible]
[illegible] اهل نعمت چنانکه ای محبوب [illegible] روزی [illegible] حقیقت [illegible] الشرع
[illegible] قدس الله سره العزیز در سماع تواجد میکردند و وقت منقطع شده بود [illegible] بغیر وقت
زدند [illegible] افزود مے آمد [illegible] مبارک ایشان مجروح شد چون بستند [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] شدند خلق [illegible] نادان مے گفتند که شیخ نظام الدین [illegible] بزرگ بود [illegible] شده
[illegible] شد [illegible] گفتار نادان [illegible] خدمت شیخ رکن الدین ابو الفتح [illegible] سره العزیز
فرمودند [illegible] و گفت که آن [illegible] یک قدم بغیر وقت زده بود [illegible] بود که اگر
[illegible] پای [illegible] خود [illegible] مے گرفتند تمام دهلی و [illegible] بلا [illegible]
دهلی رسید بر پای خود دیگر [illegible] آن پای هیچگونه راست شود پس ای محبوب [illegible]

سماع را چه طریق کرده اند وبچه نوع مے شنوند المقصود اے محبوب که سماع فیض مطلق در غنا خود است
یعنی اگر چیزے از نواخت مقالات بشنوند در زمان حالت پدید آرند و آتش ازلی تازه گردانند گویا که سماع
الست بربکم مے شنوند و از غیر محبوب بے خبر شوند چنانکه لائمه مصر مجرد که یوسف را دیدند خود را
فراموش کردند و دستها را به بریدند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن کما قال النفی
الشوق یتولد من المحبة الازلية بیت مطربا اسرار یار باز گو ✤ قصهای جان غزارا باز گو ✤ ماجرای
رفت ما را در الست ✤ باز گو آن ماجرا را باز گو ✤ مخزن انا فتحنا بر گشای ✤ سر جان مصطفے را باز گو
کرر حدیث أحبتی یا مطرب ✤ ان الحدیث عن الاحبة طیب ✤ پس ای محبوب الشوق نوعان
شوق الانبیاء و شوق الاولیاء فشوق الانبیاء بلا واسطة و شوق الاولیاء بواسطة وهو المسموعات
بصوة الحسن وهذا الصوت داعی الی الله تعالی و این آواز از روے شرع مقبول نیست پس ای محبوب اهل
ظاهر گروهی نادان که شریعت عمل نفس حضرت رسالت است علیه السلام وسماع عمل روح حضرت رسالت
است علیه السلام پس عمل نفس را مقبول داشتند و عمل روح را غیر مقبول میدارند و انچه در جامع الصغیر
آورده است که غنا حرام است اگر چه بے مزامیر است و یعنی الضرب بغیر حرام است و ای محبوب بثبوت
حرمت بدان شده است که عوام بهوای نفس مے شنوند که داعی است بهوای نفس و تشویق لعدة لهوهم
اما شنیدن اولیاء ایشان را داعی است الی الله تعالے و تشویق کننده بحضور و مشاهده که غیبت از
حضرت بر دلهای ایشان حرام است بیت اگر چه بام بلند است بام عرش مجید ✤ گذشته است
از آن بام نردبان سماع ✤ نبر بر پاے بجو بجم انچه غیر حق است ✤ سماع از آن شما و شما
از آن سماع ✤ بیا که صورت عشق است این سماع دلم ✤ همه برقص در آئیم در میان سماع
و ای محبوب هر کرا میل سماع نیست او از اهل غرور است و از مذهب اهل عرفان دور است اما ای
محبوب اهل سماع کسے را گویند که چون در سماع در آید چون نظر بالا کند تا عرش بیند که او را هیچ حجابے
نبود و چون نظر فرو کند گاو و ماهی را بیند و این سماع اهل تجلیات است که از عرش تا ثری در حالت
سماع در خود بیند و از این کامل تر آنست که او را در حالت سماع از عرش تا ثری و انچه در شش جهت
است مر او را مشغول نکند بیت من از خوبی ساقی آنچنان مست ✤ نمیدانم که در مجلس چها رفت
پس ای محبوب اگر درویشی را در سماع بینی تصور کنی که این درویش شاید از این حال مذکوره در یکی خواهد
بود اگر چه آن درویش در هیچ مقامی نباشد اما از برکت اعتقاد خوب فیض حالهاء مذکوره تبو رسد و نیکو
ای محبوب امیدوارم که آن محبوب را نظر بجد رسد که هر یک از این حال مذکور را مشاهده کنند

چنانکه ای محبوب در شب پنجشنبه الثانیه عشر من ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائة این فقیر را نیت
ملاقات شده بود که شیخ یعقوب جمالی را که شهر سواس ساکن اند و این سواس شهری است در ولایت روم
و خدمت شیخ درین عصر قطب عالم اند در شب مذکور این فقیر در عالم طیر شد در سواس رسید و نماز خفتن با
جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی سلمه الله تعالی گذاردم و بعد از نماز سماع در دادند شیخ محی الدین لیثی و
شیخ نور الدین گلبرگی هم دران شب در طیر جماعتخانه ایشان رسیده بودند و قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محی الدین لیثی و شیخ نور الدین گلبرگی هر سه در سماع برخاستند و تواجد میراندند در حلقه میرفتند
و این فقیر ایستاده بود در تواجد رقصی و حالتی که درین سه بزرگوار دیده بود غالب بر قوت بشری
ایشان بود و ایشان را در حرکت در آورده بود و این حال ایشان درین فقیر کمتر از قوت بشری بود
یعنی این فقیر حال ایشان را متصرف بود اما مقامات ایشان را مشاهده میکردم که حضرت قطب عالم
شیخ یعقوب و شیخ محی الدین لیثی در تواجد چون نظر در عالم علوی میکردند تا عرش می دیدند و چون در
سفلی می دیدند تا ثری مشاهده ایشان بود اما فرد حقیقت شیخ نور الدین گلبرگی از عرش تا ثری
در خود مشاهده میکرد تا آنکه حال این فقیر قوی تر از قوت بشری برین فقیر غالب آمد از احوال ایشان
خارج گشتم و این مقامی است که تحریر درست نیاید چون این محبوب برسد بداند و هم درین حال این ترکیب
بر زبان حال این فقیر رفت چنانکه در مشاهده بودم و شیخ نور الدین این ترکیب احوال من نشسته بودند
لا آری ذات الله تعالی بلا جهتٍ و وصلتُ بذاته بعد از انقطاع وقت شیخ نور الدین سوگند یاد کرد
و الله ما تکون ما رأینا بروئیتک و بالله ما تکون ما رأینا بروئیتک و وصالک و بالله ما تکون و ما
رأینا بروئیتک و وصالک و بالله ما تکون و ما رأیناک بروئیتک و وصالک بعد از وقت این رباعی نیز بر زبان
این فقیر رفت **رباعی** در مصحف عقل حرف طامات مبین ؛ بر سدره بر آ و پس خرابات ببین
بگذر ز صفات او و در خود بنگر ؛ بی واسطه تجلی ذات ببین ؛ الله تعالی تجلی مذکور را و حالت این فقیر را
بر آن محبوب تجلی ازلی از حضرت لم یزلی خویش ارزانی خواهند داشت و ای محبوب حالی که کونین حجاب حال او
مشغول نکند آن احوال حضرت رسالت است علیه السلام چنان فرموده اند که رأیت ربی فی
لیلة المعراج فی احسن صورةٍ صحابه کرام ازین حدیث پرسیدند حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند
بعبارتی دیگر رأیتُ صورةً حسنة تلک اللیلة لم تشغلنی عن رویة الله ای محبوب نیکو تفکر کنی
ان فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکرون پس ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام این حال در شب قرب
و کرامت و ضیافت بود که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً درین شب حضرت رسالت

علیه السلام بکمالیت و جلالیت و عظمت نبوت و نبوت مهمان خورشید عظمت عظیم قدیم شد جلت قدرته
حضرت صمدیت جلت قدرته در آئینهٔ قاب قوسین او ادنی تجلی کرد و او را مخصوص و محفوظ بدو صفت گردانید
و آن دو صفت یکی جلال ذات و دوم جمال ذات اکنون ای محبوب از پیر فقیر خود بشنو از روی مشاهده
نه از روی حکایت و روایت که جلال و جمال بچند قسم است پس ای جان جلال منقسم به پنج قسم است جلال ذات
و جلال صفات و جلال اسما و جلال افعال و جلال آثار و در تحت هر جلالی صد هزاران هزار اند جلال
نامتناهی است و جمال نیز منقسم به پنج قسم است جمال ذات و جمال صفات و جمال اسما و جمال افعال و
جمال آثار و در تحت هر جمالی صد هزاران هزار اند جمال نامتناهی و صد هزار آن جلال و جمال در تحت هر جلال
و جمال که فیض ربانی بر صاحب تجلیات انوار حقانی از جلال و جمال است و حضرت رسالت علیه السلام از تجلیه
هزاران هزار اند عظمت ربوبیت جلال و جمال شریف وجد و حالت مشرف گردانید بعضی اولیا نیز
که در مشاهده خواجه عالم علیه السلام به تشریفات مذکوره ملبوس اند یا محبوبی رزقک الله تعالی التشریفات
المکرمات [illegible] این ورای محبوب عبادت و معراج و سماع کار هر کس نیست [illegible]
حضرت شیخ کبیر بهاء الدین ذکریا قدس الله سره العزیز در میان [illegible] سماع و اهل
ذاکر [illegible] و درین محل سخن سیر رفت که فرمودند که ما چه نهایت [illegible] هم آنها
[illegible] و می برند زیرا که ایشان را در یک سماع چندین [illegible]
در چهل [illegible] بعضی مریدان بکبار عرضداشت کردند که شما چرا [illegible] فرمودند [illegible]
است که ما محروم تیم پس ای محبوب صوفیان صافی و درویشان بی [illegible] سماع و حالت را چه نوع
کرده [illegible] و این کاری مشکل است چنانکه روزی حضرت شیخ فضیل عیاض قدس الله
روحه العزیز در سماع برخاستند و در رقص شدند بی وقت و بی حالت چنانکه بعضی صوفیان عصر
خبر [illegible] خواجه قدس الله سره العزیز برخاست چون نظر خواجه بران درویش جاهل [illegible] خواجه
قدس الله سره العزیز در بغال شد و لعنت الله تعالی بری چنین قوم و در رقص [illegible] زده گو
گرفت چنانکه ای محبوب معراج دل که نماز است بی وقت درست نیست که فرض است آن بوقت ثابت
است [illegible] الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ كِتَابًا مَّوْقُوْتًا [illegible] موقوتا پس ای
محبوب [illegible] سماع است [illegible] کما قال النبی علیه السلام معراج المؤمن
[illegible] متواتر [illegible]
رساله [illegible] شرح [illegible]

چون اہل شریعت در انکار این سخنے بگویند با ایشان حجت مکنی و بگوئی کہ با ابتلای شنویم ہیچ ہیچ نزول
نشوی این قاعدہ را جمیع مشائخ کبار نگاہ داشتہ اند و ہمہ ہمین گفتہ اند کہ با ابتلاے شنویم اگرچہ حالات این
حالات مذکورہ بود درین قاعدہ ملاحظہ کنی و بعد از سماع این دعا بخوانی بسم اللہ الرحمن الرحیم
اللھم صل علی محمد و علی آل محمد اللھم اجعلنا من الذین علمت فیہم
خیرا فاسمعتہم من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اللھم
نور قلوبنا بانوار قدسک یا نور یا نور یا نور اللھم انزل علینا من برکات
حالات الانبیاء والاولیاء وصل علی سیدنا محمد وآلہ و
اہل بیتہ الاصفیاء برحمتک یا ارحم الراحمین کہ پیر فقیر تو بعد از
سماع ہمین دعا میخواند

غزل

بیا بیا کہ توئی جان جان سماع
ہزار شمع منور بخاندان سماع

چو صد ہزار ستارہ زیست ز روشن کی
بیا کہ ماہ تمامی بر آسمان سماع

بیا کہ لیے تو بہ بازار عشق نقدے نیست
کہ چون تو ہیچ رزی ز راندیکان سماع

بیا کہ بردہ و بستہ اند شما نان
زنام خویش ہمہ زرکن تو نزد بان سماع

بیا کہ رونق بازار عشق از لب تست
کہ سنا بدے ہست نہانی درین دکان سماع

تمت ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین السادس والعشرین من ذی الحجہ سنہ اربع و عشرین و ثمانمایہ

فصل بالشوق روزے اے محبوب جانم و اے مطلوب روزگارم این رباعی خوش
را در حضرت قطب عالم پیر کبیر خود بہدیہ بردم چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود فرمودند کہ اے
شہباز چہ آوردہ در نیاز فی الحال روے خود بخاک مالیدم و از دل گداز خواندم کہ **رباعی**

خونم ہمہ آب گشت چشم بگریست ✤ در عشق تو بے چشم ہمچو اہیم زیست ✤ از من اثری
نماند این عشق ز چیست ✤ چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست ✤ تا آنکہ حضرت مخدومی
درین عالم بودند مجرے کہ این فقیر را مے دیدند این رباعی را بزبان مبارک میخواندند و حالتے
مے راندند اللہ تعالے جمال این رباعی بر ان محبوب تجلی کند در خواندن این رباعی ہم گداز یابی

	المکتوب الثلثون فی بیان الشوق	ہو الغنی

محبوب مکرم اعز مہم محترم زاد اللہ تعالی الی اللہ الودود اعنی ملک محمود شیخن ام عمرہ سلام دعا از محمد حسینی
بکرم مطالعہ برسانید احوال ہمین احوال مقام لیستے بفضل ربانی جلت قدرتہ و بہ برکت خاندان خود

علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنه غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب

غزل

چو سخت آمد بجو اے یار چون نے ‌ ‌ ‌ ازین یاران ناهموار چون نے

بروز و شب مرا اندیشه اینست ‌ ‌ ‌ ازین روز و شب خونخوار چون نے

ازین آتش که در عالم فتاد است ‌ ‌ ‌ ز دود شکر تا تار چون نے

درین دریاے نے زیکی دو صد موج ‌ ‌ ‌ تو اندر کشتی پر بار چون نے

چو جانم پر ازین چون دل خراب است ‌ ‌ ‌ دلا دیگر مگو بسیار چون نے

المقصود ای محبوب الرؤیا ثلث رؤیا من الرحمانیة و رؤیا من الشیطانیة و رؤیا من النفسانیة پس ای محبوب قوت و ضعف آثار و اسرار ملکوتی را که در عالم مثال متجلی میگردد در حالتی که حواس در آئینه خیال معید مشاهده کردن اسباب است و قوی ترین سببی که موجب اطلاع نایم است بر معاینه عالم مثال حدیث و احدیت توجه سالک است بمقصود و جمیع امور هم از تصاریف کثرت احکام تعطیل اطوار نصب هموم متنوع است پس ای محبوب هرگاه که شعور نفسانی از سیر پرده حجاب طبع محسوسات متفرقه مجرد از معانی مطلع شود پس مواد صور که مصاحب او گشته باشند از عالم حس در حالت نوم بیش از قوت خیال جلوه گری کند چنانکه شاغل روح است در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حواس ظاهره در حالت نوم هم شاغل او گردد و ابواب عالمها فیض الهی بروے مسدود گردد پس ای محبوب رؤیاے اینچنین کسے دلالت بر هیچ معانی نباشد و صورتے بے سود باشد که از آن هیچ اثر نبود و اے محبوب بدانکه میان عالم ارواح و درمیان عالم اجسام دیگر عالمے است و آن عالم نمودار هر دو عالم است و ای محبوب هر فیض که از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه عالم متوسط فذلو میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی که از عالم ارواح تنزل مے کند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام و چون ای محبوب بعالم مثال مطلق میرسد آن کریم الطرفین است پس ای محبوب آن عالم با عالم ارواح و اجسام مشابهتے تمام دارد و هم چنین ای محبوب چون از آن عالم فیض دارد است پس در مقام غربت نسیم آشنای مبدء بعده اشتیاق وطن اصلے غالب میگردد و با آن اثر روحانی مالوف حال او خود جلوه مے دهد و با آن آثار روحانی ممتزج مے گردد و ای محبوب این عالم متوسط را دو مرتبه است مرتبه تقید یعنی بهر یک متجلی صحیح است و اما درین مرتبه آن را خیال معید خوانند و مرتبه اطلاق و درین مرتبه آن را مثال مطلق گویند که معانی ازین عالم در مرتبه اطلاق این عالم مطابق اصل بود بے ریب اما ای محبوب در مرتبه تقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بود بحسب صحت

بشکل دماغ و اختلال آن و انحراف اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره پس ای محبوب بدانکه سبب خیال
مقید است اما مردم را با عالم مثال مطلق نسبت جداول جو با نهر است که از نهر عظیم منفرع میشود
و هر یکی را طرفی متصل است بعالم مثال طرفی دیگر منشعب میشود و در تاملات عوارض و لواحق
و لوازم و عواقب امور اقسام و اصناف محسوسات است پس ای محبوب خیال مقید بمثابه جاسوس است
در شهر و لواء کار آگهی بس اخبار است گاه توجه بسیار در مجاری تصاریف امور و کیفیات خواب
و وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه توجه بطرف متصل بعالم مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق اغتراف
معانی و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت مجاری احکام کثرت چنان گم شود که بمرجع اصلی خود باز نیاید
و رجوع او بمعرفت علوم و معانی ممکن نگردد و هرچه در حالت خیال بواسطه ادراکات حواس ظاهره
از مختلفات امور مصحوب پیوسته او شده باشد در ان وقت حواس و همه اشیا بمعاونت مصوره
در پرده خیالی نمایندگی کند ای محبوب اینچنین رویا را نیز هیچ اثر نبود و خواب این کس اضغاث
احلام باشد و این حال اکثر خلق است الا ماشاء الله پس ای محبوب چون این قاعده مقرر گشت
بدان ای محبوب موجب صحت خیال رویا نوع انسان چند چیز است بعضی از ان داخل مزاج
و بعضی خارج از مزاج اما ای محبوب انچه داخل مزاج است آن صحت هیئت دماغ است
و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و آنکه خارج مزاج است و آن اتصال و قرب خیال مقید
شخص که مقتضی اتحاد است بعالم مثال و آن قلت وسائط است از تعلقات لذات نفسانی
و افکار فاسده و تصورات باطله و تعصب عموم امور متفرقه و صدق اقوال سنیه و افعال مرضیه
است پس ای محبوب ازینجا است که معبر کامل باید که صاحب بصیرت بود که بقوت کشف سری
و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تنزلات عالم مثال اطلاق یافته باشد چون رویا صاحب مزاج
مستقیم شود بحسب معرفت او بمواقع مقام منام و مواطن خیال و تفحص آن رویا را با معانی که مناسب
آن باشد بمراتب علویات دهد و در عالم مثال توقف نکنند و ترقی گردانند بعالم ارواح و از آنجا
بعالم جبروت منتهی شود و از مرات استعداد عین ثابته آن شخص مشاهده کند که اصل آن رویا بمقتضی
استعداد حال و نمودار چیست و حقیقت آن عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و بچه صورت ظاهر
شود بعد مطالعه آن خبر اگر مصلحت گفتن نباشد خود هیچ نگوید و آنکه مصلحت گفتن باشد از مضمون
آن خبرے دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این مخبر را معبر خوانند و هر خلل که در رویا
واقع شود از عدم مطالعه میان معنی مصور و میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن و انحراف

مزاج و هیئت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب رویا بود چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی
وخرق اوقات چنانکه اے محبوب بقیهٔ آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد والامر
بالعکس و اذا کان بالعکس لا استهلاک و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده
اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا اشارت هم بدین معنی است چون ای محبوب این معنی مفهوم شد
اکنون بدان ای محبوب حظوظ طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار معانی عالم ارواح
وغیره بواسطهٔ خیال مقید در حالت نوم هرچند نوع است بعضے آنانند که رؤیای ایشان به تعبیر
محتاج است و بعضے آنانند که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست و این طائفه هر دو نوع اند طائفه
اول محجوبانند که صفات تقیدیه و احکام و انحراف خلقیه بر نفوس ایشان غالب گشته و کدورات
نفسانی و فساد هیئت قوای روحانی مرغ خیال را که آن متصل است بعالم مثال مسدود کرده
و باستیلای ظلمت ذلے حجبه از مطالعه اسرار دور افتاده و از خلعت کرامت از فتوح
تعریفات الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خواب است و خواب ایشان عبث است
نه بیداری ایشان را ثمره و نه در خواب ایشان نتیجه قوله تعالی سواء محیاهم ومماتهم
و طائفهٔ دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آئینه دل خود را مستعد قبول معانی و اسرار عالم
مثال ساخته اند اما از قرب مرغ خیال بحکم انقطاع از علائق تجارب نکرده اند پس ای محبوب
در حالت نوم آنچه از اسرار عالم مثال عکس در آئینه دل ایشان نقش آید از دل بر دماغ زند
و چون ای محبوب عکس مثال بصورت اصل نیست محتاج به تعبیر باشد اما ای محبوب آنکه رؤیا
ایشان که به تعبیر محتاج است ایشان نیز دو طائفه اند اول متوسطان و دوم کاملان اما
متوسطان آنانند که در بعضے اوقات جمعیت از تعلقات جسمانی مے کنند و بسبب فراغ از شواغل
آئینه دل ایشان اندکی صفا مے پذیرد و بعضے معانی از عالم مثالی در وے برعکس می گردد
و عکس آن عکس بر دماغ زند پس ای محبوب بواسطه آثار اوصاف ذمیمه از حدیث نفس آن منقش
می شود و قوت مصوره آن معانی ممتزج را در کسوت خیال معنی مجرد عرض مے دهد و امثال
اینچنین رؤیا را معبر کامل باید که در معانی نظر کرده اثر حدیث نفس را از معنی مجرد تمیز کند آنگاه
خبرے دهد و طائفهٔ دوم کاملان اند که ذهب نفس ایشان در بوتهٔ مجاهده صاف گردانیده
و آئینه دل ایشان از زنگار طبیعت پاک کرده و قدم همت در سیر الی الله بر کنگرهٔ اوج کبریا زده و در سیاحت شهود
از کروبیان و روحانیان پای اعلی سبق برده بساط زمان و مکان را طے کرده و کلیم او با ایمان

پس پشت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن ازلی نظارهٔ صحرای ابدی دیده
و بر مدارج اسما و صفات عالم جبروت ترقی نموده و از مشرق هویت آفتاب غیب طلوع کرده و
عرش دل را مستوی حضرت الهی جلت قدرته گردانیده پس ای محبوب چون دل این کاملان خزانه
اسرار حضرت عزت جلت قدرته گشته است در حالت نوم بعضی از آن اسرار که در خزانهٔ دل ایشان
متوطن است بر دماغ زند و قوت مصوره اثر در کسوت خیال مقیده عرضه دهد و چون عکس تصور را
اصل نیست لاجرم به تعبیر محتاج باشد و این نوع خواب اهل کمال است از انبیا و رسل و خواص اولیا
و چون ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بدانکه در ظهور نتیجه بعضی منامات تاخیر می افتد و حکم بعضی
سریع الظهور می باشد ای محبوب تاخیر ظهور نتیجهٔ رویا نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو همت
نفس صاحب رویا زیرا که قوت عروج نفس ادراک بکمال رسد و حجب عالمهای علوی بشکند و در
محل اعلی که خزانهٔ تقدیم است مطالع آن امر غریب الوقوع کند و الا بعد از اطلاع این اسرار سالک
ان امر از آنحضرت بهر عالم از عالمهای عالیه که نزول می کند امدتی مکث است و بحکم
تصرف اسمی که مدبر آن عالم است ظاهر می گردد و از آنجا بعالم دیگر نزول می کند و از ینجاست
که گفته اند که نتیجه بعضی رویای اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب مهتر یوسف علیه السلام
ازین قبیله بود که یاد از آن روز که گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس
والقمر رأیتهم لی ساجدین تا آن روز که گفت هذا تاویل رءیای
من قبل قد جعلها ربی حقا ای محبوب چهل سال بود و سرعت ظهور حکم رویا
دلیل است بر ضعف حال نفس رائی که قوت ترقی عروج ندارد و که کیفیت صحیح امور و حقایق کونین بقدر
از عالم عالیه اخذ کند و غایت ترقی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی آن است
که آنچه از فلک القمر بقضای جسمانی نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک بعضی از آن
کنند و از آنجا تجاوز نتوانند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب آن امور که
ظهور اثر و نتیجه رویا در تاخیر نیفتد پس ای محبوب در هر درویشی که وقوف مکتوب سی ام را نباشد
تمیز از خواب خود نتواند گفت و در خواب مریدان خود جواب نتواند گفت و در غلط نوم افتد ایزد
تعالی خطرات انفاس سالکان مسالک و منازل علی و قاصدان مقاصد اقصی را آفتاب عرج از
حدود آثار شوائب موانع مجال شهود در پناه عصمت محفوظ دارد بمنه و کماله کرمه

فرد

معبر دوش پیش را بخواب اندر همی بوسم ؛ چنین خواب همایون را یکی بر گوی تعبیری

تم ہذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی من المحرم سنہ خمس و عشرین و ثمانمائہ

ہو الجامع

المکتوب الحادی والثلثون فی اسرار الصلوٰۃ

محبوبم لعز محترم المدعو من اللہ الودود الغنی ملک محمود عرف شیخن دام عزہ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعہ فرمایند بعالی و بنی احوال مقام یقینے بفضل ربانی جلت قدرتہ و بہ برکت خاندان نبوی علیہ السلام موجب شکر است للہ الحمد والمنۃ غرض صحیفہ مبنی بر آنکہ ای محبوب

غزل

تا گرد خاک کوے تو باد صبا گذشت / ما را بیاد صبح لبے ما جرا گذشت
در دل رسید تیر غم ناوک فراق / بیچارہ دل ببین کہ بجانش چہا گذشت
گرچہ بلاست تیغ فراق از وصال او / لیکن ازین بلا بسرم بارہا گذشت
دایم باہ سرد و دم گرم زندہ ایم / حیف از حیات ما کہ بباد ہوا گذشت
در حیرتم ز زلف شب تیرہ روز تو / کہ بر رخت رسیدہ ز زلفت چرا گذشت
تیغ بلا و درد محمد بخود گرفت / ظلمے کہ بر حسین دران کربلا گذشت

المقصود ای محبوب مصلی را اسرار صلوٰۃ از تکبیر اولی تا سلام آخر شغل باطن باید تا آن صلوٰۃ در حضرت شاہد لایحال مقبول آید بدانکہ ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی گوئی بعد از تکبیر اولی بخوانی سبحانک اللّٰہم یعنی ای بار خدایا ہمہ پاکی مر تراست و دوری از ہمہ صفتہای ناسزا و گفتہاے ناروا مر تراست چون دوری تو از ہمہ گفتارہاے دشمنان و گمان ہمہ دوستان بعدہ بگوئی وبحمدک وہمہ سپاس و ستایش تو نماز مے کنم و خدمت پرستش تو یعنی شکر توفیق تو بر من فاضل تراست بعدہ مے گوئی وتبارک اسمک یعنی افزون و برکت است یاد تو و خجستہ و مبارک است نام تو یعنی برائے افزونی شود خود مے کنم یاد تو و برائے خجستگی ایام خود مے گیرم نام تو بعدہ بگوئی وتعالی جدک برتر می تو و پاکی تری بعدہ بگوئی ولا الہ غیرک یعنی نیست ہیچکس و ہیچ چیز سزاے پرستندگان نگاہداشت ترسندگان و ستایش ستایندگان و بخشش خواہندگان و بخشایش جاویدگان و تدارک ہستم رسیدگان و دستگیر افتادگان و فریادرس درماندگان جز تو نیست چون این دعا بخوانی و این اسرار معانی در دل بگذرانی بعدہ بدانی کہ بدین حال لطیف ترا حاسدیست کینہ دار و درین کار شریف ترا قاصدیست مکار کہ فی الحال بر جاے نماز ترا و حال ترا بسوزاند و کار ترا تباہ گرداند پس بر تو لازم آید کہ نخست بگوئی اعوذ باللہ یعنی باز داشت میخواہم بدان خداے کہ عصمت و پناہ مظلومان است

ورحمت او امیدگاه محرومان است مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ یعنی از شر دیو دشمن روی
بدگوئی که آن وامانده است از رحمت او و هلاک شده است معقوب او بعده ای محبوب
بایقین بدانی که از دم دشمن نوائی رست خیر بنام دوست پس لازم و واجب راه است
که بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی آغاز می کنم بنام خدای تعالی
که لطف کننده است بر دوستان و قهر کننده است بر دشمنان و قبل تقادر است لقدرت
بی علت دوستان را که دعوی دوستی و یگانگی می ورزند بیک تعجب در سلک دشمنان در آورد
و دشمنان را بیک عذر در سلک محبان منسلک گرداند و آنکه بوالفضولی ظاهربینی زبان چون تیر چرا
را دراز کند جارش لایسئل عما یفعل گردنش جا کند و لطیفه دیگر را پیش داشت او کند
که فعال لما یرید. شعر: اسیر چون و چرائی ز کار بی علت ÷ و لیک کار خدا نه چون نه چرا
میان هیچ بی علتی چرا مطلب ÷ که آن مستور بود گر فرو شود بچرا ÷ بدان خدای که در آفتاب معرفتش
بذره نرسد عقل جملهٔ عقلا ÷ که تحنگان ره و کاملان معنی شکاف ÷ چو طفل کان تشیر زند و طرق جدا
اگر دلیل چو خورشید با برت بنگر ÷ که بر خدائی او هست ذره ذره گوا ÷ ز دور آدم تا این زمان نیافت کسی
نظیر این گهر اندر خزانهٔ شعرا ÷ بشعر جان محمد چو هست عیسی دم ÷ از آنکه هست چو موسی در ید بیضا
ز درگهت بمشام دلم رسان کرم ÷ بدست پیک صبا و سحر نسیم صبا ÷ در آن زمان که بر جوشیم ز شانه بگیر
میان سجدهٔ سبحان ربی الاعلی ÷ المقصود الرَّحْمٰنِ یعنی آن بخشاینده بی بها که دشمن هیچ و دوست
پروردهٔ نعمت است و بیگانه چون آشنا خوی کردهٔ رحمت او هست الرَّحِیْمِ آن بخشایندهٔ دانها
بر بندگان و کشایندهٔ عقدهای ایشان که رحمت خاص است بر مومنان که ایشان آیمان و امان
و بهشت با روئیت جاودان بعده بدانی که ازین حال سپاس داری و شکر گذاری ترا لازم آید پس
بخوانی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یعنی سپاس و ستایش و مدحت از میان زبان من و سپاس و منت از میان
جان مر خدای تعالی راست آنکه معبود بشر است و منعم بی همتاست پس چون همه آدمیان را
ای محبوب بینی در تربیت عبودیت با او شریک اند و اجناس عالمیان را بینی که در نعمت او مستغرق
اند پس بگوئی رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یعنی آن خداوند پروردگار همه خلق است
و روزی بخش همه جهانیان است و بخشایندهٔ نعمتهای بهر موجودی را جنس بنوع دیگر پس ای محبوب
چون جهانی را بینی شوریده یکی بدکرده و دیگری بدکننده و یکی بدگفته و دیگری بدشنیده
و یکی آرزوی خود رانده و دیگری بر امید فرومانده و یکی ظالم و دیگری مظلوم و یکی مزدوری منعم

و دیگرے محروم پس بیقین دانی که این حالهای شوریده از و تدارک پذیرد و این کارهای پریشان
بلطف او نظام گیرد پس بخوانی مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی پادشاه و پروردگار و داور روز
شمار که همه گردن کشان در آن روز گردن بنهند و همه بے انصافان بضرورت در آن روز
انصاف دهند پس ای محبوب چون قبول شاهی بیابی دل از فکر و ادین برداری و از غیبت بحضرت
در آئی و از مقام ثنا گفتن براز گفتن آئی و بر شادی امید جواب زبان خطاب بکشائی و بخوانی
اِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی مر ترا به یگانگی پرستم چنانکه به یگانگیت مے شناسم یعنی بهمه دل بنده ترا
باشم و بهمه تن بندگی ترا کنم و در بندگی کردن همه آن کنم که تو پسندی و در بنده بودن همه آن کنم
که تو پذیری پس ای محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بود جز بتوفیق عصمت او و نه بندگی
توان کردن جز بعون و نصرت او پس بخوانی وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و هم از تو میخواهیم یاری طاعت
تو و سزاوار خدمت تو و نه از جز تو را امید واری دارم و نه بے تو روے سزاواری شناسم
چون ای محبوب نیک بختی خویش در عز طاعت یابی و خجستگی و نیک اختری خود در شرف خدمت
او بینی طالب دوام نعمت گردی و نظام آن دولت شوی و بخوانی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
یعنی قدم های مارا برین راه راست ثابت ده و دلهای مارا پیش گاه یاری بخش یعنی آنچه نموده آن
مارا نگاه دار و آنچه ندیده ایم بالطریقة العین بنمائی پس ای محبوب بیقین دانی که رونده راه را دلیل
بباید و رفتن راه بے پیش رو راست نیاید که هم زبان سابق و راه بر آن متفق نشاط زیادت
پذیری و نام ایشان بفال سعادت گیری پس بخوانی صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
یعنی راه آن کسان میخواهیم که تمام کرده نعمت هدایت خویش بر ایشان و نگاهداشته
ایشان را در حمایت خویش بعد از کل بے رضایان تبرا گیری و بر دشمنان یکے همه دشمنان
وفاے دوستی ظهور کنی و بخوانی غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ یعنی جز راه آنانی
که رضا تو نگزیده اند و بپس بخشم ترا گشته اند وَلَا الضَّالِّينَ و نه نیز راه آنانی
که چشانه هموار بر آن راه نگونسار گشتند پس ای محبوب ثنا و دعا را مهر کنی بلفظ آمین
و یعنی آمین آنست که اے بار خدا اے من به پذیر ثناے من و اجابت کن دعاے من.
و در خبر است از حضرت رسالت علیه السلام که گفت آمین مهر اجابت و توقیع قبول خدا است
که آفریدگار جهانیان است بر وے [illegible] ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته فاتحه را
قسمت فرموده و دو قسمت [illegible] نیمے تا مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ثناے حضرت من است

و نیز دیگر دعا بنده من است از إِيَّاكَ نَعْبُدُ وتا وَلَا الضَّالِّينَ یعنی فاتحه را که ذر ساهم
میان خود و میان بنده و آنچه ثنائے من است همچنان است که بنده مومن مرا میخواند و آنچه
دعائے بنده من است همچنان کنم که بنده من خواسته است و میخواهد بعده ای محبوب ضم سوره
را خوانی و این اسرار معانی چنانچه در فاتحه بیانے کرده شده است و در باطن بگزاری و ای
محبوب باید که در حالت قیام در معانی اسرار مذکور مستغرق باشی تا حرکت باطل و التفات
فاسد بنفتد تا جمال حال ترا هنر و فائده کار ترا باطل نکند پس ای محبوب لازم حضور ربانی
و این معنی بر معبدان عام و بر عام کالانعام دشوار است که مردم از معصیت توبه چو کند
استغفار ٭ طاعت ما همه مستوجب استغفار است ٭ چه نهی ل بقاقی که در راه تحقیق
بر آتش رنج سر در پس خس و گل خار است ٭ پای بر روی زمین از سر عبرت نه از انکه ٭٭
خاک زیر قدمت جمله گل رخسار است ٭ کشف اسرار معانی ز محمد بجوئے
کز رموز بخشش کاشف اسرار است ٭ المقصود ای محبوب بعد از قیام و قرأت نماز
فارغ شوی چنان دانی که از حساب قیامت فارغ شدی که خواجه عالم علیه السلام فرموده است
حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا همین مراد است زیرا که آئے محبوب جمال قرأت نماز اہل حضور را
نمونه مقام حساب است پس ای محبوب در رکوع بخم گشته چنانستی که در حساب قیامت پشت شکست
از گرانی بار و حاصل حساب که بر تو در حالت قیام و قرأت گذشت پشت دو تا کنی چون دال
و بهیر و بدانکه ای محبوب رکوع صورت خضوع است زیرا که شکستگی ظاهر عنوان باطن است
و صورت رکوع اشارت بدان دارد که سر همت باید که زیر بار نهاده پس هزار شکستگی دل
شکستگی بگوئی سه کرت و یا کثرت ازین سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ یعنی پاک از همه عیبها و دوری
از همه وصفهائے ناسزائے خداوند مراست و خدائے عز و جل بصفات خویش بزرگوار است
و بر رحمت و نعمت خویش پروردگار است بعده اسے محبوب سر برداری برائے قومه
و سر بر آوردن اشارت بدان دارد که بدانکه خداوند تعالے بشکستگی من رحمت کرده است
و بخشیده است و در وقت سر بر آوردن بگوئی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ یعنی بشنید
خدائے عز و جل و پذیرفت و بشنود هر که او را بستود و قیل سمع اللہ لمن حمدہ معنی قبل اللہ باشد
و اسے محبوب این کلمات متقاضی است بحاضری که غیبت بر حضرت صمدیت جلت قدرته رفت است
و در حالت راز گفتن بنده را و او را غافل بودن سزا نیست پس ای محبوب بحاضری بگوئی ربنا

اَلَکَ الْحَمْدُ یعنی ای خداوند پروردگار ما تا لبس مر تراست و سپاسداری مر ترا روا است از
پس آنکه فرحست شده بودم بجرم خویش بر آوردی و نا کس نکو ساز و ذو نا سشده بودم بجرم خویش
بزرگوار کردی پس ای محبوب بمناجات بدل بگوئی که بفضل خویش مرا بر آوردی و بلطف خود مرا
نگاه داشتی اینک سر آدم و اگرم فرود داشتی و کارم بس سپارس سے کردی ذلیل دو جهان می
گشتم پس بگوئی اَللّٰهُ اَکْبَرُ یعنی خداوند تعالیٰ بزرگتر و بزرگوارتر و نزدیک او آن بنده عزیزتر
که او به نزدیک خود خوارتر آنکس که به نزدیک خود سرکشیده تر آن بنده نگونسارتر و تکبیر گفتن
در هر انتقالے از رکنے به رکنے رفتن اشارت بدان دارد که خداوند بزرگوار منزه است از گردش
حال و هر چه دون وی است بر عرصه انتقال و زوال است پس ای محبوب سجود روی حالت سجود
قریب حضرت جوا است یعنی سجده کردن از همه وجود پرداختن و همه مراد خود یافتن است
و آفت هما نبرگ هستی است چون سر بسجده بروی اهر سرکشی که در سر داشتی از سر نهادی
و داد بندگی بدادی اما ای محبوب چنان سر بر خاک نهی که هر چه در سر داری همه را یک نهی
که لا اکبر مع السجود و در سجده سه کرت بگوئی که سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی یعنی دور است
از همه علیها و پاکی از همه صفتهاے ناسزا خداوند مراست و بزرگتر از همه ثناها و سپاسها
و این ثنا هی کن او را سزا است باز سر برداری برائے جلسه در سجدهٔ دوم روی و سجده دوم
شکر اول است که چون ملائک توفیق سجده یافتند دوم سجده شکر توفیق اول کردند بعده ای محبوب
چنانکه رکعت اول را جمیع اسرار المعانی بیان داده ام تا باید که دوم رکعت نیز و سوم و چهارم
نیز بدین حضور باطن گذاری و در معراج قلب مشرف شوی که الصلوٰة معراج المومن و معراج
القلب الصلوٰة مگر ای محبوب دعائی قنوت و هر و تر از خاتمت عبودیت شست چنانکه و تر نماز شام
خاتمت عبودیت خدمت روز است اما اے محبوب رکعات دوگانی و چهارگانی بر نسبت
صفات و حالات خلق است یعنی همه صفات خلق جفت آمده است یعنی چون بقا و فنا علم و جهل
عز و ذل و قدرت و عجز غنا و فقر پس ای محبوب در و تر اتمام عبودیت خدمت روز و اتمام
عبودیت خدمت شب آن یک رکعت است بر نسبت صفات حضرت صمدیت جلت قدرته است
یعنی چون بقا و فنا علم بے جهل عز بے ذل قدرت بے عجز غنا بے فقر چنانکه بعد از ادای این
یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت بخلوت حاجت مے آید ای محبوب نیک تامل کنی
علمهای خدائے را نیکو فهم کنی اکنون بدانی سر تکبیر قنوت که بعد از اخلاص مجو لے

چیست آنست چنانکه تکبیر اولی از خلق تحریمه بسته و در گفت و شنود ایشان بر خود فراز کرده و دست از همه ایشان افشانده و بحضرت صمدیت جلت قدرته بحضور آمده همچنان ای محبوب تکبیر قنوت از خود تحریمه بندی و دیدن خود بر خود حرام کنی از همه چیزها از مرادهای دارین دست بیفشانی چون از مرادهای کونین تهی دست بمانی با حوال درماندگی و بزبان بیچارگی بگوئی اللّٰهم انا نستعینک یعنی اے بار خدایا همه خلق را همه عون و یاری از تو میخواهیم بر طاعت تو که سخت بیچاره ایم و توفیق از تو میخواهیم در خدمت تو که ما خود بخود درمانده ایم و نستغفرک و آمرزش و پوشش از تو میخواهیم بعفو و رحمت تو که از سر خود سخت بی بهره ایم یعنی در غم عمر خود درمانده ایم نه توفیق تو بخشش میخواهیم و بر تقصیر گذشته از عفو تو پوشش میخواهیم و نؤمن بک و نگرویم بیار خدائی تو و بنده نوازی تو که گناه گذشته مرا جز تو کسے نیامرزد و کار پس مانده ما جز تو کسی نسازد و نتوکل علیک یعنی کار خود بتو سپاریم و اختیار خود بتو گذاریم چون اعتماد بتو داریم و نثنی علیک الخیر یعنی همیشه ثنای تو سرائیم و همه ثنا نیکو ترمی شناسیم و نشکرک یعنی سپاسداری ترا کنیم بهمه نعمتهاے و فرمان برداری ترا کنیم بر همه طاعتها و لا نکفرک یعنی چون در خلعت آشنائے توایم کار ناسپاسان نکنیم و نخلع و نترک من یفجرک یعنی هر که در راه فرمان تو بے راهی کند و در عهد و پیمان تو تباهی کند او را چست گذاریم و خود را از عهد عهده او بیرون کرده ایم یعنی شیطان که در فرمان تو نیست در فرمان او نباشیم و نفس را که در پیمان تو نیست در پیمان او نباشیم اللّٰهم یا بار خدای همه ایاک نعبد بغیر مر ترا پرستیم و بظاهر بندگی ترا کنیم و بباطن بنده ترا باشیم یعنی بهمه تن آن کنیم که تو پسندی و بهمه دل آن پسندیم که تو کنی و لک نصلی و نسجد یعنی نماز و سجده برای تو کنیم یعنی قد خویش پیش هیچ دون تو خم نه کنیم و روی خویش پیش هیچکس بر زمین نه نهیم و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک یعنی بر راه فرمان که رویم رضای تو جوئیم و بر امید سر آن که رویم بسوی تو پوئیم و از بخشایش و رحمت تو امیدواریم اگرچه بد کرداریم و نخشی عذابک و از عذاب و عقوبت تو ترس کاریم زیرا که بکردار خود گرفتاریم ان عذابک بالکفار ملحق ای لاحق یعنی راست آنکه عذاب تو بر دشمنان در رسنده است و دوستان تر همین فراق دنیا بسنده است ای محبوب آخر چیزے که باتفاق رکن آخر است در نماز قعده اخیره است و عدکاه را

نماز است و قعدهٔ اول واجب است بطریق تحقیق و رحمت برائے استراحت و قعدهٔ
اخیره فرض است بطریق تمکین و کرامت برائے کشادن راز و حاجت و اے محبوب چون
در ہیچ رکنے در نماز شرم و خجالت بر بندہ چنان لازم نشود که در قعده زیرا که اے محبوب چون
بنده را در حالت خدمت دستوری نشستن شود فروتنی و خجالتش و شرم بیفزاید و اے
محبوب اصل در قعده آنست که چون حضرت رسالت علیه السلام در شب سُبْحَانَ الَّذِیْ
اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا برسید بنهایت آنجا که رسید فرمان شد جلیس یا حبیبی و قل ثنائی
یعنی بنشین ثنائے من بگو بعد حضرت رسالت علیه السلام باعتراف عجز معترف شد بعده
از خزانهٔ لطف در دهان او چیزے چکید و زبان فصیح او شیر بتے چشید بعد و تلقین بگفت
التَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ و اے محبوب تحیت ملک باشد و بقا یعنی بادشاہی بے منازعی و ہمیشگی
بے غایت مر خدا را است عزوجل و اے محبوب التحیات بلفظ جمع از ان آمد که ملک ہمه
بادشاہان داده اوست و بقاء ہمه بندگان نهادهٔ اوست وَ الصَّلَوٰتُ یعنی ہمه
ثناہائے ہمیشه و پیوسته وَ الطَّیِّبَاتُ یعنی ہمه سخنہائے خوش پاکیزه و ستائشہائے
پسندیده ہمه مر خدا را است عزوجل چون حضرت رسالت علیه السلام ثنا گفت از
حضرت عزت جلت قدرته عطا یافته سلام و رحمت و برکات خطاب شنید که اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ یعنی سلام از حضرت ما یعنی ایمن از خشم ما و از عقوبت ما تو اے
خبر دهنده خلق ما از وحدانیت ما و اے بلند همت بر آمده در تیر بیهائے ما وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ
و رحمت ما و بخشایش ما مر ترا وَ بَرَكَاتُهٗ و نعمتہا پاینده و افزاینده از بخشش ما بعده مہتر عالم
علیه السلام را مهر مہتری و ہمت کہتر پروری بر آن داشت که دل بستگان دولت خود را فرو
گذاشت یعنی خادمان و چاکران از متقدمان و متاخران را یاد آورد و ہدیه که از حضرت صمدیت
جلت قدرته رسیده بود مشترک کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ
الصّٰلِحِیْنَ بعده ملائکه اسمانہا و زمینہا الہام یافتند تا بیکبار بگفتند اَشْهَدُ اَنْ
لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ پس
اے محبوب باید که در وقت تشہد دل را در معراج داری و دیدهٔ ہمت را آنجا کشائی
و چنان دانی که تو التحیات لله بحضرت عزت جلت قدرته مے گوئی و تشریف اجابت
[illegible] بے واسطے شنوی زیرا که حضرت رسالت را علیه السلام معراج شخص بود

ودعاکر ان او معراج دل است کہ الصلوٰۃ معراج القلب رزقک اللہ تعالیٰ ہذہ الخطورات المذکورات آمین آمین آمین بحرمۃ النبی وآلہ اجمعین

غزل

نقد طاعت اگر انیست بغایت ہزل است | یا چنین نقد کہ ہار است مقام مجمل است
نفس خویش بغفلت سپر اور پس ازین | بے برادر کہ نفس گوہر بس بے بدل است
واگر انگشت لب شیر یبنی دنیا زنے | فصل وزہر بود از چہ بصورت عسل است
سعد و نحس از اثر حکم خدادان و مگو | کہ زخاصیت تاثیر کواکب زحل است
ہر چہ بینی تو از دبین و مرنج از دگران | زانکہ نیکی و بدی جملہ بحکم ازل است
چون محمد نکند ذکر درین نکتہ کہ گفت | ہمہ اندیشہ رنج دل او زین قبل است

تم ہذا المکتوب الشریف الخامس من المحرم سنہ خمس وعشرین وثمانمائۃ

المکتوب الثانی والثلثون فی النور

بمہمہ اعز محترم المدعو من اللہ الودود واخی ملک محمود شیخن دام شوقہ سلام و دعا از محمد حسینی بحرم مطالعہ قدر بہ اعمال وبنی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرتہ وببرکت خاندان نبوی علیہ السلام موجب شکر است عرض صحیفہ مبنی بر آنکہ بدانکہ ای محبوب

غزل

نیست چیزے بہتر از دیوانگے | بگسلد صد لشکر از دیوانگے
اے بسا کافر شدہ از عقل خود | ہیچ دیدی کافر از دیوانگے
وہ چہ محرم اند از عرفان او | عالمان ظاہر از دیوانگے
من برائے شیخن از باطن زسر | برکشادم صد در از دیوانگے
چون کرشد مجنون محمد اے دلم | زود بستان ساغر از دیوانگے

المقصود اے محبوب المجنون نور من جوہر العشق والعشق نور من جوہر العقل والعقل نور من جوہر القلب السموات والسموات نور من جوہر الکرسی والکرسی نور من جوہر العرش والعرش نور من جوہر القلب والقلب نور من جوہر الروح والروح نور من جوہر السر الصمدیت جلت قدرتہ والسر نور من نور محمد علیہ السلام والنور جوہر من ذات اللہ تعالیٰ کما قال النبی علیہ السلام حاکیا عن اللہ تعالیٰ الانسان سری وبنی سألت عن قطب العالم قدس اللہ سرہ العزیز ما الانسان قال قدس اللہ سرہ العزیز الانسان نور کما قال علی کرم اللہ وجہہ سمعت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان الانسان نور فہو ذات البشر فذاتہ نور من ذاتی وذاتی نور من

بذات الله تعالی پس ای محبوب جنون نورے است که بدین نور وصول حضرت اوست
گفت که دیوانه نه لائق این خانه ؛ رفتم دیوانه شدم لائق این خانه شدم ؛ و ای محبوب تا آنکه دیوانه
عند الناس نشوی هشیار عند الله نگردی چون مجنون شدی نور گشتی کالمومن نور والجنون
نور ظلمت نور علی نور پوشیده ؛ و این بوالعجب بین که از باده عشق ؛ هشیار گه شوی که مست
نشوی ؛ ای محبوب الله تعالی در کلام مجید جمیع نور مذکور را بسبیل مجمل در بیان آورد
اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ اسم الله ذات محمد مصدر موجودات
است و نور کتابت از اول ما خلق الله تعالی نوری است ای اظهر الله نور محمد و نظر به السموات
والارض وما بینهما من العرش الی الثری کَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ
فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ
مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ
پس ای محبوب این جمله را الله تعالی صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام بدین نشانها
بیان کرده است بیچاره علمای ظاهر ازین آیه چها فهم کرده اند از سبب آنکه از علم الهی محروم ماندند
علم الهی آنکه بود موجب وصول ؛ در روے نکرد خوض کس الا که اولیا ؛ سیمرغ قاف
قرب شود در فضاء قدس ؛ این موهبت بهر که خدا میکند عطا ؛ گردی چو نور ذات
بدار البقاے وصل ؛ آن دم که از صفات خودی چون شوی فنا ؛ گردی چو آفتاب
ز انوار نور ذات ؛ چون مشتری شوی تو بهاز ارین میا ؛ المقصود ای محبوب نور
بر سه وجه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق است و دوم ظلمت است و سوم ضیا است
اما رویت به نور مطلق ازان روی که مجرد است و اضافات آن متعذر است زیرا که ای محبوب
از غیب هویت مطلقه است و ای محبوب عتبهٔ بارگاه جناب حضرت صمدیت رفیع تر ازان است
که طائر افهام عقول هیچ مخلوق به پیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید که لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار اما ای محبوب رویت آن نور در حالت تنزل آن در مظاهر تعین در حجابات
مراتب نسبت و اضافات ممکن است و دوم مرتبه ظلمت است که در مقابله نور است و آن نیز
ای محبوب بر سه نوع است اول نوع ظلمت حقیقی است که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست
و آن قدم محض است نوع دوم ظلمت جعلی است که رویت آن اگرچه به بصر حس ممکن نیست
اما ای محبوب به نور بصیرت آثار فتح آن هویدا است نوع سوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب

وتنزلی کی منازل مظلمه که محبس ادراک توان کرد و آن نور مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات
امکان و اتصال آن با نوار حقیقی است و مرتبه سوم صیانت و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است و
حقیقت آن گشته است از طرفین میان وجود و عدم زیراکه نور صفت وجود است و ظلمت صفت
عدم ازین جهت است که اصل ممکن را بظلمت وصف کنند که آن مقدار نورانیت که ممکن را حاصل است
و آن بسبب وجود است که بواسطه آن از کتم عدم بظهور کرده است پس ای محبوب ظلمت وے
از جهت عدمیت اوست چنانکه نورانیت او از سبب استفاضه نور وجود است و هر نقصے که بممکنات
ملحقات میشود از احکام بسبب عدمیت اوست و آنکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده
است که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اشارت هم برین معنی است و من
که اے محبوب مراد این حدیث را درین محل یعنی تقدیر داشته ام یعنی تقدیر خلق سابق بر ایجاد
و رش تعبیر کنایت است از افاضه نور وجود از خزانه جود بر ممکنات چون ای محبوب این معانی
مقرر گشت پس بدان که عدم حقیقی که در مقابله وجود مطلق متحقق نیست الا بواسطه تعقل و ادراک وجود
که نور مطلق است لکن نیست الا بواسطه تنزل و مرتبه عدم از روے تعقل بمثال آئینه ایست که قابل
تجلیات انوار وجود است و متعین از طرفین ضیا است که حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور مطلق
درین عالم ادراک توان کرد زیراکه اے محبوب عالم ارواح و آنچه ماورای آنست از ملکوت و جبروت
در غایت نور است و عالم اجسام در میان عالم ارواح یعنی متوسط بین العالمین است و با هر یک ازین
دو عالم مناسبتے و تشبیهے دارد و هر عینے از اعیان و افراد مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی
که با این عالم دارند قوت و ضعف درین عالم جولان مے کنند و حقائق اسرار عالم خود در میدان خیال
مے دهند و در مراتب وجود شاهده اسرار مے کنند چون اے محبوب هویت غیب مطلق نور حقیقی
است و کمال رویت نور موقوف است بوجود ضد و آنکه اے محبوب ظلمت است پس موجب
تعلق ارادت حق تعالی بایجاد عالمهاے مختلف حب کمال رویت آثار عظمت و احکام قدرت
است از روے وحدت و از روے ظهور او در مراتب شان و شان بحصول آن هویت
الا بظهور در هر مرتبه و بروز و لبس در شانے از مراتب شان در وجود بحسب استعداد
و قابلیت هر مرتبه معین و شان مقید پس ای محبوب کمال رویت موقوف گشت بظهور در جمیع
مراتب و شان و چون ای محبوب اختلاف شان و مراتب اعیان و استعداد و قابلیات آن در مراتب
اطلاق و تعین و تقید و تفاوت خصوصیات هر یک غیر متناهیه افتاد لاجرم اے محبوب

عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهورات حق شده در عالمهای مختلفه پس ای محبوب اگر چه
مراتب اعیان دکثرت شئان از روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهی است اما از وجه کلی منحصر
است در دو عالم ظاهر و باطن و تمایز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحراف است و
ظهور مظاهر نتائج و اعتدالات و انحرافات است بواسطهٔ سیر در منازل عالمهای چهارگانه
بکمال میرسد اول معنوی و دوم روحانی و سوم مثالی و چهارم حسی تا تلاطم امواج دریای حقیقت
به نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت بفتح صحرای عالم مثال نرسد پس ای محبوب
مستسقیان مفازهٔ محبت و متعطشان فیافی مودت را در حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت
جلت قدرته محظوظ نگردانند و تا سطوات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل
وجود غروب نکند خفای فیض اعیان مقیده استفاضهٔ انوار هدایت از نجوم اسما و صفات نتوانند
و ای محبوب ضیا بر دو نوع است یکی نور محسوس که ظاهر بنفسه است و مظهر لغیره است از
اشکال و الوان و نوع دوم نور لطیف است که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال و آن
عالم مثال مطلق است و دو وجه است وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات
عالم خیال هر متخیل از نوع انسان غیره و خلائق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اختبار
اسرار جبروتی بواسطه سر و خیال مقید در عالم مثال عالم و درجات ضعف و قوت آن بر اقسام
اند که ممکن بیان نیست و ان محبوب را همه در مشاهده معاینه خواهد شد که این عالم نور و تخیلات
و تمثلات نهایت کار این طائفه است که خواجه عالم علیه السلام فرموده که الناس علی ثلثة
اقسام قسم یشبهون البهائم و قسم یشبهون الملائکة و قسم یشبهون الانبیاء یعنی
اهل دنیا اند و اهل تمتع بهوای نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که بنعیم بقا مشغول شوند و قسم ثالث
اهل رویت اند که جز رویت ایشان را هیچ معامله دیگر نباشد **فرد** قدح چون دور من
آید بهشیاران مجلس ده ﴿ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ﴾ و ای محبوب محبوبان این
احوال بر انواع اند بعضی محبوبان ساقی و بعضی محبوبان پیاله و بعضی محبوبان قرابه و بعضی محبوبان
راه عشق **ب** مست من چون باده نوشی جرعه بر من بریز ﴿ در و جام خود برین رسوای
تر دامن بریز ﴾ خلعت رنگین است واجب گر شد نیمی سبو ﴿ نیمهٔ دیگر بر این ستار و پیراهن بریز
پس ای محبوب نیمی سبو عبارت از مرتبت نصف حال باطن است و نیمهٔ دیگر سرایت احوال
ظاهر است و ای محبوب جام جنون بعضی را بطریق عین الیقین مشاهده است و بعضی را جام خیالات

بحق الیقین مشاهده است کہ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

پس ای محبوب عزیز کہ شیخ عبد السلام شکل بیش در شرح کے آید الله تعالی این عزیز او آن محبوب را

جلوے بخشتا بحر المعانی و دقائق المعانی بر آن محبوب عرفت گرد و بحرمة النبی

وآله اجمعین ه ای صورت تو جهان معنی ٭ بل صورت تست جان معنی ٭ یک شاخ گل ز سبزه

صورت ٭ مثل تو بہ بوستان معنی ٭ از صورت تست خاطر ما ٭ منزل گه کاروان معنی

هر جا کہ کشند صورت را ٭ بینند در و نشان معنی ٭ هر عضو کشد بصد زبان بیش ٭ از حسن

تو بیان معنی ٭ در صورت وصف تو محمد ٭ تا شد بنهاد خوان معنی ٭ در صورت

حال من نظر کن ٭ اے پادشہ جهان معنی ٭ تم هذا المکتوب الشریف الحادی عشر

من المحرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه

المکتوب الثالث والثلثون فی اسرار العشق

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود شیخ دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم

مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی

علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنة عرض صحیفه مبنی بر آنکه

غزل

رو کہ امروز در آفاق نداری یارے ٭ صد دل آویخته در زلف تو در هر تارے

هر دلے از دل عشاق یکے ناقوسے ٭ هر خمے از خم زلف تو یکے زنارے

دل بصد جان بسر زلف تو بستم یعنے ٭ نیست در هر دو جهان جز تو مرا دلدارے

گل صد برگ چمن را چه محل پیش رخت ٭ ای ز عکس رخ تو خاک درت گلزارے

چشم من گر بجز از روی تو در کس نگرد ٭ باد در دیدهٔ من هر مژه چون خارے

صفت جمله نگاران پری رو چون گل ٭ پیش نقش رخ تو صورت بر دیوارے

سود سرمایه محمد بزبان نیست بدان ٭ کرد سودا سے رخت بر سر هر بازارے

هر کہ آن حسن جمال تو ببیند گوید ٭ جز تمنا سے وصال تو ندارد کارے

المقصود ای محبوب عشق سه حرف است عین و شین و قاف آ آ اے محبوب حضرت

جلت قدرته صفت لطفی حضرت خویش را در روز قیامت با امت حضرت رسالت علیه السلام

هم بدین سه حرف اتمام رساند یعنی امت حضرت رسالت علیه السلام در روز قیامت

سه گروه شوند کما قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد

وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ پس
ای محبوب گروه اول ظالمان نفس غدا کرانند در باب ایشان حرف عین عشق دلالت می کند
یعنی رستگاری ایشان بعنایت است و گروه دوم مقتصد اند یعنی میانه رو در باب ایشان
حرف شین عشق بشفاعت حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که فرمان شود که میان
رورا ای حبیب با شفاعت بکن و گروه سوم سابق خیرات و طاعات باشند در باب ایشان
حروف قاف عشق دلالت بقربت خداوند است عز و جل که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و درین آیت ای محبوب چند مشکل است اما بواسطه آن
محبوب بر عالمیان حل کنم مشکل اول آنست که قدم الظالم علی المقتصد و المقتصد علی السابق
فی الذکر پس ای محبوب تقدیم گروه ظالم از سبب آنست علمای ظاهر دلیل تفسیر این
گروه کرده اند که الظالم وان کان مقدما فی الذکر فهو موخر فی الحقیقة لان الله تعالی
وعدلهم الجنة والسابق اقرب الیها فی الذکر من الظالم الا تری انه قال ومنهم
سابق بالخیرات باذن الله تعالی ذلک هو الفضل العظیم ثم قال جنات عدن یدخلونها
فصار الظالم ابعد فی الذکر من الجنة فالبدایة بالذکر لا یوجب التفضل کما قال الله تعالی
فمنکم کافر ومنکم مومن ومثله فی القرآن کثیر پس ای محبوب تفسیر فقیر از روی سر آنست
که الظالم وان کان مقدما فی الذکر عن العنایت و اقرب فی الخطاب المخصوصة فی الکرامة
الا تری انه قال ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
ثم قال عز و جل فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ فالظالم فی الذکر اقرب الی الخطاب المخصوص هو من عبادنا والثانی اصطفینا
السابق والمقتصد ابعد فی الذکر الخطاب المخصوصین و اقربها بالجنة لان الجنة مقام البلاهة کما
قال علیه السلام اکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب سیاه رویان را فردا ببینی که بعذر پشیمانی
ماه رویان گردند میدانی ای محبوب که من عبادنا چه تخصیص است بنا نکرد [illegible]
نفس را شیطان ببند خویش شود که این گروه ما است که با خواری و الله تعالی [illegible]
که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ این خطاب مخصوص است
[illegible] بجای مبالغه است و یا القرب است و [illegible]
ای محبوب اگر شخصی را بجامیت عنایت گیری پس او را [illegible]

فرد و آنجا که عنایت تو باشد باشد ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭ پس
ای محبوب چون درین محل قلم رسید مدارج بسیار و معارج بیشمار بخود وارشد اگرچه بشنیم هم
امروز همچو نجم میریختند اما تنبیهی است که خواستیم ریخت از سبب بیحسی قلم بر دست آما امید است
هم از مطالعه بحر المعانی مدارج و معارج مذکورین مشاهده و معاینه خواهی کرد و از این حدیث
تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کلما ازدادوا حرمة زاد لهم الله رحمة بیچاره علمای
ظواهر از اسرار کلام ربانی و از اضمائر بحر المعانی محروم و محجوب آمدند **سا**
زدانشهای ظاهر هرچه راندند ٭ به پیش محب توحید معدوم ٭ همه لهو است و لیکن
کودکانه ٭ به نزد ما که در دنیاست مرسوم ٭ در آن شهری که ترک عشق خون ریخت
بنا بر داد آنجا هیچ مظلوم ٭ سر آن حرفی که پوشیده است معنی ٭ ز لوح عارض خوبانست
مفهوم ٭ بدآنکه ای محبوب فمنکم کافر و منکم مومن اهل ظواهر شاهد آیت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا آورده اند اما ای محبوب ما قبل این آیت هو الذی خلقکم مذکور است
ثم قال فمنکم کافر و منکم مومن خلقت اول است نه اسلام است و کفر چنانکه نفی را مقدم مذکره میکنند
آنگاه اثبات درست میگردد **سا** کفر و ایمان هر دو این یک میگردند ٭ هر که کافر نیست
ایمان نیست ٭ اول کفر باید ای درویش ٭ ورنه بی کفر کس مسلمان نیست ٭ و مشکل
دیگر درین آیت آنست که نزدیک قتاده رضی الله عنه هر جاکه ذکر آن مذکره است ظالمان
میگوید از ظالمان مراد کافر اند اما ای محبوب حدیثی در سند یافته ایم قال علیه السلام
السابق و المقتصد یدخلان الجنة بغیر حساب و مع الظالم یحاسب و مع الظالم حسابا یسیرا
ثم یدخل الجنة اما این حدیث این فقیر را نیز مشکل بود در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنه
نہ و تسعمائہ حضرت رسالت را علیه السلام در خواب دیدم فی الحال آن حدیث را پیش حضرت
رسالت علیه السلام بخواندم درست گشتم همه یکبار رسید مختار فرمود علیه السلام که باولدی
هذا الحدیث من لسانی پس ای محبوب قول قتاده را تاخیر باید کرد و کما قال عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما الظالم هو الکافر من کفران النعمة لا من الکفر الذی هو ضد الایمان
و المقتصد هو المرائی لا الذی ینافق فی الدین و السابق هو العابد پس ای محبوب مقصود عشق بازی
است و نه بازی ذکر عشقبازی یکی دانستن و یکی گفتن است پس ای محبوب اگر خواهی که مطلوب
شوی فاتبعونی یحببکم الله یعنی میگوید که اتباع حبیب ما کن تا در سند مطلوبی

تشبیهی و از این اتباع اگرچه اهل ظواهر را تفهیم شده است آن نصیب ایشان است اما نصیب
و [illegible] کمال اتباع لی مع الله یابد تا بجرم الله تعالی در نبوت و ولایت نبی و علی منسلک
گردی و [illegible] ای محبوب ابراهیم و موسی علیهما السلام هر دو از رسل و اولو العزم بودند یکی
گفت ربنا وابعث فیهم رسولا منهم و دوم گفت اجعلنی من امة احمد
[illegible] دوست من تو در تمنای فریاد نایافت رسولان و اولو العزم وای محبوب
[illegible] علیه السلام را این تمنا چونه افتاد آن بود که چون توریت بر وی نازل شد و بمطالعه آن
مشغول گشت و فضیلت و کرامت حضرت رسالت علیه السلام و امت او را از تلاوت توریت وقوف
یافت که در توریت او فضل حضرت رسالت علیه السلام و فضل امت او بود چون مطلع شد
مناجات کرد و گفت خداوندا در توریت صفت امتی یافته ام که شب و روز با تو کلیم باشند
یعنی قرآن در مصحف خوانند و یاد نیز بخوانند که ایشان ماضی را این پیغمبر نبود ایشان امت کن گردان
فرمان شد نبود ایشان امت احمد اند صلی الله علیه وسلم و باز موسی علیه السلام مناجات کرد
و گفت خداوندا در توریت امتی را یافته ام که جاهدون بالنهار و رهبانیون باللیل اللهم اجعلهم
من امتی فقال الله عز و جل هذا امت احمد همچنین قریب هفتاد و چند آیت در وصف فضیلت
این امت در توریت بود و در هر فضیلتی مناجات کردی که التائبون العابدون الحامدون السائحون
الی آخره و آیت دیگر ان المسلمین و المسلمات الی آخره و آیت دیگر قد افلح المومنون اولئک
یرثون الفردوس و آیات عبادات که تخصیص کرامات ایشان است چون بانگ نماز و جماعت
و جمعه و رمضان و نزول التسمیه و فاتحه و کفارت قسم و تیمم و تحلیل زنان مطلقه و غیر ذلک
[illegible] هم ماضی نبود چون موسی علیه السلام فضیلتها و کرامتها این محبوبان ازلی مشتاقان
[illegible] مشاهده کرد و در صرف عشق ایشان محرز بیت اهل نبوت و ولایت را معاینه کرده
[illegible] حال خود ساخته ه هر که در عشق [illegible] سوزیم شب کجا دارد قرار و روز
[illegible] هر کرا این حسرت [illegible] این درد نیست ه خاک بر فرقش که آن کس مرد نیست
[illegible] محبوب موسی علیه السلام بزبان حال در مقال آمد و گفت [illegible] اسرار [illegible]
عشاق نوای ربیب با این نبوت و رسالت که مراست [illegible] مرا سر [illegible] از محبوبان
حبیب خود و یکیان حضرت [illegible] اللهم اجعلنی من امة احمد
فقال الله عز و جل یا ابن عمران [illegible] نبی و هم امت مطلوبی و چون موسی علیه السلام [illegible]

گداخت ورخت هستی را همه درباخت و در فنای خود درساخت و شکسته وار در حضرت پروردگار
بنالید و گفت که ای منزه از مکان و ای مبرا از زمان اگر من در میان ایشان منسلک نگشتم
اما صورت اجابت و اطاعت ایشان بگوش استماع کنم فرمان شد در دشت بیت المقدس
بیرون شو و من محبوبان امت حبیب خود را بصورت وصال مو[illegible] ندا کنم به بین که اجابتهای
ایشان باجابتهای انبیا مقرونند بلکه باجابت حبیب مقرونند چون موسی علیه السلام بیرون آمد
اما در شوق استماع صوت محبوبان حضرت لم یزل ولایزال طریق بستان پای پیچان در دشت
بیامد و ندای حضرت لایزالی شد که یا امت حبیبی ناگاه در سراپرده غیب و در مسکنهای
محبوبان عالم الغیب جوشی و خروشی پدید آمد که من و تو و آنکه بودند و خواهند بود لب را بجواب
کشادند که لبیک اللهم لا شریک لک لبیک اللهم لا شریک لک
لبیک اللهم ان الحمد ولک الملک لا شریک لک لبیک چون
موسی علیه السلام مجرد ی که آواز این محبوبان حضرت لم یزل و لایزال جلت قدرته شنید از ذوق
استماع کلام محبوبان بیهوشی در موسی علیه السلام ظاهر شد مست و مدهوش گشته در دشت فنا و
جام صحو را در کام او چکانیدند بهوش آمد فرمان شد که ای موسی لبیک گویان آن شریف کرامت
کنم فقال الله تعالی عز و جل یا امة حبیبی فاستجبت لکم قبل ان تدعونی و اعطیت لکم قبل
ان تسألونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی ای محبوب چون موسی علیه السلام تشریفهای
خصوصانه و مخلصانه عطا دید فریاد برآورد که اللهم اجعلنی من امة احمد پس ای محبوب زهی
دولت من و تو که تمنای من و تو هیچو موسی علیه السلام را بود و انبیاء دیگر را نیز سه

نیست لایق چونکه فرزندم رسول ❊ با دو راضی مصطفی و مرتضی
سر ز غم در راه او از دل قدم ❊ تا تجلی خاص بینم در بقا

ای محبوب درین درود مواظبت کثیر نمائی که اکمل درود هاست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی محمد و علی آله بعدد کل معلوم لک یعنی
معلومات حضرت صمدیت جلت قدرته بی نهایت است و تحفه که تو در حضرت بارگاه رسول
علیه السلام که بحضرت آن نیز بی نهایت برسد مواظبت تام نمائی که اثرها است نهایت نیست شعر

ای مقبلان بقبله دلها سفر کنید ❊ یکبار کوی مست و مطهر گذر کنید
حال و علم بعرض رسانید پیش او ❊ بهر خدا چه شود که به قدر کنید

زان لعل آبدار بیارید جرعه | تا که مرا حکایت شهد و شکر کنید
از روی مهر اگر بنماید چو ماه روی | تا روز حشر طعنه شمس و قمر کنید
ترسم که یاد زلف پریشان او کنم | کان قصه شرح دراز شما مختصر کنید
ای خسروان ملک ملاحت قدم زنید | تا دست پیش خسرو ما در کمر کنید
احرام راه کعبه وصلش چو بسته شد | از لطف و از کرم به محمد خبر کنید

تم هذا المکتوب الشریف الرابع عشر شهر محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه —

هو العلام

المکتوب الرابع والثلثون فی الابرار

محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اخی ملک محمود سیحن و ام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمائی اتمام دینی احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و به برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه

غزل

ساقیا در ده شراب لاله رنگ | آتشی در زن بکوی نام و ننگ
تا که از ناموس و نام و گفتگوی | تا که از سالوس و زرق و بوی و رنگ
هستی ما را بی بستان ز ما | شیشه ناموس ما بشکن به سنگ
من خود از چشم تو بیخود مانده‌ام | گو بشوخی برد عقلم را به چنگ
بر دل مجروح ما آید همه | هر کمان ابرو که انداز خدنگ
نیم جانی دارم اینک بر سرت | گر پسند آید فدایم بی درنگ
چون محمد صد هزاران کشته اند | واله زلف و رخت در روم و زنگ

المقصود ای محبوب إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ای محبوب طائفه ابرار یعنی نیکو کاران را بکاسه کافور شراب دهند از جهت آنکه طائفه ابرار را مقام مقربان تمنا افتد و طائفه مقربان را بکاسه زنجبیل مشربه است هرگاه که ایشان را حرارت مقام مقربان غالب آمد برای دفع غیرو مقربان چون ابراران را هم مزاج کافوری دهند از آن حرارت سرد کردند که المقربون غیورون تا غیرت اهل قرب زائل گردد که حسنات الابرار سیئات المقربین و مشارب طائفه ابرار را غلمان و ولدان بهشت و مقربان را بکاسه زنجبیل خوان بهشت دهند که یسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا از ... آنکه ای محبوب طائفه مقربان را از مقام قربت خویش تمنا است حق

شود و قصور با حور چون بکاسه زنجبیل یابند حرارت قربت ازدیاد مقربان گردد زهی حدیث نافع

بیت ساقیا می بده تو مالامال ❊ که گرفت است مرا ز خویش ملال ❊ گر شوم مست بی خبر چه عجب

چون قدیمم بدوست در همه حال ❊ وای محبوب شراب ثالث بی مزاج کاسها است

و آن شراب عاشقان است وسقاهم ربهم شرابا طهورا **فرد**

نی گرم همی بماندم نی سردی ❊ کین آن قدحست یکی و مردی ❊ یعنی ای محبوب شراب

عاشقان و آن مزاج کاسه ممزوج نیست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت است جلت قدرته

انیست که حسنات المقربین سیئات العاشقین **نظم** آن را که نگار هم و ساقی باشد

تا روز ابد حالش باقی باشد ❊ دانی که چه مست گردد آن درویشک ❊ کو را سلطان

بحوریش ساقی باشد ❊ زهی دولت عاشقان که بغیر او نه نوشند پس ای محبوب شراب

نوعان شراب الجمال و شراب الوصال فمن یشرب شراب الجمال فهو مهجور و من یشرب شراب الوصال

فهو مسرور لان شراب الجمال للعاشقین و ان شراب الوصال للواصلین فالعاشق مهجور الابد

والواصل مسرور الابد یعنی ای محبوب شراب بر دو نوع است شراب وصال و شراب جمال یعنی

شراب وصال مر واصلان است و شراب جمال مر عاشقان است پس ای محبوب عاشق مهجور است

و واصل مسرور است ❊ در هر شرابی سکری علیحده ظهور شود و در هر سکری ذوقی

و ازدیاد شوقی بر اندازه آن پدید آید و این همه مستورات مکشوفات گردد **فرد**

شراب و شاهد و ساقی نهان نمی ماند ❊ که صبح هرچه در اندرون شب شود بگشاد ❊ اما

ای محبوب این هر سه مشرب مذکور شاربان حضرت لایزالی جلت قدرته هم در دنیا شده و بند

و هم آنجا بعضی شراب وصال و بعضی شراب جمال در نوشند و ذره خروش ندارند **فرد**

مطربا هرچه ساز و جامم ده ❊ که فراقم بدل شده بوصال ❊ گشتم امروز عاشق و معشوق

بهم آمیخته چو آب زلال ❊ علم توحید گشت حق یقین ❊ کردم این نکته را در این تضمین

که همه اوست هرچه هست یقین ❊ جان جانان و دلبر دل و دین ❊ پس ای محبوب ساقی

بر دو نوع است ساقی واسطه و ساقی بی واسطه اما ساقی واسطه چنانکه انبیا و اولیا

مر مریدان و روحانیان و اکابر و پیران تربیت که الشیخ المربی افضل من شیخ الارادة یعنی

ای محبوب پیر تربیت مر مرید را افضل است از پیر ارادت زیرا که ساقی بواسطه همین پیر تربیت

است و آنکه صاحب دولتان را نیز ارادت و تربیت هم همو باشد دولتی عظیم است

اما یک قاعده محکم است که چون پیر ارادت تربیت نیز سکند از سبب آنکه مرید را خدمت پیر میسر
نیگردد و سراز نور باطن مقامات مرید را بے نہایت مے بیند نعمت خویش عطا مے کند
بعده برائے نعمتہائے ماورائے آن به پیران دیگر حواله مے کند تا از هر یکے نعمتی تکمیل
گردد که این حوال کامل مرید آنست چنانکه این فقیر نیز بحکم فرمان همایون قطب العالم قدس الله سره
العزیز در سفر رفته بود پس ای محبوب فضل پیر تربیت آنست مر مرید را که فیض عالم جبروت و ملکوت
و لاهوت بواسطه عنایت و رعایت او میرسد اما ای محبوب مرید را واجب است که اعتقاد
مساوی دارد وازین هردو پیر اعتقاد ذرة القصور فکرے نکند اما این نوع از زبان معاملت
در قلم آورده ام ولیکن اتفاق جمیع مشائخ قدس الله سرهم برین است که پیر تربیت سر است
وآنکه مرید از پیر ارادت تربیت نیافته باشد آن مرید را ازانکه گویند و نه مرید زیرا که پیش ازان
ارادت وکلاه بود همین تربیت در صحبت بود و ارادت همین تربیت و صحبت را گویند اما ای
محبوب قطب عالم قدس الله سره العزیز پیر ارادت هم این فقیر بود و هم پیر تربیت هرچه در تربیت
یافته ام بواسطه رعایت و عنایت ایشان یافته ام **نظم** ای ساقی ازان باده گلرنگ
بده ٭ وان شادی عاشقان دل تنگ بده ٭ از زنگ دل آئینه من گشت سیاه ٭ بهر دا
بصقل مے گلرنگ بده ٭ چون ای محبوب فیض محبت حق تعالے که از دل شیخ مرتبے
بدل مرید صاحب دولت سرایت کند براندازه اعتقاد و ارادت و محبت مرید مر شیخ را که حالات احوال
شیخ است پس ای محبوب مشارب مذکور مر مرید را هم ازین ساقی بواسطه هم در دنیا حاصل است
فرد هرکه امروز بعین رخ آن یار ندید ٭ طفل راهست که او منتظر فردا شد ٭ و ای
محبوب ساقی هم بے واسطه است که وسقاهم ربهم شرابا طهورا یعنی اے
محبوب شراب محبت را گویند و طهور عبارت از محبت صاف است که دران هیچ مقصود خود
نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و پاک کننده از اخلاق ذمیمه و آن اخلاق ذمیمه عجب و دید واصلان
آن است چون زهد و تقوی و علم و دفاتر و حلم و عبادت و سیادت و مرتبه شیخی و امامت
و مقام کشف و کرامت و هوس معتقدے و پیشوائی و عشق و مدرسی و شوق مفتری و مذکری
و دیگر ای محبوب همه درجات که در پیش ما همه درکات است **فرد** همه لهو است لیکن کودکانه
بنزد ما که درو نہاست مرسوم ٭ این همه را اخلاق ذمیمه یافته ایم چه ازین اسمال مذکور که
برائے طلب و مقصود را باشد چون پاک گردد از ساقی و واسطه شراب یابد رسے

حدیث تمام شد معاذ الله که من زین پس با اغیار بنشینم ÷ مرا چون گل بدست آمد چرا با خار
بنشینم ÷ چه باشد به ازین دولت که بس در خواب می جستم ÷ دمی در صحبت
یار سرکار بی اغیار بنشینم ÷ پس ای محبوب این هر سه مشارب مذکور که بیان کردیم
از آن ابرار است و از آن مقربان و عاشقان است اما ای محبوب واصلان ازین هر سه
مشارب مذکور که بیان کردیم مجرد شدند و بی خویش ازین مشارب مذکور بیالایند که حسنات
العاشقین سیئات الواصلین یعنی ای محبوب چون ناقصان باسطه قدم ما گردان کنند در بهای
واصلان هیچ نشاید واصلان سبب اشتیاق طلب که شدند ختم راست که و الله با نوشیم و بزبان
حال گویند که ما را تمام است مقام هم تر ابتسم بشمس ایا کظهورا خود کدام است
فرد قدح چون دور بمن آید بهشیاران مجلس ده ÷ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی
ای محبوب وان شراب الوصال للواصلین بجلال مسرورا لابدا ای محبوب این شراب وصال
که وصول ذات الله تعالی است در دقائق المعانی خواهم نوشت ان شاء الله تعالی
پس ای محبوب مقام محمود همین مقام شراب وصال است و هذا مقام النبی علیه السلام یا محبوبی
رزقک الله تعالی هذا المقام المذکور بحرمة النبی و آله آمین آمین آمین اکنون بدان محبوب
عاشقانی که در شراب جمال ذو الجلال جلت قدرته به هفتاد هزار سال بحساب ایام آن
جهان وَاِنَّ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ باشند
فرمان شود که تمام نور در آسمان حقیقت برای حجاب آفتاب رویت جلت قدرته بیچ مواصلت
پدید آرد خطاب از حضرت وهاب بسوی عاشقان بی تاب در رسد که ای عاشقان
بسوی بازار مارو ید که ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی این حجاب اهل عشق راست
از یک روز حجاب باز از حضرت لایزالی جلت قدرته مر عاشقان را باشد که لاهل العشق
حجاب فی الیوم الاحد پس ای محبوب عاشقان را در هر هفته یک روز یکشنبه یعنی در یک روز
حجاب باشد و شش روز اخروی در رویت شراب جمال باشند و تمنا و وصال حضرت ذات الله
تعالی کنند و محروم نباشند بیچاره اهل عشق اما عوام را حجاب رویت بحور و قصور و نعم و حظوظ
باشد اما ای محبوب اهل وصال را در وصال ذات الله تعالی هیچ حجاب نباشد وای محبوب
این خرابات حقیقت است یعنی تا آنکه در کلیات نفسی نباشد در جزویات ظهور سگ گردد فرد
خراباتیست بیرون از دو عالم ÷ دو عالم در بر آن هم خراب است ÷ به بین کز بوی دردانش

خرابات * فلک را روز و شب چندان شتاب است * درین خرابات حقیقت جز صورت پرستی
نبایست ای محبوب کافر عشقم که قلم سیرانم سعد درم داری در حقیقتم غرض کنی که این فقیر سیر تو
چه نیست چنانکه حضرت عزت را عیوب جز خلقت آسمانها زمین نشد الحمد اند و این پیر فقیر را
در کلمات هم در باب شناختن بقدرت و صفات کار عوام است و شناختن بکلمات کار خواص
است چنانکه امیر مردان و شیر خدا حضرت سبحان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
عرفت ربی ای محبوب قلم چون درین محل صورت پرستی رسید خواست که دیوانگی کند
فی شریعت حبیبم علیه السلام دامن ذهنیه را گرفت که ای دیوانه زنجیر جذب خویش مگسلان بنابران
بر شنیدم تا ناخرابات مردم مانند این که خرابات صورت پرستی را نشسته ام هم ازین دو کلمه آن
محبوب را نیز کشف شد ذات بار ... پرستی العین الیقین مشاهده ای
... خواهی شد ... هم ازین مکتوب شدنی است هیچ دیوانه
... بار ... مذکور شده است ... قلمی ... رسید زنجیر و حدیث حضرت
علیه السلام که ان فی الجنة سوقا ... الصور ... برخور دیده اند
که بنهان کردند مردان پیش ازین اسرار ... آدم ... ازو ... کفر درین
خرابات چون ... طالبان اند ... خویشتن را در میان آب ...
ای محبوب این طین ... آب از ... مسجور باشد ... فی البحر
المسجور پس ای محبوب ازین آب ... بقا ... طالع ... صد هزاران صفه
... خیزد بیت پرتو ... عکس ... بر روی خاک * گردد از سر ذره
پیدا صد هزاران آفتاب * و خریدار این صورتها در بازار تعینی در خرابات حقیقت عاشقان
باشند و تسلی عاشقان بدین صورتها باشد امام واصلان را تسلی هم بوصال غیر مقطوع باشد
و عاشقان تا ابد الآباد این صورت پرستی باشند فرد اگر ... زین ...
... که خاموشی صواب است * تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الثلثا اثنا عشر
من المحرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه

المکتوب الخامس و الثلثون فی بیان الشوق

بسم الله ... الودود اعنی ملک محمود ... سلام ... از محمد حسینی
... مقام یقینی ... بفضل ربانی

جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنه عرض صحیفه معنی برآنکه

غزل

ای صورت زیبایت سرتا بقدم معنی — در صورت و معنی خود شکل تو بعالم معنی

این صورت و معنی از آنکه در هر صنعی خود — پس شاخ سرافراز و لیکن نشود طوبی

با مردم بی معنی منشین که درین صورت — شمعیست که می داری اندر نظر اعمی

مجنون حقیقت زو مستغرق معنی شد از آن — خورم و خوش بوده است از صورت از معنی

معشوقه بی معنی چون صورت خشکی و آن — در بتکده ها خوانند ابن مریم دان عیسی

دل بست بصد جانش محمد چو درین صورت — که سر هر حرفی اظهار شود معنی

در صورت محبوبم معنی دگر دیدم — هر گه که بسر مستی کردم غزلی انشا

الله صمد ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته صورت ذات تو ای محبوب و صورت ذات آدم آدمیان نهصد هزار قالب بصورت اسما صفاتی ترکیب کرده بود و بعده در قالب صورت آدم علیه السلام و در صورت قالب تو و قالبهای آدمیان بصورت و شکل اسم ذات خود که آن که اسم الله است مرکب کردانیده کما قال علی کرم الله وجهه ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی صورت اسما صفاته فخلق علی صورت اسم ذاته و هو اسم الله یعنی ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته را نهصد هزار نام است که آدمیان و پریان و فرشتگان بدین نامها او را میخوانند از این جمله لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفات است عز و جل و یک نام ذات حضرت عزت است جل و علا و آن اسم الله است پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام آدم با فرزندان از ذکور و اناث مومنان و کافران را که در اصل این و آن آدمیان بودند و خواهند بود هم بصورت و شکل اسمی از اسما صفات خویش مصور کردی بعده هزار سال جمال بی مثال خود را در آن آینه آدم و آدمیان که بصورت و شکل اسم صفات آینه معاینه کردی و شکفتگی و بصورت اسم دیگر آدم دیگر را است کردی همچنین چون جمال خود در آینهای صفاتی معاینها کردی یعنی در لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه آینه معاینه کردی بعده اسم آدم را علیه السلام هم بصورت و شکل اسم ذات خود مصور کردانید تا جمیع ذریات از اولاد آدم و ذریته علی صورت اسم ذاته فقال الله عز و جل فتبارک الله احسن الخالقین یعنی ای محبوب نظر بر وجود کن

که از جمیع اعضا با حسن تصورت اسم ذات نقش است رحمت بر جان مولانا جلال الدین رومی
یاد او هم قدری شراب از خمخانه پیر فقیر تو خورده بود که جنبش درین مجمل کرده است س
هفصد هزاران سال شد تا قالبم را ساختند ٭ وین قالبم خود وی بدست من عاشق دیده ام
یعنی ای محبوب نشانی از عالم قدم ثابت قدم باید تا بتو سی نماید وازین عالم قدم جنبش
این فقیر درین مجمل است که مولانا جلال الدین رومی نیز در مجمل بیرون داده است و خبر از
مجمل ندارند درسید بی خودکاری ور دراز است و مجمل پیر فقیر تو انیست که گفته است
س پیش از آن روز که نام می و میخانه نبود ٭ جان ما سوی خرابات همی کرد سجود ٭
پیر خرابات غلام من است ٭ گرچه من امروز سبو می کشم ٭ الله تعالی جمال مثنویات
این فقیر را بر این محبوب تجلی کند **مثنویات** چون تجلی کرد حق بر کل صفات ٭ زان تجلی
یافتند از حق نجات ٭ صورت کرده زسر حق پدید ٭ مومن المرآت از آنجا شد پدید
مومنان آئینه یکدیگر اند ٭ صیقل ار یابند در خود بنگرند ٭ نقطه ر در ترف خرد پسند
کور مادرزاد ... را بینا کنند ٭ کس ... بهید جز بدان ... ایتاد ٭ در صورت شان
است پیدا ذات تو ٭ زنگ مرات تر اگر حق زدود ٭ هرچه باشی خود ترا خواهد نمود ٭
هرچه باشی خویش را بینی تمام ٭ من سخن کوتاه کردم والسلام ٭ اکنون ای محبوب آنکه تعالی
ایشان را بهترین قسم آفریده است فهم ان بالصورة بالشکل آدمند اما از حقیقت آدم و معانی آدم
خالی اند حضرت عزت جلت قدرته طائفه ذکر خود را که ایشان بدین وجه بیان فرموده
که **اولئک کالانعام بل هم اضل** ای محبوب از سبب آنکه **اولئک**
هم الغفلون نعت وارند ای محبوب ایشان لایق این نبودند که در کلام مجید
مذاکره کرده اید اما برای اهل صورت و معنی ایشان را مذاکره کرد که با این اهل صورت و معنی
چه کرامت و فضل است و لهذا با حضرت علیه السلام فرمود که ای حبیب من ما ترا فرستاده ایم
برای ابوبکر و علی و عمر و عثمان ایشان و نه برای اهل صورت بی معنی یعنی ای
ابوجهل و عتبه و شیبه نفرستاده ایم **فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم**
الذی توعدون یعنی ای محبوب حبیب ترا بیان شد که ترا با مدبران چه کار که ایشان
در عالم حیوانی خود را بگوی که مادر عالم ... بگو که نصیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان
با زماندن و نار و **ان کذبوك فقل لی عملی ولکم عملکم**

آنتم بریئون مما اعمل و انا بری مما تعملون و فرمان شد که ای حبیب من
اگر خواست من بودے جملہ را در فطرۂ یکسان خلقت مے کردم و یکسان بودندے
اما خواست ما این بود که چندین گروه با اختلاف یکدیگر ظهور گردد و هر یکے در وحدت آنحضرت ﷺ
کوشش نماید و مخلصان از ضدان خارج گردند و گفت و گوئے در عالم پیدا گردد چنانکه آنے
محبوب جملہ از خانه بیرون آمد عالمے دنبال او شدند در یک خانه در آمده و در را محکم بربست
شور و غوغا در خلائق که دنبال او بودند افتاد و فریاد برآوردند که چون وصال ممکن نبود پس این نبودن
چه بود در پرده گفت که شور و غوغا خلائق خوش مے آید خلائق بیرون فریاد برآوردند
که لا معک القرار و لا منک الفرار پس ای محبوب هم درین معنی غزلی بر وفق
که کسے را نیفتاده است این فقیر را در حال بمقال آمد

غزل

بالا هجر ما را مبتلا ماندے و رفت	عاشقان را از وصل لقا ماندی و رفت
داشتم از آتش عشقت بدل سوز و گداز	باز داغ هجر بر جانم چرا ماندی و رفت
بود در دستش دل جانم چو کردی عزم را	کس نداند این فقیر را کجا ماندی و رفت
آمدی در چشم چون بیرون شدی ای نور چشم	آب حسرت در درون چشم ما ماندی و رفت
دل بتو دادم فگندی در زنخدان جان من	بی گناه است از چه در چاه بلا ماندی و رفت
از برائے وصت بوسیدن قلم چندان طپید	همچنانش در هوائے مرحبا ماندی و رفت
کن برائے روشن چشم محمد دیده باز	تو بتا جوید در روشن خاک پا ماندی و رفت

پس ای محبوب در اصل فطرت دو عالم است یکے عدم و دوم وجود یعنی ظلمت و ظهور شور و غوغا
تقاضا این میکند ه در عدم کے بود ما را اختیار ٭ تا شوم موجود فعل آرم بکار ٭ از عدم
آورده ما را در وجود ٭ گاه از او فسق آید و گه سجود ٭ علم بود است در سرشت ما نخست
هر چه مے آید ز ما تقدیر ست ٭ یعنی ای محبوب خواست حضرت عزت جلت قدرته بعالم کثرت
بود که و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین
دیگر فرمان شد حبیبا رسالت تو ایشان را باعث نتواند که زیرا که کیمیا گر ارادت ما ایشان را
از بوته نبوت و هدایت تو محروم گردانیده است که لیس لک من الامر شئ و لا یزالون
مختلفین یعنی متفاوت آمدند چه باید کردن و نیست که باید گفتن هیچ چون حضرت آمده
نمو آب قسم دوم ای محبوب طائفه اند که هم بصورت و هم بمعنی و هم بحقیقت آدم اند و بحقیقت

دارند **بیت** از پشت پادشاهی مجبر ملی ٭ ملک پدر نخواهی ای بی نواچه باشد
الله تعالی ای محبوب این طائفه دوم را بفضل و بعنایت در کلام خود یاد کرده است که نعت و خطبه
ایشان نبشته که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ای محبوب
تفضیلی این طائفه دوم از جهت تسیم و زر است بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت هست
که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود نیاید اگر ای محبوب گوهر حقیقت ایشان را نسبتی نسنجند کونین
نیم جو هم بها نیند چنانکه ای محبوب آدم را علیه السلام مزین کرده اند بروح قدسی که وَنَفَخْتُ فِيهِ
مِنْ رُوحِي همچنان روح هر یکی را نیز بروح قدسی مزین کرده اند که وَأَيَّدْنَاهُ
بِرُوحِ الْقُدُسِ پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در دوزخ بودند و هستند یعنی در بعد که
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ
يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ یعنی امروز در حجاب فردا در فراق و این قسم دوم امروز با معرفت
و حقیقت و فردا با رویت و قربت که كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا
أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ
یعنی بقربت و رویت خاصان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه السلام رمزی از این طائفه
دوم نموده است که ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و آخرت از ایشان منافع خلائق
باشد یعنی در دنیا خلائق را از ایشان قوتی و بلهوسی رسد و آخرت شفاعت مقام ایشان
باشد کما قال السلام یشفع یوم القیامة ثلث الانبیاء ثم الاولیاء ثم الشهداء **فرد**
هر ساعتی که از دل شوریده عاشقان ٭ لبیک عشق در حرم کبریا زنند
ای محبوب قسم سوم طائفه باشند که خود حقیقت و معنی شده باشند و در حمایت عزت الهی باشند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته رمزی از این طائفه سوم
در کلام مجید برای اهل معنی بیرون داده است که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهَ عَلَيْهِ پس ای محبوب از این عهد و از این صدق چه نشان دهم تا چون آن محبوب
در اقلیم قدم عهد و ثبوت صدق نزول خواهد کرد و حله رجولیت خلقت خواهد یافت آنگاه آن محبوب
را در طویله رجال الله منسلک خواهد دید پس ای محبوب از این گروه سوم ضرورت شد که چند
تمثیلی و تشبیهی دیگر بگفتم که وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي

مِنَ الحیِّ شَیْأً ط و ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام نیز رمزے ازین طائفه بیان هم
نموده کما قال علیه السلام اِنَّ للّٰه تعالیٰ عباداً قلوبهم انور من نور الشمس و فعلهم کفعل الانبیاء و
هم عند اللّٰه بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام
تمثیلے و تشبیهے نموده است اما ای محبوب که نور دل ایشان دران عالم آفتابے باشد که آفتاب
دنیا همچنان نباشد چنانکه چراغ پیش این آفتاب و فعل ایشان چون فعل انبیا باشد یعنی پیغمبر نباشند
اما کرامت بمنزله معجزات دارند و شهید نباشند اما درجه شهدا دارند و درجه شهدا این است
که احیاءٌ عند ربهم یرزقون فرحین اما این گروه سوم اندر رزق مشاهده هیچ وقت
یک لحظه خالی نباشند کما قال علیه السلام انی اعرف اقواما هم بمنزلتی عند اللّٰه تعالیٰ ما هم
بانبیاء و لا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء لمکانهم عند اللّٰه هم المتحابون بروح اللّٰه تعالیٰ
یعنی ای محبوب حضرت رسول علیه السلام فرمود که گروهے از امت من مرا معلوم کردند منزلت
ایشان نزدیک حضرت صمدیت جلت قدرته همچو منزلت من باشد پیغامبران و شهیدان نباشند
بلکه انبیا و شهدا را غبطه است یعنی آرزو مقام و منزلت ایشان خواهد بود و از بهر خدا و تعالے
دوستی کنند که نعت کمال ایشان برین حدیث جمال گرفت است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و اهل ظواهر معانی ظاهر ازین طائفه سوم و از نعمت ایشان محروم مانده اند زیراکه تصور
ایشان این است که دوستان او را جز او کسے دیگر نشناسد و این معنی نیست **فرد**
بعقل این راه کم رو کاندرین راه ﴿ جهانے چون خرد رخلاب است ﴿ اکنون بدان
ای محبوب این یاء غیری یاء نسبت است یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی حضرت
صمدیت جلت قدرته محبان خود را بشناسد و محبان مر محبان را نیز شناسند اما ایشان را غیر محبان
نشناسند مراد از لا یعرفهم غیری این است اگر یاء نسبت نداریم قول مشائخ کبار خلاف افتد
چنانکه سلطان ما پیر قدس اللّٰه سره العزیز فرموده است که من سه صد اولیا را دریافته ام
و قطب عالم شیخ فریدالدین شکر گنج قدس اللّٰه سره العزیز نیز فرموده است که من دو
بست اولیا را دریافته ام بعده ارادت بقطب عالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللّٰه سره
العزیز آورده بودم همچنین هر یکے روایت کرده اند چنانکه این پیر فقیر نیز سه صد هشتاد و دو
ولی و قطب الاقطاب را و افراد کامل و اقطاب حقیقت را دریافته است و اهل مجذوبات چندان
که در تحریر نیاید پس ای محبوب یاء غیری یاء نسبت است و اے محبوب این سوم طائفه

مطلوب در غیرت الهی اند و حقیقت رجال الله خطاب دارند از سبب آنکه ایشان موت اختیاری
اختیار کرده بودند که موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت اختیاری هم در حیات اختیار کنند
تا از موت اضطراری تخلص یابند و ای محبوب در مکتوبی این حدیث را شرح کرده ام
اما سر رموز این حدیث در مکتوب با تمام رسانم یعنی ای محبوب اگر موت اختیاری را اختیار کنی
از موت ضروری خلاص یابی زیرا که موت یکباره است دوباره جائز نیست و آنکه علماء ظاهر
در امتنا اثنتین گویند که یعنی دو موت است علمای ظاهری یک موت ضروری را
نامند و دوم موت بعد از سوال منکر و نکیر را گویند و تفسیر این تحقیق از این دو موت یکی عدم است
که ظهور وجود نبود یم پس آن نیز موت بود و دوم موت ضروری است اما یک موت عدم
که ظهور نبود یم گذشت ماند موت ضروری هر گاه که ای محبوب موجب حکم موتوا قبل ان تموتوا
موت اختیاری اختیار کنی یعنی بمیری یعنی منقطع شوی از حرکات و سکنات پیش از موت ضروری
پس ای محبوب دوم موت ترا همین اختیاری باشد از موت ضروری خلاص یافته باشی
کما قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه کما قال علیه السلام المومن حی فی الدارین
پس ای محبوب خلائق دانند که در موت ضروری مرده اما حیات ابد یابی پس ای محبوب حجاب
موت اختیاری از موت اضطراری درست نیست که موت همان یکیست یعنی خلعت ادریس
بپوشی درین محل مدارج بسیار و معارج بی شمار در کتاب خانه باطن دارم اما از دست
علماء رهزن و نادان در قلم نیاوردم که تصور ایشان برین باشد که تناسخ نماید
این نیست تناسخ سخن حدت محض است ٭ گر جوشش این قلزم زخار برآمد
گر شمس فرو شد بغروب او نه فنا شد ٭ از برج دگر آن مه انوار برآمد
کما قال علیه السلام من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه
چون ای محبوب در موت اختیاری حقیقت شوی موت با حقیقت چه کار دارد یعنی ای محبوب
پوست تو شریعت شده باشد و دل تو طریقت شده باشد و روح تو حقیقت گشته باشد تو را با شریعت
و طریقت و حقیقت چه مناسبت و ملک الموت را با ایشان چه مناقشه است یعنی قالب و قلب
و روح یک رنگ گیرد چنانکه بر روح موت نیست این دو چیز دیگر چون رنگ روح شده باشند
با و صاف روح ممزوج گردند کما قال علیه السلام ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار
الی دار نسبت کنایت که معنی صریح است پس ای محبوب هر چه در قلم جاری است

ما الہامی علمی سے دانستم آنچہ نوشتم چون علمے عینی و حقیقی شد در قلم برائے محجوبم چہ باید پس
ای محجوب در موت اختیاری حیات ابدی است چنانکہ ای محجوب قطب حقیقت شیخ نظام الدین محمد
بداؤنی قدس اللہ سرہ العزیز وصیت با اہل ظاہر کردہ بودند کہ بعد از شروع نعت یعنی نماز جنازہ
صلوٰۃ حقیقت در دہید یعنی سماع و من تواجد خواہد کرد چون سماع در دادند خدمت شیخ رکن الدین
ابو الفتح قدس اللہ سرہ العزیز معائنہ کردند کہ او زندہ ابد است تواجد بسیر خواہد کرد کہ عینیت حیات ابدی
نا محرمان روشن خواہد شد بنا بران منع فرمودند پس موت ضرور است اہل اختیاری را غنیمت نیک
تامل کنی یا محجوبی رزق اللہ تعالی موت الاختیاریۃ آمین آمین آمین بحرمۃ النبی و آلہ پس ای
محجوب نتیجہ حدیث این بود کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمود کہ موتوا یعنی موت اختیاری اختیار کنند
تا در موت اضطراری بمیرید یعنی قبل ان تموتوا اگر مراد شرح این فقیر نباشد پس قبل ان تموتوا
ہیچ فائدہ ندہد اکنون ای محجوب کوشش داری از این موت اختیاری مراد جمیع اولیا سوا اہل خام
این است کہ جوارح اعضاء ظاہر باز داشتن مثل مردہ است اما مراد پیر فقیر تو از این موتوا آن است
کہ باطن را از حرکات و سکنات از سوی اللہ باز داری چنانکہ مردہ بہ موت ضروری می شود ہمچنان
باطن را از غیر حق بمیران زیرا کہ حضرت رسالت علیہ السلام در ابو بکر رضی اللہ تعالی عنہ موت اختیاری
مشاہدہ کردہ بود کہ فرمود کہ الی میت یمشی علی وجہ الارض پس جوارح اعضاء ظاہر ابو بکر رضی اللہ
تعالی عنہ بر طریق میت بود کہ یمشی علی وجہ الارض سے گوید پس اعضاء ظاہر مثل میت کردن
درست و مراد نیست ہمین باطن از سوی اللہ میرانیدن مراد است نیک تامل کنی عبارت از این موت
بیش از موت ضروری نیست اگرچہ بر حکم مشاہدہ و معائنہ در قلم آوردہ ام اما از گروہ علماء ظاہر بر ہیچ
بر طریق قواعد کردہ ام تا پنبہ از گوش خود ولہم آذان لا یسمعون بہا بیرون آرند و تجلی
کلمات بحر المعانی متجلی کردند المقصود ای محجوب تجلی صور خرابات حقیقت کہ ان فی الجنۃ سوقا
یباع فیہا الصور آن ہیچ کسی را مسلم است کہ در موت اضطراری نمردہ باشد یعنی بموت اختیاری واصل
گشتہ باشد عمر کہ بیک جان قناعت کردہ باشد او ہمچو خضر است علیہ السلام پس و چون در
موت اضطراری بمیرد تا روز حشر زندہ کنند اگر مومن با عمل صالح است در تنعم جنت کہ مقام ابلہانست
قرار باید کہ اکثر اہل الجنۃ البلہ پس ای محجوب اگر این نیم جان را در بازی یعنی موت اختیاری
اختیار کنی آنگاہ ترا ای محجوب در مجلس راح غوطہ دہند تا تو ہمہ جان شوی
اگر مردی ہمجان در باز جان را ÷ کہ یک جان را عوض آنجا ہزار است ÷ وگر دہ بر دے صد

جان دہندت ٭ نثارش کن کہ جانہا بے شمار است ٭ تو ہر دستے کہ جان را بر فشانی ٭
ہزاران جان تو بر تو نثار است ٭ چہ خواہی کرد خود را نیم جانی ٭ کہ دایم زندگی تو بیار است
کسے کز جان بود زندہ دران راہ ٭ ز جرم خود ہمیشہ خضر وار است ٭ پس ای محبوب بیاع
فیہا الصور یعنی ہر لحظہ کہ در خرابات حقیقت درآئی جانہا بے نہایت از محیط بے غایت دران
بازار صور بہا صور نگری شدہ جلوہ گری کنند و تو خریداری کنی و در تجلی ہر صورتے ہزار سال
بیہوش افتادہ باشے بعدہ حضرت صمدیت جلت قدرتہ خود ندا کند کہ اشتغل عبدی بالشئون
الروحانیۃ ونسی لقائنا وانا الی لقائکم لاشد شوقاً منکم چون ای محبوب ندا خاص شنوی از خرابات
حقیقت بہوش آئی فرمان شود کہ ای دوست من کجا بودی فریاد برآری کہ ہیہات ہیہات الا ہو
بگوئی خداوندا نمے دانم کہ یکساعت کجا بودم فرمان شود کہ یکساعت چہ باشد اما ہزار سال است
بیہوش و مست افتادہ بودی و با خود با صانع قدرت خویش زلفہاے پریشان تر اگر دمی آوردم
زہے حدیث نافع اینکہ اے محبوب شرح خرابات حقیقت کہ از گاہ آدم تا این دم کسے قلم در شوق
جنت نراندہ بود زہے دولت آن محبوب کہ قلم من در بحر المعانی براے آن یوسف ثانی و محبوب
جانی اجرا یافت پس ای محبوب خرابات جزدیات سایۂ خرابات کلیات دان و اہل عشق را
کہ در خرابات جزویات میل است از سبب آنکہ از نقش خرابات کلیات است و عاشقان ازین خرابات
ہمان مشاہدہ می کنند بیچارہ علماء ظاہر تسبیح بینا شند پس قبیحات در نظر ایشان است و اگر خوب بین
باشند ہمہ حسن بینند **بیت** در ظل آفتاب تو ہر ذرہ ہمی زنیم ٭ کور ست آنکہ گوید ظل از شجر جدا ست
پس ای محبوب جانان درمیان نہ بینی یعنی باستقبال باختیار خود نفرستی تا بازار حال جان دست آری

پس ای محبوب **غزل**

رو در میکدہ زن تکیہ بطاعات مکن ٭ پیش ازین از پی خاموش خرابات مکن
تو ز اسرار خرابات قوی بے خبری ٭ طعنہ بر حالت مستان خرابات مکن
ساکن خانۂ خمار شو از مرد رہے ٭ جز بزندان تو درین کوے ملاقات مکن
از در میکدہ ہاست ببازار درآے ٭ خلق را جز بخرابات مراعات مکن
در دبا یدکہ ز طاعت بکشاید کارے ٭ تکیہ بر دلق و مصلے و بطاعات مکن
چون عبادات تو در صومعۂ از روے ریا ٭ بر در میکدہ می باش عبادات مکن
تا کی از زہد چو بے بادہ سہے بمانے ٭ بادہ منجور سخن از زہد و مقامات مکن

نفی هستی کن بصورت مطلب جان عزیز
بت پرستی نهان را بجو و اثبات مکن

تا بصد جان بجو دانزا دینائی هرگز
دعوی بندگی میر خرابات مکن

حور و جنت چو حجابند محمد این راه
طاعتی گر بکنی بهر مکافات مکن

تم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین الرابع و عشرین من المحرم المکرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه

هو الجامع

المکتوب السادس و الثلثون فی ختم الکتاب

مجموعه العز محترم المدعو من الله الودود ذلک المحمود عفر شجین دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکجم مطالعه فرمایند اعمال معینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و ببرکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه۔

غزل

درآمد دوش ترک نیم مستم
به ترکی برد دین و دل ز دستم

دلم برخاست و دینم رفت از دست
کنون من بی دل و بی دین نشستم

چو آتش شیشه می پیش آورد
به شیشه توبه سنگین شکستم

چو یک دردی بحلق من فرو ریخت
من از رد و قبول خلق رستم

ز مستی خرقه بر آتش نهادم
میان گبرگان زنار بستم

چو مغز زهد کردن کفر دیدم
بصد چستی ز کفر و زهد رستم

چه گویم چون نه فانی ام نه باقی
چه گویم چون نه هشیارم نه مستم

چه پرسی تو محمد را که چونی
همی هستم چنانکه از عشق هستم

چو لاله گون درافتادم بشاهد
بلندکون بودم گردستم

المقصود ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته صد هزاران هزار نقطه نبوت را بخلق فرستاد از سبب آنکه تا بیگانگان آشنا گردند پس ای محبوب نیک تامل کن که هیچ بیگانه آشنا نشده و اگر باعتراض علمای نادان بگو هند چندین بیگانگان آشنائی یافته اند الله که یکی بیگانه آشنای حضرت الله شد جواب اعتراض دانستی و ندانستی را بگوئی و هر که آشنا شده است و می شود و همه آشنایان ازلی و بیگانگان ابدی اند که بیگانه حضرت شده اند و میشوند پس ای محبوب بیگانه ابو طالب بود و آذر پدر ابراهیم علیه السلام بود و مانند ایشان و سام پسر نوح علیه السلام و مانند ایشان هزار در هزار و بر این بیگانگی ابی طالب به حبیب فرمان شد که لا تهدی

من احبّت و برای بیگانگی آذر پدر ابراهیم علیه السلام فرمان شد فلما تبین له
انه عدو لله تبرأ منه و برای بیگانگی سام بن نوح فرمان شد که قال
یا نوح انه لیس من اهلك پس ای محبوب این بیگانگانند که از آشنائی
نبردند که سواء علیهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون اما ای محبوب والله و بالله و تالله اگر حضرت صمدیت جلت قدرته ذره
عشق را برسالت بر خلایق فرستادے همه بیگانگان آشنائی یافتندے و در عالم یک
بیگانه به بیگانگی نماندے و نکتهٔ دیگر بر فقیر ترا آنست ای محبوب آنکه انبیا آمدند
به شریعت آمدند که همه بیگانگان که در ادیان خود بودند متنفر گشتند که فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به والله ای محبوب اگر انبیا بحقیقت و به محبت و بعشق خلایق دعوت کننده
آمدندے همه بیگانگان آشنای حضرت او شدندے و مشتاقان انبیا علیهم السلام
گشتندے ولیکن خواست حضرت صمدیت جلت قدرته برین بود تا جهانے از حقیقت
به فرستادنیک تأمل کنی کما قال علیه السلام لو اراد الله ان یعبد العباد لما خلق ابلیس یعنی
اگر حضرت صمدیت جلت قدرته خواستے که جمع آدمیان مقرب باشند خود شیطان را
واسطهٔ حجاب درمیان نیاوردے

بیت

گوهر وصلت ازان در پرده ماند ؛ در جهان شایسته آن کس ندید

پس ای محبوب خلایق و عام اند و عام کالانعام نیند اشتند
که محبت و عطای حضرت صمدیت جلت قدرته که با خلائق دارد از برای خلایق است والله
همه برای خود است و تو برای محبوب در خواهی یافت که ذره با خلایق نیست هم ازین مثنویات
این فقیر که واقع حال است مشاهده خواهی کرد در سرم نداشته بود

مثنویات

شاه گفتا خلوت آمد راز گو ؛ این جواب خاص ما را باز گو ؛ چون بگفتم از کمال لطف شاه
میکنی سوی من مسکین نگاه ؛ در فروغ پرتو آن یک نظر ؛ محو می گردد وجودم سر بسر
از شعاع آفتاب فر شاه ؛ پاک بر می خیزم آن ساعت ز راه ؛ چون تو می بینی این ز امکان
نیستم من هست آن شاه جهان ؛ گر یکی لطف دگر صد میکنی ؛ از خداوندی تو با خود میکنی
یعنی ای محبوب چون عاشق بمعشوق عطا دهد و یا معشوق لطفی کند آن عطا و لطف نه با معشوق
است زیرا که عاشق هرچه بکند به عشق خود میکند

فرد

گر یکی لطف دگر صد [illegible]

حضرت صمدیت جلت قدرته را چندان عشق خود افتاده است هرچه میکند برای
خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت رسالت علیه السلام در قاب قوسین
او ادنی ندای رسید که قف یا حبیبی خواجه عالم علیه السلام از نامرادی نعره زد و گفت
که چرا توقف کنم ندای دیگر رسید که ان الله تعالی یصلی خواجه عالم علیه السلام فرمود
ما صلوتک قال الله تعالی صلوتی الثناء لذاتی انک جلال عظمت و کمال سلطنت هرچه
دارد با خود دارد کما قال الله تعالی و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله
لغنی حمید چنانکه ای محبوب شبی در کعبه طواف خلوه کردم و درون حرم مشغول بودم شوق
جوشیدم زد خداوندا تو کرائی در سرم گفت که هیچکس را نه باز گفتم که کرا بودی گفت که
هیچکس را نه بار گفتم که کرا خواهی بود گفت که هیچکس را نه از نامرادی نعره زدم
و بیهوش شدم قرابتان که در مکه سلطنت دارند مرا برداشتند در خانه بردند چهار
نماز از بامداد تا نماز خفتن قضای شریعت شد ر **باعی**
گفتم که کرائی تو بدین زیبائی ؛ ای خالق سرور ما مولائی
گفتا که چنین سخن تو می فرمائی ؛ من خود خود را که منم بکتائی
ای محبوب کلماتی که در بحر المعانی است در وقت قلم راندن خالی از وقتی که برین
فقیر وارد است که اگر به تمامی در قلم آرم از عالم سلامتی بکلی برخیزد و از عزت جدم
علیه السلام هراسی دارم یعنی بدانی که درمیان و غیرت قلم را در کار میدارم که خواجه
علیه السلام می فرماید که انا غیور والله اغیر منی و به تقسیم که آن محبوب ازین کلمات
آنچه در قلم آمده است و آنچه از سبب قصور فهوم علمای نادان در قلم نیارم
محروم و بی بهره نخواهد بود زیرا چه ای محبوب موسی علیه السلام در علم تحمل نبوت و در
علم ولایت کامل بود شه عمل را همچو خضر علیه السلام تحمل نکرد و حمال آن نتوانست
و خضر علیه السلام سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حال شه حرکات اسرار حضرت پروردگار شد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی
که در روزه همه حرکات کلمات بحر المعانی حال گشته پس شکر نعمت بی نهایت
و بی غایت بگذار و همت عالی بدار تا دقائق المعانی نیز برای آن محبوب جانی توفیق
رفیقم کرد و شب و روز بدعا محمد باشی تا جانم یاری دهد **فرد** -

اندر عاشی زاہدان چون برنیامد کار من ⁂ شاہدان را پا کہ بوسم کہ در کاری کنند
ای محبوب نیک تامل کنی کہ کلماتم مرا بلے محبوب در کدام قالبے و تہ قلبے مے آرد
وبکدام اسرار اطلاع ام سید ہدا کنون گوش دار کہ واذ قال موسیٰ لفتٰہ
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین آے محبوب ازین دو دریا یکے دریای
محبت دوم دریای بشریت مراد است و ہر دو یکجا جاری اند محبت بالبشریت و
بشریت بالمحبت کہ المحبۃ والبشریۃ توامان کما قال اللہ تعالی مرج البحرین یلتقیان
بینہما برزخ لا یبغیان یعنی اللہ تعالی یکجا دو دریا را جاری گردانید است
اگرچہ توامانند ہیچ آمیختگی ندارند زیرا کہ بر دریای محبت کان علیہ عرش الرحمن لا لیل
ولا نہار کما قال اللہ تعالی کان عرشہ علی الماء ای ماء المحبۃ
وکما قال علیہ السلام قلب المؤمن عرش اللہ تعالی مراد ازین عرش وکان عرشہ
عرش قلب است کہ الرحمن علی العرش استوی نیک تامل کنی اما امید ہست کہ مشاہدہ
نیز خواہی کرد کہ عرش قلب تو در دریای محبت چگونہ قرارے دارد
کہ رای قلبی ربی بہ تو نیز جلوہ گری کنند پس ای محبوب قلوب کہ عرشہای رحمن است
مرمت کنی و قول رالکم آزارے وکوشش نمائی تا الرحمن علی العرش استوی را
بحقیقت تعیین تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش استوی کہ بیچارہ علما نرسیدند
در دقائق المعانی کشف کنم و دوم دریا اے محبوب دریای بشریت است
واین دریای دنیا است یعنی ازین دنیا برای یک قدم بیرون آئی یعنی محبت دنیا را از دل
وداع بکن تا در زمرۂ رجال اللہ کہ رجال لا تلہیہم تجارۃ و
لا بیع عن ذکر اللہ منسلک گردی بیچارہ دنیا دار خشک کہ از سر زمین بوالطمع
دنیا نیست از زمرہ رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ
محروم اند یعنی اے محبوب دنیا را در خدمت داری و در صحبت خود گذاری و پای ہمت خود را
بر سر محبت باطنی نہی واین قاعدہ را محکم گیری کہ در فوت او غمگین نباشی و در یافت
او سرور نگردی ... این دست آوردی رجال اللہ شدی کہ لکیلا تحزنوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم حرکات دوم حتی اذا رکبا
فی السفینۃ خرقہا قال موسی علیہ السلام اخرقتہا اعتراض کرد محبوب مانند

زیرا که حامل نبود اما اے محبوب خضر علیه السلام نیز با دراک آن سر گردان است که او نیز
حامل نیست ازین سفینه ای محبوب کشتی هدایت مراد است که الدنیا بحر عمیق و سفینها
هدایة پس اے محبوب در کشتی هدایت سوراخ ضلالت عشق باید اگر خضر حقیقت در کشتی هدایت
سوراخ ضلالت عشق کند که تو در هر دو دریاے بشریت و محبت عالمے بر خضر
حقیقت اعتراضے درست نیاید و این سوراخ ضلالت عشق از سبب فقیر آن میکند
که وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا یعنی مالک بدنیای
دنیا شیطان است که مملکت و سلطنت بر دریای بشریت دارد و او غاصب است و قصد او هم
بر کشتی هدایت است **فرد** دست از اقطاع او کوتاه کن ؛ تا نباشد همچنین پس
با تو کار ؛ پس ای محبوب هر گاه که غاصب قصد کشتی هدایت کند چون سوراخ ضلالت عشق
ببیند در گذارد که او نخست همین تبر عشق خورده است یعنی جز از عشق ابلیس را اے محبت
بعده اے محبوب چون از سفینه هدایت با خضر حقیقت فرود آی حرکات دیگر حتی
اذا لقیا غلاما فقتله یعنی ای محبوب ازین غلام نفس مراد است یعنی چون
درین راه نفس غلام که لامحال پیش آید نیست فقتله اگر خضر حقیقت ادراک کند اعتراضے
نکنی که فاقتلوا انفسکم امر است چون غلام نفس کشته شد بعده حرکات دیگر و اما
الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة یعنی ای محبوب ازین
جدار جدار شریعت مراد است که ثبت الجدار ثم النقش اگر قیام جدار شریعت
کردے و در تحت جدار شریعت گنج حقیقت است وکان تحته کنز لهما
یعنی این گنج که در تحت و اما الجدار است ازان دو یتیم مراد است یکے یتیم نبوت که الم یجدک
یتیما فاوی و دوم یتیم ولایت کما قال علیه السلام انا و علی یتیمان من اصلاب النبوة
والولایة پس ای محبوب گنجے که در تحت جدار شریعت است این گنج نبوت و ولایت است
گنج نبوت ختم شد اما گنج ولایت تا ابدالآباد در صرف است رحمت بر جان جلال الدین باد
که هم ازین مقام تمام کرده است **رباعی** هارون ولایت که پس از موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود ؛ این نیست تناسخ سخن وحدت محض است ؛ تا هست علی باشد
و تا بود علی بود ؛ یعنی ازین نظم چندین گمراه شده اند و قصد مولانا را نمی رسند ازین
علی ولایت مراد دارد یعنی تا ابدالآباد ولایت کار است و تا بود و باد ولایت کار بود یعنی تعمات

جاب تا بود ولایت ظهور است **ف** پس تا هست علی باشد تا بود علی بود **ف** مرتبت رفته است
بیچارهٔ اہل ظواہر که محروم معنی آمده اند پس ای محبوب نیستیم فی المدینة از ین مدینه کدام
مدینه مراد است کما قال علیه السلام انا مدینة العلم وعلیٌ بابها اینک ای محبوب گنج نبوت و ولایت
در تخت جدار شریعت میدان بیچارهٔ علماء نادان که معنی کلام حضرت ربانی را لغالبی
و بی قلبی عقیم بیاسی کرده اند خضر علیه السلام خود جویان کلمات منست اگر موسی علیه السلام
از عصیم بود و گفته شدی باو آنچه گفتنی بودی و لهذا درزوایای ارض اخضر
علیه السلام گفته شده است و او سرگردان کلمانم است ولیکن موسی و قیتم آن محبوب است
حامل هزار در هزار حرکات کلمات بحر المعانی شده است از سبب آنست که کد ابی
ی محمدی شده است وگرنه تو کجا و این کلمات من از کجا دیگوئی ای محبوب که نیز کی بعض
کم درین راه بیچاره بعضیم از سل هسه خلقت یافته است از مقام کہ یا قلم تکلمی
چون ای محبوب ضلالت عشق نه بدان تا ہدایت را دریابی **ووجدک ضالا**
فهدی پس ای محبوب ضلالت حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق الله
... او در حجاب شده بود آما ای محبوب از غیرت جدم علیه السلام والصلوة می ترسم
... میگویم آما رمز کہ بشنوی کہ حضرت رسالت علیه السلام ہر روزے و ہر شبی هفتاد بار
... میگفتی این استغفار چه از گناه بود یعنی گناه او نی قدر او امر زیده شده بود و له
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر اما این استغفار برای
رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجاب است پس ضلالت نبود همه ہدایت بود **فرد**
چون حجاب مشکل آمد عشق و جان رکو بود زاحجیم در گور او بی عشق و بی جان میروم
ناس ای محبوب مشاہده کنی کہ در خانہ بیعت راہ یابی و در مقام **ان الذین**
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم جلوس کنی
بیچاره مریدان زمانه که بیحر د لفظ بیعت قناعت کرده اند خبرے و اثرے از بیعت ازند
بیت شما عمری درین وادی لبسر فلیدر وشب گرد گوی او آخر مرا آثار ہما ئید
ها ای محبوب برہان دیگر از قصه یوسف علیه السلام ای یوسف روزگارم بشنو کہ در شان عشق
یعقوبؑ فرزندانش گفتند مر یعقوبؑ را که **انک لفی ضلالک القدیم**
یعنی ملامت کردند از ضلالت قدیم پس ازین ضلالت ای محبوب ضلالت عشق مراد است

المقصود ای محبوب باز در حرف خود آمدیم که گفتیم که حضرت صمدیت جلت قدرته جز عاشق خود
نیست هرچه مے کند در عشق خود ما خود مے کند ای محبوب هم ازان است که میگویم که همه عالم خدای
تعالی را دانسته اند اما نشناخته اند و حضرت رسالت علیه السلام را ندانسته اند و نیز ذره لذت محبت
اندیش ای محبوب راه مشکل و عقبات بلند رحمت بر جان خسرو باد که گفت **بیت**
ایوان مراد بس بلند است ؛ کان بوالهوس رسیده نتوان ؛ کین شربت عاشقیست خسرو
جز خون جگر چشیده نتوان ؛ ای محبوب درین راه عاشق را اختیار و خود رائے نیست
زیرا که اختیار و رائے حضرت عزت است جل و علا که انا اخترتک فاستمع لما یوحی با هر عاشقے
درین راه همین خطاب اختیار است **بیت** اختیارم چو نیست دانستم ؛ بعد ازین
گوش ما و حلقهٔ یار ؛ پس ای محبوب عاشق را آتش دوزخ همین عشق است العشق
عذاب الله الاکبر و درین آیت ای محبوب گوش که وان منکم الا واردها
ای داخلها یعنی داخل فی نار العشق وهو نار الله الموقدة التی کما قال شبلی قدس الله روحه
العزیز العشق نار فی القلوب واحرقت ما سوی المحبوب و این برهان تر از کلام مجید
بشنو ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
ای محبوب این عذاب حجاب است وقتے که عاشقان را از تجلی حجاب شود این بمنزله
عذاب اکبر ایشان است اما اے محبوب این حجاب فائدها دارد یعنی چون حجاب
شود حجاب زیادت کننده است شوق عاشق را البوسه دار الجمال و الجلال
زر غبا تزدد حبا چون ای محبوب روز پنجشنبه بست هفتم ماه محرم سی و شش مکتوب
مے نبشتم و قلم در اسرار عشق مے راندم و قلم درین محل رسید که زر غبا
تزدد حبا و نبشتم در حالتے دیگر در آمد آنگاه سر بر زانو نهادم حضرت رسالت
علیه السلام را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و طبقه عظام از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهم حاضر اند
من نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع و بانکسار تمام در آمدم و همه با کمال نظر پاک
برین عاصی ناپاک انداختند نظر مے فرمودند فرمان شد به نشین در حلقهٔ عشق
فرد در حلقهٔ عاشقان چالاک ؛ تا صدر نشین زیر دستم ؛ دیدم که در لشکرهٔ مبارک
هیچکس به لبس درے گواهی همیداد اے ناگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ با سے

پارسی فرمود که ای فرزند دست حضرت علم یزل لایزال بحر المعانی را بیار فی الحال
من ملاحظه سی و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل زر غبار رسیده بود و بردم برکت
مبارک حضرت رسالت علیه السلام بادم و خواجه عالم علیه السلام بساعت نبوت تمام
بخواندند فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک الله تعالی یا ولدی بعلم الاسرار الذی
منع الله تعالی فی بیان هذه الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة عملک بعده بلفظ پارسی
فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مردیست که جمیع کلام مجید با معانی حقیقت
بیان کند و اگر علم روی زمین شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه
علم را از سر نویسد بعد فرمان شد ای فرزند دست حضرت علم یزل و لایزال پیش ازین اسرار الهی
در ستر است که امور شریعت در جهان قصور پذیر گردد و اهل شریعت را ذوق خطر
نفور گیرد و من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانید
بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بر دست امیر المومنین
علی کرم الله وجهه دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری
دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه عبد الواحد بن زید دادند و ایشان
بعد از مطالعه بر دست خواجه فضیل بن عیاض دادند و ایشان بعد از
مطالعه بر دست خواجه ابراهیم ادهم دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست
خواجه حذیفه مرعشی دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه هبیرة البصری
دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست قدوة الدین خواجه ابو ممشاد علو دینوری
دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست خواجه ابو اسحاق چشتی دادند و ایشان
بعد از مطالعه بر دست خواجه ابو احمد فرسنافه دادند و ایشان بعد از مطالعه
بر دست خواجه ابو محمد چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه ناصر الدین
ابو محمد یوسف دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست خواجه مودود چشتی دادند
و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست خواجه حاجی شریف زندنی دادند و ایشان نیز
بعد از مطالعه بر دست خواجه عثمان هارونی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه
بر دست خواجه معین الدین حسن سنجری دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست
خواجه قطب الدین بختیار اوشی دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بر دست خواجه

فریدالدین مسعود گنج شکر داده‌اند و ایشان نیز بعد از مطالعه بدست خواجه نظام الدین
اولیا داده‌اند و ایشان نیز بعد از مطالعه بدست قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود داده‌اند
قدس الله ارواحهم و حضرت قطب عالم بعد از مطالعه بدست این پیر فقیر تو داده‌اند
و من نیز بدست تو ای محبوب دادم زنهار بهوش داری و با محرمان و ظاهر بینان
و ظاهر دانان ننمائی و مجلدی را پیش خود طلبیده جلد بکنانی و کسی را استوار
نداری که کسی درین عصر حامل این کلمات و حروفات نیست سخن در پیشگان است
هنداپش کنی آنکه اظهار کنی نباید که در غیرت جدم علیه السلام والتحیة آرای
و در شکر حضرت رسالت علیه السلام فکری عظیم کنی که بعد از مطالعه
بحر المعانی چه نوع شکر کرده‌اند خود نوشته و محو گشته و این فقیر را
منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام که بنشتن و آغاز کردن فاتح البیانی
اما آنکه فرموده‌اند ارشدک الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت
خواهد شد تو نیز ای محبوب در تضرع باشی ای محبوب پوشیدن حرکات کلمات بحر المعانی
از سبب آنست اهل ظواهر که جز علوم ظاهر و اهل باطن که جز حکایت سلوک چیزی دیگر
ندانند و از سلوک حقیقت و افعال و اعمال که در همه حال و احوال خبر
و اثری ندارند بدان مانند که عجیب نادانند که آنچه در خانه خود نیابند تصور کنند
که در خانه سلطان نیز نیست و آن نیز از بعضی و تعقلی است متاع خانه سلطان ظاهر
است و خانه گدایان گلیم و بادو فقر اضطرار است پس کجا نفایس شاهی و کجا فقر
اضطراری سیاهی که الفقر سواد الوجه فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی
احتمال ایشان نکرد و بنابرین معنی پوشیدن فرض است و بالله التوفیق
والیه المصیر و ای محبوب کلمات بحر المعانی در حالت سکری کتابت شده است
اگر سهوی به قلم رفته است اصلاح کنند **فرد** چون مستم و بیهوشم از
خویشتن نیم . ایم : محو چون ذات او در خود شده حیرانم ! الهی ! بحق ای محبوب جانم و مطلوب
روزگارم را حرکات کلمات بحر المعانی حاصل و پدید آرد و منزلت سید مختار
واصل و متواصل گردان بمنه و کمال کرمه النبی و آله الامجاد اجمعین و ای
محبوب در مناجات این فقیر پیر خود مواظبت نمائی که آرزوی تمام دارد —

مناجات

یا اله العالمین درمانده ام / غرق خون بر خشک کشتی رانده ام

دست من گیر و مرا فریاد رس / دست بر سر میزنم چون مگس

ای گناه آمرز و عذر آموز من / سوختم صد ره چه خواهی سوز من

خونم از تشویر تو آمد بجوش / تا جوانمردی کنی کردم بپوش

من ز غفلت صد گنه را کرده ام / تو عوض صد گونه رحمت داده ای

چون ندانستم خطا کردم ببخش / بر دل و بر جان پر دردم ببخش

خالقا گر نیک و گر بد کرده ام / هر چه کردم با تن خود کرده ام

عفو کن دون همتی های مرا / محو کن بی حرمتی های مرا

مبتلای خویش و حیران توام / گر بدم ور نیک هم زان توام

نیم جز دم بی تو من در من نگر / گم شوم گر تو کنی در من نظر

من اگر باشم بکسی باشم ترا / این بسم گر ناکسی باشم ترا

کی توانم گفت هندوی توام / هندوی خاک در کوی توام

گر نیم هندوت چون مقبل شدم / تا شده هندوت جان و دل شدم

یا رب آگاهی ز زاریهای من / حاضری در ماتم شبهای من

ماتمم از حد بشد سوزی فرست / در میان ظلمتم نوری فرست

پای مردی درین ماتم تو باش / کس ندارم دستگیر من تو باش

لذت نور مسلمانیم ده / نیستی نور ظلمانیم ده

پس برون آئیم ازین روزی که هست / پیش گیرم عالم روشن که هست

چون ندارم جا ندارم چون تو کس / همره جانم تو باش آخر نفس

چون زمین خالی بماند جای من / گر تو همراهم نباشی وای من

روی آن دارم که همراهی کنی / میتوانی کرد اگر خواهی کنی

پس ای محبوب سالکان طریقت بغیر او التفات نکنند و عارفان مقام معرفت جز او نشناسند و متوکلان بادیه توکل روی بر در خاک او نهند و مشتاقان مقام اشتیاق سرمه از خاک در او سازند و عاشقان بیابان طلب طرب از طلب او گیرند و کاملان

از مقام کبریا مطلوب حضرت او گیرند یا محبوبی رزقک الله تعالی زمرة المطلوبین آمین آمین
آمین الهی صد هزاران هزار صلوات و تحفه تحیات بروح خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم واصل و متواصل گردان و در قبور صحابه کرام و طبقه خواجگان عظام قندیل نورانی
مالک عفو در هر ساعت از ساعات لیل و نهار نزول فرمائی و اولیائی دین و علمای یقین
و سالکان سبیل المرسلین را بتحف اکرام علی الدوام و مستدام مکرم گردان و اصحاب ذلات را
بسر چشمه نجات برسان و فقرا و مقتدگان طریقت را بوصال جمال بمنزلت و حقیقت
برسان بمنه و کمال کرمه صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

نظم

من بگفتم رسم و آداب ملوک ❊ زانکه نتوان کرد بر جهل این سلوک ❊ موقنین
دانم که این راه دراز ❊ در میان سینه ندهد نور راز ❊ دل چو فارغ گشت تن در رنج
بی دل و جان سروران درگهی ❊ تمت هذه المکاتیب المسمی به بحر المعانی
از گفتار دربار گوهر نثار بندگی حضرت **سید محمد بن جعفر** المکی الحسینی من خلفا قطب الاقطاب
فرد الحقیقت **نصیر الحق والدین محمود** الاودهی قدس الله سرهما و طاب الله ثراهما

تذکره حضرت سید محمد بن جعفر المکی الحسینی مصنف کتاب بحر المعانی

حضرت موصوف از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد
و از افراد اولیاست و آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها
همه بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره
او را تصنیفی است مسمی بحر المعانی و در وی بسیاری از حقائق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت
بیان کرده سخن را مستانه میگوید و بدو کتاب دیگر یکی دقائق المعانی و دیگر حقائق المعانی نیز ...
خدا داند آنها تصنیف یافته یا نه و او را تصنیفات دیگر نیز است رساله دارد در بیان روح و رساله ایست
مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در آنجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسب آبا و اجداد
خود را ثبت نموده و کثیر الدعوی است آنچه از احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی ...
عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود ...
صد متجاوز بود و آبا کرام او از شرفای مکه اند بعد از آن بدهلی آمده و در سرهند اقامت کرده

اردو عام فہم عبارت مین قرآن کی تفسیر موسوم اکسیر اعظم

یہ تفسیر اردو مین تین سال سے ہماری مطبع مین چھپ رہی ہی۔ کوئی بے اصل مضمون اس مین درج نہین ہوتا اور سب حدیثو نکا حوالہ کتب حدیث سے لکھدیا جاتا ہی تفسیر مطابق حدیث اور اقوال صحابہ تابعین کے لکھی جاتی ہی۔ عبارت عام فہم ہوتی ہی۔ رمضان ۱۳۱۳ھ سے اشاعت اوس کی ایک جزو ماہوار ہوتی ہی اسطرح شعبان ۱۳۱۶ تک تین جلدین اوسکی تمام ہوئین جنکی قیمت اب تین روپیہ دس آنہ (۳؎) ہی رمضان ۱۳۱۶ سے جلد رابع شروع ہوئی ہی ایک جزو ماہوار شایع ہوتا ہے اوسکی سالانہ قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ مع محصولڈاک ہی جن صاحبون کو مطلوب ہو مطبع سے طلب فرمائین۔ پانچ روپیہ دو آنہ مین تینون جلدین مکمل اور جلد رابع کی جتنی اسوقت تک چھپی ہی پہونچ جاویگی۔ اور آیندہ شعبان تک ایک جز پہونچتا رہےگا

عین الجاری

عین الجاری ترجمہ صحیح بخاری کی اشاعت جنوری ۱۸۹۹ء سے اٹھ صفحہ ماہوار کے حساب سے شروع ہے اس سال کے واسطے ۱۲؎ مع محصولڈاک قیمت ہی اور ۱۲؎ محصولڈاک ۱۲ جن صاحبون کو مطلوب ہو مطبع سے طلب فرماین

قاضی محمد فہیم الدین مالک مطبع احتشامیہ مراداباد

کتاب رجسٹری شدہ ہی۔ کوئی صاحب قصد طبع نفرمائین

مطبوعہ ربیع الثانی ۱۳۱۷ مطابق دسمبر ۱۸۹۹ء